



(افغانان)

تاریخ قدیم اقوام و سرزمین های

افغانستان امروزی

تا ظهور سلطنت افغانها

(باساس شواهد باستان شناسی)

نویسنده: ویلیم فوگلسنگ - 2002

برگردان: سهیل سبزواری - 2011

درباره نویسنده کتاب

مؤلف، زبانها و فرهنگ های هند و ایران قدیم را در دانشگاه لایدن هالند فرا گرفته است. او فعلاً سکرتر اجراییه مکتب پژوهش های مطالعات آسیائی، افریقائی و امریکائی- هندی در دانشگاه لایدن است. او در کاوشهای متعدد در سوریه و افغانستان سهم داشته، در 1982 بحیث یک ژورنالیست آزاد در افغانستان سفر نموده و اشغال شوروی را گزارش داده است. او بطور وسیعی در باره تاریخ قدیم و باستان شناسی افغانستان و ایران انتشارات داشته است. یکی از انتشارات عمده او ظهور و تنظیم امپراطوری هخامنشیان (1992) میباشد. ویلیام فوگلسنگ همچنان همکار مجله سالانه پرسیکا بوده و یکجا با همسرش یک برنامه پژوهشی در باره البسه و هویت فلات ایرانیان را رهبری میکند.

پیشگفتار برگردان

فوگیلسنگ در مورد کتاب خویش چنین گفته است: افغانستان در سالهای 1960 و 1970 در رسانه‌ها بحیث پناهگاه رومانتیک کوچیها و پاتوقی برای هیپی‌های چرس-دوست به تصویر کشیده میشد؛ در سال‌های 80 بحیث کشوری دیده میشد که در آن جنگجویان شجاع بمقابل امپراطوری "اهریمنی" شوروی می‌جنگیدند و در سال‌های 90 دوباره منحصراً سرزمین نیمه فیودالی تصویر می‌گردید که توسط جنگ سالاران و بنیادگرایان اسلامی اداره میشد. حملات تروریستی سپتمبر 2001 در ایالات متحده، این کشور را در محراق سیاست جهانی قرار داد. اثر حاضر این سیمای متفاوت بیرونی را باهم یکجا ساخته، داستان منسجمی تشکیل داده و تاریخ دراماتیک سرزمین و مردم آنرا از زمانهای قبل از تاریخ تا روزگار حاضر به تصویر کشیده است.

کتاب حاضر که در سال 2002 در 20 فصل و به زبان انگلیسی دو بار بدست نشر رسیده، بر بنیاد پژوهشهای باستان‌شناسی، تاریخی و زبان‌شناسی با اعتباری استوار بوده و یکی از ارزش‌ترین آثار در مورد تاریخ اقوام و سرزمینهای این حوزه بزرگ فرهنگی است که امروز قسمتی از آن بنام افغانستان نامیده میشود. با مشاهده لیست منابع این کتاب، میتوان باین نتیجه رسید که کمتر منبع معتبر دیگری موجود باشد که نویسنده از آن استفاده نموده باشد. اما آنچه سوال برانگیز است، گذاردن نام "افغانان" بر چنین اثر وزین است! ولی شاید دلیل آنرا بتوان در پراگراف فوق (محراق سیاست جهانی بودن افغانستان) جستجو کرد.

بیش از دو سوم کتاب که دربرگیرنده تاریخ قدیم منطقه در هزاره دوم ق م، هخامنشیان، الکساندر بزرگ، فتوحات اسلامی، مغول‌ها و ظهور سلطنت افغانها در قرن هجده بوده و مجموعاً 14 فصل میشود، بعلت دلچسپی زیاد و تاریک بودن موضوعات در این موارد برگردان شده است که قطعاً مورد توجه علاقمندان تاریخ کشور قرار خواهد گرفت.

اما حدود یک سوم کتاب که 6 فصل را در برمیگیرد و شامل سلاله سدوزی، جنگ با برتانیه، سلطنت امیر عبدالرحمن، افغانستان متحول، سالهای کمونیزم و پس از شوروی‌ها میشود، به علت روشن بودن نسبی موضوعات از ترجمه بازمانده است. امیدوارم باین علت مورد خنده گیری قرار نگرفته و برگردان 14 فصل مهم کتاب که روشنگر زوایای تاریک کهن این حوزه بزرگ فرهنگی است (نه یک کشور!)، گام کوچکی محسوب گردد در جهت روشنگری، پاسخ باین سوال مبرم و حیاتی که "ما کیستیم و اینجا کجاست؟" و جواب دندان‌شکنی باشد به آن عده تاریخ‌سازان درباری و سرکاری که کوشیده‌اند برای "افغانستان" امروزی (کشوری که مرزهای آن در زمان عبدالرحمن تعیین شده و استقلال آن در زمان امان‌الله حاصل شده)، سابقه تاریخی (پنجهزارساله) در ماقبل‌التاریخ ایجاد کنند!

در آخر باید اظهار داشت که برگردان این اثر نمیتواند خالی از اشتباهات و نواقص باشد، ولی کوشش گردیده تا معنی و مفهوم جملات تغییر نخورد. بآنهم اگر خوانندگان گرامی در مواردی با چنین کمبودهای بر میخورند، با بزرگواری خویش بر اینجانب منت گذارند.

sohail_300@hotmail.co.uk

سهیل، لندن، فبروری 2011

پیشگفتار نویسنده

حملات تروریستی بالای نیویارک و واشنگتن در 11 سپتامبر 2001 باعث کشتار هزاران انسان و بدبختی و صفت ناپذیر خانواده های ایشان گردیده و بار دیگر افغانستان در محراق توجه جهانیان قرار میگیرد. افغانستان برای سالیان متوالی به فراموشی سپرده شده و کشوری بود که تعداد کمی در باره آن معلومات داشتند، باستانهای شاید این حقیقت تلخ که زنان افغان بایست بدن خویش را بطور کامل با چادری میپوشانیدند تا حضور ایشان باعث وسوسه و تحریک مردان مومن آنها نگردد. قرار معلوم اسلام در سرزمین "دورستان" دیوانه شده است. ما باید توجه بیشتری بآن میگردیم.

حوادث دردناک سپتامبر، مردم افغانستان را با دنیای سریعاً متحول وصل نمود که در آن انکشافات جهانی حتی بالای آنها اثر میگذارد که در وادیهای منزوی مرزهای هندو- ایرانیان زندگی نموده و میمیرند. تعداد زیاد افغانها فکر میکنند که میزبانی و حمایت یک بیگانه، حتی اگر یکی از مهمترین تروریستهای جهانی هم باشد، نشاندهنده روحیه مهمان نوازی یک افغان بوده و آنرا یک مسئله خالصاً افغانی میپندارند. با وجودیکه اسامه بن لادن به افغانستان نرفته بود تا به افغانها کمک کند. او به آنجا رفته بود تا هر کسی را که او در هر کجا کافر میداند، مورد حمله قرار دهد. لذا موجودیت او در افغانستان بالای تمام جهانیان اثرگذار بوده و میتواند باعث تلافی افغانها گردد.

اعضای طالبان در کمپ های مهاجرینی بزرگ شدند که بواسطه جنگهای بیرحمانه داخلی رانده شده بودند. آنها توسط مذهبیبون تندرو و متعصبی تربیه میشدند که برداشت فوق العاده سختگیرانه از قوانین اسلامی داشتند. لذا طالبان از آنده رهبران سنتی افغان بسیار متفاوت اند که من بهنگام اشغال شوروی با ایشان کار نموده و مسافرت کرده ام. زمانی یکی از این ریش قهوه ها برایم گفت که: "نیم قرآن درست است، نیم دیگر آنرا ما خود مینویسیم". بآنهم طالبان نظر دیگری به همه چیز دارند. آنها چنان کوتاه نظری سیاسی و متعصبانه مذهبی از خود نشان دادند که حیرت آور و ترساننده است. برخورد آنها بمقابل زنان و بهره برداری خیره چشمانه از تجارت مواد مخدر باعث از دست دادن تمام شهرتی گردید که این کشور بهنگام شکست اتحاد شوروی بدست آورده بود. متعاقباً اتحاد آنها با گروههای دهشت افکن جهانی هیچگونه آبرویی برای آنها نگذاشت. طالبان پس از اصابت هواپیما ها به مراکز تجارت جهانی بمقابل دنیای فوق العاده خشمگینی مواجه شدند که بمراتب فراتر از مرزهای دهکده های کوچک آنها قرار داشته و باعث انزوای کشور ایشان گردیده بود.

طالبان زمانی به قدرت رسیدند که افغانستان تمام زیربناهای یک دولت را از دست داده بود. تا سالهای 92 اکثریت بیروکراتها و دانشمندان کشور که در دولت افغانستان سهیم بودند یا کشته شدند و یا به غرب پناه بردند. طالبان با استفاده از اسلام، گویا صلحی را بالای هویتهای تباری و مذهبی موزائیک افغانستان با اثرات فاجعه باری تحمیل کردند که مشخصه این کشور است. اگر باید چیزی را بعنوان درسی از این بحران موجود فرا گیریم شاید این حقیقت تلخ باشد که تخلیه کتلوی فکری و مغزی از یک کشور فقیر و عقب مانده مانند افغانستان میتواند این کشور را به بحرانات عمیقتر و اثرات دهشتناکی نه تنها برای خود کشور بلکه برای تمام جهانیان فرو ببرد. افغانستان حالا به نمونه "شکست اسلام سیاسی" مبدل شده است. شاید زمان آن فرا رسیده باشد تا رهبران معتدل و سنتی مردم افغانستان صدا های خویش را بلند کنند.

من امیدوارم در کتاب حاضر چیزهای از تاریخ دراماتیک این کشور را نشان دهم که با نفوذ، اثرات و مهاجرت‌های از جوانب غرب، شمال و شرق مواجه بوده است. نامیدن افغانستان منحصیث "چهارراه تمدن" یک اصطلاح مبتذل میباشد، اما نمیتوان انکار کرد که سرزمینهای افغانستان همیشه مسیری بوده است که از طریق آن افراد و مردمانی از آسیای میانه، شرق میانه و نیم قاره هند برای کسب قدرت، ثروت، اشغال و تحمیل عقاید عبور نموده اند. چنین تجلیات بندرت مسالمت آمیز بوده و برعکس نشاندنده تاریخ بخصوص خونین این کشور است.

میخواهم از پروفیسور موریس روزابه بخاطر تشویق در تحریر این کتاب و از گیلیان، جان هیندریک و رابرت بخاطر تحمل و سفرهای یکجائی به شرق اظهار سپاس نمایم.

ویلیام فولگسینگ، لایدن، 1 اکتوبر 2001

فهرست

فصل 1 – فراز و فرود هندوکش 10

افغانستان امروزی
کوههای هندوکش
موقعیت افغانستان در آسیای جنوب غربی
محیط طبیعی
زراعت و کوچیگری

فصل 2 – اقوام افغانستان 17

پشتونها
پشتو
ساختار قبیلوی پشتونها
شجره خانوادگی پشتونها
هجوم پشتونها
زندگی پشتونها
پشتونهای افغانستان
گروههای ترکتابار
تاجیک ها
تاجیکهای کوهستانی و اسماعیلی ها
نورستانی ها
بلوچها و براهوی ها
هزاره ها
ایماق ها
گروههای تباری کوچک

فصل 3 – سالیان قدیم 32

عصر مس
اوایل عصر برونز
عصر برونز میانه
تمدن اندوس

فصل 4 – ظهور زبان هندو- ایرانی 40

هندو- اروپائی و هندو- ایرانی
عصر برونز صحرا ها
هندو- آریائی ها
منابع شرق نزدیک
قیل از هندو- آریائی ها
زرتشت

فصل 5 – باستان شناسی و هندو- ایرانی ها 49

مجموعه باستان شناسی بکتریانا – مارگیانا (بکما)
تشابهات (موازات) مارگیانا
تنظیمات بکما
تماس های بیرونی
کرونولوژی
بکما و هندو- ایرانی ها
همزیستی و زوال
عصر آهن

فصل 6 – سوارکاران سکائی 59

بکتریائی ها در آشور
سیمیریان و سکائیان در شرق نزدیک
منشای سکائیان
انقلاب سکائیان
گسترش سکائیان
سکائیان و مادها
قدیم ترین منابع جغرافیائی
آثار باستان شناسی

فصل 7 – گشایش بسوی غرب 69

مبارزه برای تاج و تخت هخامنشی
شمال بمقابل جنوب
سرزمین های افغانستان در دوره هخامنشیان
هندیان و ایرانیان
هنر و فرهنگ
مسکونه های دوران هخامنشیان

فصل 8 – یونانی ها 80

ارتش هخامنشیان
بیسوس آخرین والی هخامنشی بکتریا
ساکاهای بدخشان
هندیان و اراکوزیان هخامنشی
سرزمین های افغانستان در زمان الکساندر
جانشینی الکساندر
موریا ها
سیلوسید های (سلوکیان) بعدی

یونانو (گریکو) – بکتریان
ظهور پارتیان
هندو – یونانی ها

فصل 9 – فرمانروایان شمال 94

قلمروی ساکا ها
گنجینه طلا تپه
صعود کوشان ها
کوشان های بزرگ
آثار کوشانیان
هنر گندهارا

فصل 10 – اعاده ایرانیان غربی 107

غلبه ساسانیان
ساکستان
شاهان – حاکم کوشانی – ساسانی
شیونایت ها
هیفتالیت (بفتلی) ها
ترک ها
سویزنگ

فصل 11 – ظهور اسلام 119

توسعه اعراب
جنگ های جنوب
زابلستان
حاکمان ترک و هندوی افغانستان شرقی
محصولات هنری
کتیبه ها
خلج

فصل 12 – دودمان های (شاهان) ایرانی 127

نیمروز
نه گنبد بلخ
سامانی ها
غزنوی ها
فرهنگ و هنر غزنوی ها
شهنامه
غوری ها و خوارزم شاهان
آثار غوری ها

فصل 13 – منگولها 137

ولس چغتائیان
تیمور
جانشینان تیمور

فصل 14 – بسوی سلطنت افغانستان 143

ازبیک ها
بابر
در بین مغولان و صفویان
ظهور سلطنت افغان ها
شکست صفویان توسط پشتون ها
نادرشاه
سقوط کندهار

فصل 1 - فراز و فرود هندوکش

هندوکش برفراز جلگه ها و وادی های افغانستان صعود نموده است. این کوههای با شکوه در طول هزاره ها ناظردهقانان صلحجو و دامداران کوچی، ارتش های الکساندر بزرگ و چنگیزخان، تاجران و زایران بوده و در این اواخر هم ناظر تعداد کثیر دیپلمات های خارجی که میکوشند در این کشور جنگزده صلح را تامین کنند. هر آنچه این مردان و زنان در افغانستان انجام میدهند، از قله های مرتفع هندوکش غایب نمیشوند. هزاران سال قبل ایرانیان باستان این سلسله را بنام *یوپاری سائینا* یا *(کوه) اپارسین*، *(کوههای)* بلند تر از شاهین، یا بعباره دیگر "کوه های که بلند تر از پرواز هر پرنده است" نامیده اند. در اواخر هزاره اول ق م، یونانی ها نام *پاروپانیسادی* را برای نشان دادن جلگه های جنوب شرقی این کوهها یعنی اطراف کابل معاصر بکار برده اند. شاید نام قدیمی از *پارا- یوپاریسائینای* مشتق شده باشد، بمعنی "سرزمینی ماورای یوپاریسائینای" بوده و نشانه نام داده شده توسط مردمی است که در جانب شمال این کوهها زندگی میکردند. در اوایل سده هفتم عصر فعلی، سویزنگ زایر بودائی چینائی بهنگام سفراز طریق افغانستان به نیم قاره هند و در برگشت، نام *پولوسینا* را برای کوههای شمال کابل بکار میبرد. این نامگذاری یاد آور نام ایرانیان باستان بوده و در اسناد خویش بطور نا آگاهانه این نقطه را افاده میکند که "پرنندگان زیادی در پرواز خویش به قله آن نمی رسند، مگر اینکه پیاده بانجا برآمده و بعدا به پرواز خویش بطرف پائین ادامه دهند".

هندوکش یک شاخه هیمالیا است. این نام بمفهوم وسیع آن دربرگیرنده بخش صعب العبور مرکز و شمالشرق افغانستان را احتوا میکند. این کوه ها بالای اقلیم، کیفیت خاک، موجودیت آب و مسیرهای آن تاثیر زیاد دارد. باینترتیب هندوکش تاثیر دایمی بالای زندگی مردمانی دارد که بامتداد کناره ها و جلگه های اطراف آن زندگی می کنند. این زندگی در یک محیط سخت ناگوار و غالباً ظالمانه با زمستان های سرد و تابستانهای داغ میباشد. در بعضی جاها آب فراوانی وجود دارد، در حالیکه جاهای دیگر باران کمی میبارد. بعضی اوقات، طور مثال بهنگام نوشتن این کتاب، چندین سال باران نباریده که باعث مصیبت های فراوان و صدمات بزرگی گردیده است. اوسط عمر مردان و زنان در افغانستان بسیار پائین است: ارقام سی آی ای در سال 2000 حدود 45.88 سال را نشان میدهد.

در این کشور با وجودیکه محصولات نسبتاً کم بوده و باعث مبارزه دوامدار مردم بمقابل محیط میشود، موقعیت جغرافیائی یگانه داشته و دارای ظرفیت های وسیع است. مردم افغانستان در امتداد یکی از مهمترین شاهراه های آسیا زندگی میکنند. این کشور وصل کننده صحرا ها و دشتهای آسیای میانه با قلمروهای وسیع شرق میانه و ایران، و جلگه های سرسبز و سوزان نیم قاره هند میباشد. در طول تاریخ، مهاجرین سرزمینهای همسایه داخل آن شده و از طریق کوهها و کوتلهای آن تمام کشور را پیموده اند. تمام اینها آثار و اولاده خود را جا گذاشته و باینترتیب موزائیک گروه های تباری را ایجاد نموده است که مشخصه اقوام فعلی این کشور میباشد.

بأنهم تماس با دنیای خارج هیچ وقت یکطرفه نبوده است. مردمان سخت کوش افغانستان بارها از کوه های خویش در جستجوی چراگاه، تجارت و یا غارت به جلگه ها و دشتهای مجاور هجوم برده اند. آنها سلطنت ها را شکست داده و ایجاد گر امپراطوری ها بوده اند. باینترتیب تاریخ مردم افغانستان تاریخ مردمانی است که در ماورای مرزهای فعلی آن زندگی دارند.

مردم افغانستان در پشت این پرده های محیطی و جغرافیائی یک شبکه مشترک رسوم، عقاید و مهارت ها را با یک چشم انداز قابل مقایسه با زندگی بافته اند. این شبکه توجیه نوشتن این کتاب در باره تاریخ افغانها بحیث یک گروه واحد متمایز از مردمان همسایه ایشان است، با وجودیکه نام "افغان" در واقعیت صرف بیکی از اقوامی قابل اطلاق است که در این کشور زندگی میکند، یعنی فقط پشتون ها که در طول چند سده قوم حاکم افغانستان را تشکیل داده و عمدتاً در جنوب و شرق کشور و پاکستان زندگی میکنند. این نیز بدین معنی است که بخاطر شناخت اقوام افغانستان و تاریخ آن ضرور است معلوماتی درباره محیط فیزیکی بدست آوریم که چطور افغان ها بحالت موجود رسیده اند.

افغانستان امروزی

دولت اسلامی افغانستان معاصر یک کشور محاط به خشکه با مساحت 647500 کیلومتر مربع بوده و از فرانسه بزرگتر است. در جنوب و شرق حدود 2430 کیلو متر سرحد با پاکستان دارد. در شمال شرق، از طریق کوه های مرتفع حدود 76 کیلو متر با چین همسرحد است. دو همسایه شمالی، تاجکستان (1206 کیلومتر) و یوزبکستان (137 کیلومتر) است. در شمال غرب آن، ترکمنستان (744 کیلومتر) و در غرب آن جمهوری اسلامی ایران قرار دارد (936 کیلومتر). تخمین نفوس موجود افغانستان بطور افتضاح آمیزی نامعلوم است. در 1978، حدود 15 میلیون تخمین شده است. پس از کودتای کمونیستی 27 اپریل 1978، حدود 5 میلیون از کشور مهاجرت میکنند. صدها هزار در اثر جنگها کشته میشود که همچنان پس از خروج شورویها در 15 فیروزی 1989 ادامه مییابد. تعداد مهاجرین که به وطن برگشته اند نامعلوم بوده و همچنان تعداد کسانی که میخواهند این کشور را بعزت جنگهای سیاسی فعلی ترک کنند، روشن نیست. ارقام سی ای ای برای سال 2000 تعداد مهاجرین باقیمانده را حدود 1200000 در پاکستان و حدود 1400000 در ایران تخمین میکند. با وجود اینهمه تحولات، گفته میشود که نفوس افغانستان باز هم افزایش یافته و در نیمه 2000 حدود 26 میلیون تخمین شده است. اما معلومات و ارقام واقعی وجود نداشته و باین ترتیب توضیح افغانستان فعلی و نفوس آن عمدتاً بر بنیاد حالات قبل از 1979 استوار است.

تقریباً تمام مرزهای افغانستان امروزی بطور رسمی در اواخر سده نوزدهم تعیین شده است. قسمت زیاد مرزها از طریق مظاهر جغرافیائی یا رسومات تاریخی قبول شده تعیین نشده است. بعضی ملاحظات سیاسی و نظامی توسط ابر قدرتهای روز تعیین کننده مرزها بوده است. یعنی در روزگاری که قدرتهای اروپائی قسمت اعظم جهان را کنترل میکردند، کمیشنرهای برتانوی و روسی این قسمت جهان را میبیمایند تا مرزهای افغانستان را مشخص سازند. آنها بطور قصدی ملکیتهای برتانوی در نیم قاره هند را از فتوحات روسها در آسیای میانه جدا میکنند. این سالها دوران بازی بزرگ بین روسها و انگلیسها است، طوریکه توسط رودیارد کیپلینگ دقیقاً در کتابش بنام کیم توضیح شده است. در این سالها، دولت افغانستان تحت عبدالرحمن خان (1880-1901) نه بحیث کشور مستقل، بلکه بحیث یک دولت حایل در محوطه نفوذ برتانیه ایجاد میشود. آنرا بخاطری ایجاد میکنند تا مانع هرگونه رویا رومی مستقیم بین سربازان برتانوی و روسی گردد. بنا بر این مرزهای افغانستان امروزی غالباً از طریق سرزمینهای عنعنوی قبایل عبور نموده است. این موضوع بطور خاصی در شرق قابل تطبیق است، جائیکه سرزمین پشتونها توسط خط نام نهاد 1893 دیورند تقسیم میشود. در جاهای دیگر، خط مرزی تعیین شده در جنوب غرب در 1872 و باز در 1904، جدا کننده زمینهای حاصل خیز (سیستان) بین افغانستان و ایران است. فقط مرزهای شمال شرقی شامل مظاهر جغرافیائی یعنی دریای پنج و آمودریا (اکسوس مولفان قدیمی) است.

کوههای هندوکش

کوههای هندوکش دربرگیرنده قسمت اعظم مناطق شمالشرقی و مرکزی کشور است که از یک گر هگاه (باریکه) شمالشرق (نقطه تقاطع مرزهای افغانستان، تاجکستان، چین و پاکستان) بامتداد جنوبغرب امتداد دارد. این گر هگاه که بنام قراقرم (ترکی: سنگ سیاه) یاد میشود، قسمت اعظم محدوده شمالغربی سلسله هیمالیا را تشکیل میدهد. در اینجا کوهها فوق العاده بلند بوده (بیش از 7000 متر) و بطرف جنوبغرب و بامتداد افغانستان مرکزی ارتفاع آنها کمتر میشود، اما سلسله متصل کوه بابا در غرب کابل باز هم بیش از 5000 متر ارتفاع دارد.

کوه بابا و شاخه های آن منبع اکثر دریاهاى عمده افغانستان میباشد. اینها شامل سرخاب (یا دریای کندز)، بلخاب، هریرود، هلمند، ارغنداب و دریای کابل است. سرخاب یا دریای کندز بطرف شمال جریان داشته و از شهر کندز بطرف آمودریا میرود. بلخاب که در جانب غرب آن قرار دارد نیز بطرف شمال جریان داشته و از طریق بلخ (بکترای باستان) عبور میکند، اما آب آن قبل از رسیدن به آمودریا تیخیر و خشک میشود. هریرود بطرف غرب جریان نموده و پس از عبور از شهر هرات بطرف شمال رفته، بحیث دریای تجند، در دشتهای قراقرم ترکمنستان فعلی تخلیه میشود. هلمند بطرف جنوبغرب جریان نموده و از طریق دشت های جنوب غرب افغانستان در آبهای ایستاده سیستان تخلیه میشود که بنام هامون هلمند یاد شده و آبهای یکتعداد دریاهاى کوچک دیگر نیز در آن میریزد، از قبیل خاشرود، فراه رود و هروت رود که از کوههای افغانستان مرکزی سرچشمه میگیرند. بعضی اوقات هامون هلمند لبریز شده و آب اضافی آن از طریق کانال شیلاخ بطرف آب ایستاده بزرگ جوار آن میرود که بنام گود زیره یاد میشود. شاخه عمده هلمند دریای ارغنداب است که از نزدیکی سلسله کوه بابا سرچشمه گرفته و بطرف شرق هلمند جریان نموده و پس از عبور از شهر کندهار (در جنوب کشور) در ساحه باستانی (قلعه) بست با دریای هلمند یکجا میشود. دریای کابل بطرف شرق جریان داشته و با عبور از شهر کابل و یکجا شدن با یکتعداد شاخه های دیگر بطرف اندوس میرود.

تمام این کوههایی که شمال کشور را از جنوب آن جدا میسازد، حد اقل از اوایل سده چهاردهم بنام هندوکش (کشنده هندوها) شناخته میشود. ابن بطوطه (1304-77) گردشگر مراکشی که در اوایل سالهای 1330 از اینجا دیدن میگذرد، میگوید که این کوهها بنام هندوکش یاد شده و بمعنی "کشنده هندوها" است، زیرا غلامان و کنیزان که از هند میآوردند، تعداد زیاد آنها در اینجا در اثر برف و سردی زیاد میمیرند.

بأنهم نام هندوکش باید فقط بآن قسمتی اطلاق شود که در شمال کابل قرار دارد. در اینجا سلسله بسیار باریک شده و اجازه میدهد از طریق یکتعداد کوتلهای آن عبور و مرور صورت گیرد. در حقیقت، این نام شاید فقط بیکی از این راهها اطلاق شده باشد که نامعلوم است. در حال حاضر گذرگاه عمده هندوکش عبارت از تونل سالنگ است که بطور مستقیم شمال کشور را با جنوب و پایتخت (کابل) وصل میسازد. راه جدید کوهها را در یک ارتفاع 3363 متر قطع میکند که تحت نظر مشاورین شوروی در بین سالهای 1956 و 1964 ساخته شده و جانشین مسیر طولی و دورانی غرب کابل از طریق کوتل شیبیر (نزدیک وادی بامیان) میشود. در زمان حاضر، راه دیگر ولی کم استفاده بین شمال و جنوب در شرق سالنگ از طریق وادی پنجشیر است.

موقعیت افغانستان در آسیای جنوب‌غربی

دولت معاصر افغانستان و سلسله کوه‌های مجاور پاکستان شامل حصص شرقی فلات ایران است. ساحه سرزمینهای مرتفع از سلسله زاگروس در غرب (بامتداد مرزهای فعلی ایران-عراق) تا سواحل دریای اندوس در شرق امتداد دارد که وصل کننده شرق نزدیک با آسیای میانه و نیم قاره هند بوده و در طول تاریخ شاهراه مهاجرین و مهاجمین آسیای میانه از شمال به شرق نزدیک و نیم قاره هند بوده است.

سهلترین راه از دشتها و نیمه دشتهای جنوب آسیای میانه به فلات ایران از طریق یک دهلیز در بین سلسله کوه‌های است که در شمال فلات ایران قرار دارد. این دهلیز در بین شهرهای مشهد در شمالشرق ایران فعلی و هرات در غرب افغانستان واقع است. مسیر شمال- جنوب از طریق باصطلاح دهلیز هرات با دو مسیر عمده شرق- غرب وصل میشود که فلات را میپیماید. مسیر این دو راه با موجودیت غذا و آب مشخص میشود. دشت‌های عظیم، بنام دشت کویر در شمال و دشت مجاور لوط در جنوب بر مرکز ایران کنونی و فلات ایران تسلط دارد. این زمینهای بایر یک مانع بزرگ بوده و هرگونه عبور و مرور شرق و غرب باید از طریق شمال یا جنوب این قلمرو خالی صورت گیرد.

مسیر شمال بامتداد نوار کوچک زمینهای غیر مسکونی در بین دشتهای مرکزی ایران و کوه‌های البرز عبور نموده و تشکیل کننده حصص شمالی کوه‌های حلقوی است که فلات را احاطه می کند. این مسیر شمالی از غرب با عبور از تهران فعلی به شهر مشهد وصل میشود. از اینجا مسافر میتواند به آسیای میانه و شهرهای باستانی بخارا، سمرقند و ماورای آنها ادامه دهد. این مسیر شاهراه تاریخی ابریشم و همچنان مسیر یک خط آهن معاصر است. راه دوم از مشهد به جنوب شرق افغانستان و بخصوص به پاسگاه کهن هرات میرود. با ترک این محل تاریخی مسافر میتواند به شمال افغانستان رفته و از طریق هندوکش به کابل و وادی اندوس برود. او همچنان میتواند (از هرات) بطرف جنوب و سیستان و بامتداد مرزهای ایران/پاکستان/افغانستان یا جنوبشرق بطرف شهرکندهار برود. از کندهار میتوان بطرف وسط وادی اندوس یا شمال شرق بطرف غزنی و وادی کابل رفت.

مسیر جنوبی از طریق فلات ایران بطرف ایران جنوبی تا حوزه آبریز دریای هلمند در سیستان میرود. از اینجا میتوان از طریق کندهار به وادی اندوس در شرق یا جلگه کابل در شمالشرق رفت. مسیر جنوبی دیگری که میتواند افغانستان را کنار بگذارد، از طریق بلوچستان ایران و پاکستان بطرف جنوب است. این مسیر بعلت شرایط دشوار آن همیشه کم اهمیت بوده است. الکساندر بزرگ این مسیر را در جهت معکوس آن تعقیب کرده و قریب بود زندگی خود و ارتش خویشرا از دست بدهد.

قبل از عصر عراده جات، مسافرت از طریق فلات ایران اکثرا هفته‌ها یا حتی ماهها را دربر میگرفت. تا نسبتا این اواخر، ترانسپورت عراده تقریبا نا شناخته بوده، اسب‌ها، شترها، خرها و قاطرها وسایل عمده نقلیه بودند. فاصله وسطی که یک کاروان طی میکرد حدود 35 کیلومتر در روز بوده است (با در نظر داشت وضع اراضی). فاصله اعظمی روزانه برای گروه کوچک اسب سوار حدود 60 کیلو متر بوده است. فاصله بین کابل و کندهار حدود 500 کیلومتر بوده و حدود 15 روز را دربر میگرفت. گروه‌های بزرگ نظامی بسیار آهسته تر حرکت میکنند. در تابستان 1880 یک قطار بزرگ نظامی برتانوی فاصله بین کابل و کندهار را در 20 روز پیموده که گفته میشود فوق العاده سریع بوده است.

محیط طبیعی

افغانستان یک حصه نوار سرزمین های خشک و نیمه دشت در قسمت زیاد فلات ایران را تشکیل میدهد. تابستانهای خشن و سوزان و زمستانهای سرد با برف زیاد مظاهر دایمی آنست. در زمستان، قله های تمام کوههای بارتفاح بیش از 1800 متر پوشیده از برف میشود. در ماه مارچ برفها به آب شدن شروع نموده و سطح دریاها صعود میکند. لذا دریا های افغانستان مقدار اعظمی آب را در جریان بهار انتقال داده و باعث سیلابهای مقطعی میشود. بغیر از این مظاهر، تغییرات اقلیمی در افغانستان بسیار شدید میباشد، چون شمال کشور بمقابل بادهای سرد آسیای میانه مواجه است، در حالیکه سرزمینهای جنوب کوهها متأثر از مونسونهای هند است. بارندگی سالانه بطور اوسط حدود 75 میلیمتر در خشک ترین حصص جنوب غربی کشور، 213 میلی متر در مزار شریف (شهر عمده شمال افغانستان)، 328 میلیمتر در شهر شرقی غزنی و اضافه از 328 میلیمتر در ارتفاعات کوتل سالنگ میباشد.

حبوبات کشور کاملاً متنوع است. در شرق، حوالی شهر جلال آباد در یک ارتفاع 552 متر، حبوبات سبتروپیک (نیم حاره) بوده و برای رشد درختان خرما اجازه میدهد. حدود 100 کیلومتر بطرف غرب که ارتفاع بلند تری دارد، بامتداد وادی کابل و جنوب هندوکش، حبوبات کاملاً فرق میکند. ارتفاع کابل 1803 متر بوده و درختان اینجا شامل بلوط، چهار مغز، الدر، اش و سروکوهی است. در شمال کوهها، سرزمینهای ریگی و خاکی تقویه کننده نباتات صحرائی بوده و اگر بطور درست آبیاری شود، حاصلات زراعتی خوبی ببار میآورد. در جنوب و غرب افغانستان نباتات کم است. در اینجا بخش اعظم اراضی دشت است: دشتهای سنگی یا زمینهای بایر (ریگی) که نمونه قسمت اعظم فلات ایران است، مانند دشت ریگستان در جنوب افغانستان.

قرار معلوم جنگلات زیادی در حصص شرقی کشور بامتداد مرزهای پاکستان وجود داشته، اما جنگل زدائی بيمورد در این اواخر تمام این صحنه را تغییر داده است. جنگلات وادی پنجشیر که در قرون وسطی وجود داشت، کاملاً ناپدید شده است. جنگلات بزرگی هنوز هم در نواحی منزوی نورستان واقع در شمالشرق کابل یافت میشود.

حیوانات وحش در افغانستان محدود است. ببرها که در سواحل آمودریا، کناره های جهیل سیستان و تا این اواخر در دامنه های اطراف جلال آباد وجود داشت، ناپدید شده اند. بعین ترتیب شیرها نیز. بانهم عقاب، روباه، بزکوهی (غزال)، کفتار، شغال و گرگ هنوز یافت میشود. خرها و گرازهای وحشی تا این اواخر وجود داشتند. پلنگ های برفی، بزهای وحشی مانند مارخور و بزکوهی و گوسفند وحشی (بشمول گوسفند مارکوپولو یا ارگالی) در ارتفاعات قراقرم و هندوکش وجود دارد.

در طول تاریخ، افغانستان یک مخزن پوشیده منرالها (مواد معدنی) بوده است. مشهورترین آنها معدن لاجورد نزدیک سرای سنگ در وادی دریای کوچک در شمالشرق کشور است. در این اواخر، موجودیت لاجورد در کوههای شاگی در غرب کوئته بامتداد مرز افغانستان/پاکستان نیز گزارش شده است. لاجورد فقط در چند نقطه دنیا یافت شده و معادن افغانستان و بخصوص بدخشان از زمانهای بسیار قدیم مورد بهره برداری قرار داشته است. از اواخر هزاره چهارم ق م این سنگ نیمه گرانها به سرزمینهای ماحول و تا دورترین نقاط، مانند مصر صادر میشده است. بعین ترتیب معادن مس در چندین نقطه کشور گزارش شده: معدن وادی لوگر (جنوب کابل) از اهمیت خاصی برخوردار است؛ همچنان در بعضی محلات

جنوبغرب هرات؛ بامتداد دریای ارغنداب شمال کندهار و نزدیک اندراب شمال وادی پنجشیر. همچنان مخازن قلعی در جنوب غرب هرات برای محصولات برونز (برنج) از اهمیت خاصی برخوردار است. طلا نیز در نزدیکی مقر شمالشرق کندهار و در دریا های بدخشان یافت میشود. مخازن هنگفت سنگ آهن در نزدیک کونل حاجیگک، غرب کابل یافت شده است. ذخایر گاز طبیعی در جوار شبرغان و سرپل (شمالغرب کشور) از اواخر سالهای 1960 بدینسو جهت صدور بشمال مورد بهره برداری بوده است.

زراعت و کوچگیری

فقط حدود 12% مساحت عمومی افغانستان زرع میشود. از این مجموعه، حدود 20% برای کشت للمی مساعد است. این زمین ها عمدتا گندم و جو کشت میشود. باقیمانده زمینهای قابل زرع باید آبیاری شوند. حتی با در نظر داشت این حقیقت که نفوس افغانستان نسبتا کم است، کمبود زمین یک مشکل عمده است. مردم در جریان هزاره ها کوشش کرده اند تا ساحه زمین های قابل زرع را با کندن کانال ها و از هزاره اول ق م با ساختن شبکه های عظیم تونلهای زیرزمینی (بنام کاریز یا قنات) افزایش دهند.

اکثر زمین های زراعتی در جنوبشرق، حوالی مرغزار کندهار؛ در شرق، در وادی کابل و اطراف جلال آباد؛ در شمال، اطراف کندز و مزار شریف و در غرب، در وادی هریرود، اطراف شهر هرات قرار دارد. اینها زمین های اندک بطور عنعنوی بخاطر تولیدات بلند زراعتی معروف اند. در گذشته، شبکه های بزرگ آبیاری در سیستان و شمالشرق کشور باعث ایجاد مراکز دیگر فعالیت های انسانی میشود، اما اینها از آن ببعد یا تخریب شده و یا بدون ترمیم باقی مانده است.

تربیه حیوانات نیز وسیعا وجود داشته است. گوسفند، بز و مرغ تقریبا در تمام دهکده های کشور یافت میشود. اما دهکده ها همیشه نمیتواند تغذیه کافی برای حیوانات فراهم نماید، لذا یکتعداد مردم با گله خویش برای چراگاه تابستانی به کوهها می روند. بعضی از آنها به زندگی کامل دامداری پرداخته و همیشه با رمة خویش در حرکت میباشند. چنین مهاجرت های سالانه باعث میشود که مردم افغانستان از چراگاه های مرتفع کوه ها بهره برداری نموده و این طریق دیگر است برای مردم افغانستان که زمین های خویش را افزایش دهند.

کوچها و نیمه کوچها هر بهار با رمة خویش به کوههای افغانستان مرکزی رفته و در موسم خزان به دهکده ها یا قرارگاه های زمستانی خویش برمیگردند. فصل زمستان در صحراهای خشک جنوبغرب و غرب؛ در جلگه های افغانستان شمالی؛ و در نواحی پائین و گرم مونسونی بامتداد مرز پاکستان در شرق و جنوبشرق کشور یافت میشود. کوچی های جنوبغرب و غرب کشور اکثرا پشتونهای درانی میباشند، در حالیکه یکتعداد پشتون های غلجی (کنفدراسیون دیگر پشتون که عرصه های مختلف درانیها را پذیرفته اند) و گروههای دیگر تباری بشمول بلوچها و ایماقها نیز بآنها پیوسته اند. آنهایی که زمستان را در شمال سپری میکنند، غالبا یوزبیک ها و دیگران بشمول پشتونهای درانی اند. گروه آخری اولاده کسانی اند که در اواخر سده 19 از جنوب رانده شدند. کوچیهای غرب بصورت عام پشتونهای غلجی اند.

تعداد کوچی های افغانستان در 1979 حدود یک الی دو میلیون تخمین شده است. اکثریت اینها پشتون ها و بلوچها اند. کوچها و نیمه کوچیهای افغانستان بصورت عام بنام کوچی یاد شده و اکثرا گوسفند و بز نگهداری میکنند. محصولات حیوانی (گوشت، لبنیات، موی و پشم) مبادله

یا فروخته شده و در عوض غله، حبوبات، میوه جات و سایر وسایل زندگی خریداری میشود. باینترتیب یک شبکه وسیع مبادله بامتداد مسیر حرکت سالانه کوچی ها و نیمه کوچیها انکشاف نموده است. سوداگران پووینده پشتون (غلجی) عادت داشتند سالانه از کوه های افغانستان به وادی اندوس و تا عمق هند بروند. این سفرهای طولانی در سالهای 1960 زمانی متوقف می گردد که مرز بین افغانستان و پاکستان بسته میشود. کوچیگری در داخل افغانستان ادامه دارد، با وجودیکه در سالیان آخر از کامیونهای باربری (موترها) برای انتقال رمه و خانواده از یک محل به محل دیگر استفاده میشود.

کوچیهای پشتون و بلوچ در جنوب افغانستان بصورت عام درخیمه های سیاه موئی زندگی میکنند، در حالیکه اکثریت کوچیها و نیمه کوچیهای غیرپشتون در شمال با پیروی از عنعنه آسیای میانه در یورت ها زندگی میکنند. یورت ها یک ساختمان دایروی و چوکاتی اند که با نم پوشانیده میشوند. اینها قابل انتقال بوده و بصورت عادی دارای یک بام گنبدی میباشند که فوق العاده محکم است. ساختار اساسی آن یک چوکات مشبک است که دیوارهای آنرا تشکیل میدهد؛ نوارهای پشمی بدور دیوار کشیده میشود تا آنرا محکم نگهدارد. دوام آنها در آینده قابل سوال است، زیرا آنها گرانها بوده و نصب آنها وقت زیادی را دربرمیگیرد. استعمال آنها قبل از اواخر سالهای 1970 رو به کاهش بوده است.

فصل دوم - اقوام افغانستان

در طول تاریخ اقوام مختلفی از طرف غرب، شرق، جنوب و شمال به سرزمین افغانستان کنونی آمده و مسکون شده اند. در یک مطالعه جدید، حدود 55 قوم یا تبار در افغانستان زندگی میکنند. تمام آنها را میتوان از نگاه زبانی بطور تخمینی به ایرانی ها (بخصوص بلوچ ها، پشتون ها و تاجک ها)، ترک ها (عمدتا ترکمن ها و یوزبیکها) و غیره تقسیم کرد. اما باید توجه داشت که زبان نمیتواند بصورت دایمی یک مشخصه تباری باشد. طور مثال هزاره های افغانستان مرکزی امروز به زبان (ایرانی) پارسی (فارسی یا دری) صحبت میکنند، در حالیکه بطور آشکار دارای منشای ترکی- مغولی اند.

پشتونها

بصورت عام کوههای مرکزی و شمالشرقی افغانستان جدا کننده جنوب اکثر پشتون از شمال غیرپشتون است. پشتونها بصورت عنعنوی افغانهای اصلی پنداشته شده و اقوام دیگر نامهای خاص خود را دارند. آنها همچنان تشکیل دهنده یک قسمت بزرگ نفوس افغانستان (حدود 40 تا 50 فیصد) میباشند. لذا تا اواخر سده نهم، نام افغانستان فقط بمناطق اطلاق میشد که مسکن اصلی پشتونها بود (بامتداد هر دو جانب خط دیورند)، در حالیکه قسمتهای غرب و شمال افغانستان فعلی بصورت عام بنام خراسان و بعضا ترکستان یاد میگردید.

پشتونها را بصورت عام در هند و پاکستان بنام پتان یاد میکنند که یک گروه قومی مشخص بوده و تعداد آنها در سالهای 2000، حدود 20 میلیون تخمین شده است. آنها اکنون تقریباً بطور مساویانه در هر دو جانب مرزهای افغانستان/پاکستان زندگی میکنند. سرزمین پشتونها بطور تخمینی دربرگیرنده یک ساحة مثلثی است که در یک خط مستقیم غربی- شرقی از جنوبغرب افغانستان تا وسط وادی اندوس {سند} و بطرف شمال بامتداد رود اندوس تا وادی سوات در پاکستان فعلی امتداد دارد. کوههای هندوکش تشکیل کننده مرز شمالغرب است. پشاور در شمال پاکستان و کندهار در جنوب افغانستان بطور عنعنوی مراکز شهری عمده پشتونها محسوب میشود.

پشتونها به زبان پشتو یا پختو صحبت میکنند که یک زبان ایرانی بوده و با زبانهای فارسی، کردی، بلوچی و غیره ربط دارد. پشتو یکجا با فارسی (که در افغانستان بنام دری گفته میشود)، دو زبان رسمی کشور را تشکیل میدهد. منشای نام پشتون و زبان آنها مورد مناقشه است. این موضوع فقط از اواخر قرون وسطی ببعده روشن است، باوجودیکه این نام بطور تخمینی با *پسیانوی* متذکره در منابع کلاسیک ربط داده میشود. مطابق متن ها، این گروه قسمتی از یک موج بزرگ مهاجمین عمدتاً سکائیان ایرانی بودند که در اواخر سده دوم ق م از طرف شمال به حصص شرقی فلات ایران رخنه کرده اند. اما چنین تشخیص هویت تاکنون با اسناد و مدارک به اثبات نرسیده است.

بعین ترتیب، منشای نام افغان نیز مشکلا است. این نام منشای پشتو ندارد. لذا به گمان اغلب، خارجی ها این نام را برای توصیف یکتعداد مردمان مرزهای هندو- ایرانیان بکار برده اند، در حالیکه ممکن است پشتون بوده باشند یا نه. این نام شاید در برهات- سمهیتا و راها میهیرا، یک اثر سانسکریتی نیم قاره هند در اواخر سده ششم با وجه تسمیه تباری *اوگانه* ذکر شده باشد.

اما تشخیص هویت این نام هنوز قابل مناقشه است، همانند نام/بوجیان متذکره در سفرنامه شوانزنگ، زایر چینائی در اوایل سده هفتم.

اولین منبع مطمئن برای نام افغان مربوط به سده دهم است. در *حدودالعالم*، یک اثر پارسی از مولف نامعلوم در اوخر سده دهم از محلی بنام "ساوول"، یک دهکده گوارا در یک کوه که در آن افغانها زندگی میکنند"، نام میبرد. مطابق متن، این دهکده احتمالاً در نزدیکی های گردیز (در شرق غزنی) واقع است. این اثر همچنان درباره یک دهکده در نزدیک جلال آباد کنونی نام میبرد، جائیکه سلطان محلی آن تعداد زیاد زنان هندو، مسلمان و افغان دارد. از زمان محمود غزنوی در اوخر سده دهم، معلومات درباره افغانها بیشتر میشود. افغانهای آنروزی بصورت عام در مرزهای بین ایران و هند زندگی میکردند. صریح ترین اشاره درباره افغانها در اثر البیرونی بنام *تاریخ الهند* (در سده یازدهم) یافت میشود. در اینجا گفته میشود که قبایل متعدد افغان در کوههای غرب هند زندگی میکنند. البیرونی آنها را بحیث مردمان وحشی و هندو توصیف میکند.

ابن بطوطه، گردشگر مراکشی سده سیزدهم که قبلاً در رابطه به هندوکش راجع باو ذکر کردم، درباره "پارسیانی بنام افغان" مینویسد که در جلگه های بین غزنی و سند زندگی داشتند. او اضافه میکند که کوه اصلی آنها بنام "کوه سلیمان" نامیده شده و یاد آور یک عنعنۀ قدیمی در بین پشتون هاست که مسکن اصلی آنها، اطراف کوه های سلیمان در شرق کندهار میباشد.

پژوهش در مورد خاستگاه یا منشای پشتون ها و افغان ها بمثابه کاوش بر سر منبع رود خانه آمازون است. آیا منبع واحدی وجود دارد؟ آیا پشتونها و افغانها یکی اند؟ باوجودیکه امروز پشتون ها گروه قومی مشخصی را از نگاه زبانی و فرهنگی تشکیل میدهند، هیچ مدرکی وجود ندارد که تمام پشتونهای امروزی دارای منشای قومی واحدی باشند. در واقعیت، این امر بسیار بعید و غیرمحمتمل است. هنوز هم دسته ها و گروه های غیر پشتون زیادی در مناطق کاملاً مسلط پشتونی وجود دارد، اما پشتون ها از نگاه فرهنگی و زبانی با هستگی در حال بلعیدن این اقوام هستند. این پروسۀ بلعیدن فرهنگی و زبانی اقوام دیگر در طول سده ها جریان داشته است. قومیت یک پدیده ایستا نبوده و تعداد زیادی "پشتونیت یا پشتونولی" را پذیرفته اند. یک نمونه معاصر "ادغام" میتواند گروههای جنوبی (غیر پشتونی) ایماق تایمنی و مالکی در غرب افغانستان باشد که با احساس وابستگی به پشتون ها، فرهنگ و زبان پشتون های کندهاری را پذیرفته اند. از طرف دیگر، "انشقاق" را نیز میتوان در درانیهای نورزی (پشتون) پارسی گوی در جنوب افغانستان نشان داد که بیشتر احساس تعلق به غیر پشتونها میکنند. در ادبیات سده نهم، منابع زیادی در مورد منشای غیر پشتونی قبایل معین "پشتون" وجود دارد. طور مثال، الفنسنتون در باره ناصر غلجی، یک قبیله کوچی سیار که در امتداد مرز های افغانستان-پاکستان زندگی میکند، چنین میگوید: "هوتکی های غلجی میگویند ناصری ها همسایه (مشریان) آنهاست نه اقارب (عشیره یا قوم) آنها: بعضی ها آنها را حتی اولاده بلوچها میدانند؛ هر چند آنها پشتو صحبت نموده و قویا خود را دارای نسب افغانی میدانند، در حالیکه قیافۀ ظاهری و ویژگیهای آنها دقیقاً نشاندهنده اینستکه یک قوم کاملاً متفاوت از ایشان اند".

پشتو

زبان یک عنصر مهم پشتونیت {پشتونوالی} است. پشتو/پختو مربوط به خانواده زبانهای ایرانی است. اینها در هزاره دوم ق م بعد توسط مردمانی از جنوب آسیای میانه به فلات ایران وارد میشوند. پشتو یگانه و احتمالاً اولین زبان ایرانی نیست که در جنوب کوهها صحبت

میشود. ما اینرا میدانیم، زیرا در میان سرزمینهای پشتون ها، بغیر از تاجکهای پارسی گوی که در همه جا حضور دارند، هنوز هم محله های اقوامی وجود دارد که به زبان های دیگر ایرانی صحبت میکنند. اینرا میتوان در وادی لوگر در جنوب کابل (حد اقل تا سال های 1978) و نزدیک کانیکورام (وزیرستان) در پاکستان مشاهده کرد. این مردمان با زبان اورمری صحبت می کنند. اینها خود را برکی ها مینامند؛ این نام همچنان در زندگینامه بابر، موسس سلاله مغول در هند در اوایل سده شانزدهم دیده میشود، کسیکه مدت زیادی در سرزمین های مرزی بخاطر آمادگی تهاجم خویش به هند سپری میکند. بعلاوه، در شمال کابل مردمانی وجود دارند که به زبان پراسی صحبت میکنند (بابر زبان پراسی را یکی از 11 زبان ساحة کابل ذکر کرده است). پراسی و اورمری دو زبان مرتبط ایرانی اند که در گذشته توسط تعداد زیاد مردم در یک ساحة وسیعتر صحبت میشدند. اینها توسط کسانی که به زبان های دیگر صحبت میکردند (بشمول پشتو)، کنار زده شده و به ادبهای منزوی رانده میشوند.

در حالیکه پراسی و اورمری بصورت عام به زبانهای جنوبی یا جنوبشرقی ایران تقسیم می شوند، پشتو بصورت عام مربوط شاخه ایرانی شمالشرقی است. اگر این تقسیم بندی درست باشد، بدین معنی است که زمانی در گذشته، زبان پشتوی جنوب افغانستان و پاکستان از شمال کوه ها وارد شده است. زبان پشتو بتدریج زبان (لهجه) های دیگر ایرانی را تعویض میکند که در زمان های قدیمتر وارد ساحة شده بودند. این تعویض که یک پروسه درازمدت است، در واقعیت هنوز هم ادامه داشته و بگمان اغلب، موزی به انکشاف پشتونها بحیث یک قوم صورت میگیرد.

ساختار قبیله‌ی پشتونها

پشتونهای امروزی یک گروه تباری واضح و قابل شناخت میباشند. آنها شدیداً از خصوصیات متمایز، گذشته مشترک، زبان، فرهنگ و سرزمین خود باخبر اند. آنها در عین زمان به چندین قبیله، طایفه و کنفدراسیون قبایل تقسیم میشوند. لذا قابل تعجب نیست که غالباً آنها را منحصراً یک جامعه قبیله‌ی کامل توصیف میکنند. بعلاوه، جامعه پشتون بصورت عام بحیث یک نمونه خاص باصطلاح سازمان نسب (نسل) مقطعی در نظر گرفته میشود. چنین یک ساختاری بر بنیاد گروههای تباری استوار است، در حالیکه واحدهای مختلف مانند خانواده های هستوی، طوایف، قبایل و کنفدراسیون قبایل بطوریکجائی یکنوع هرم مجرد را میسازند که جد (نامنهاد) در بالای آن قرار دارد. جامعه پشتون تا اندازه زیادی جوابگوی این مدل است. تمام پشتون ها میدانند که بطور دقیق در کجای این هرم قرابتی قرار دارند. جهتگیری اجتماعی یک پشتون بسمت موقعیت خاص او در این سیستم هدایت شده و در اغلب موارد نزاعهای سیاسی و نظامی در بین پشتونها یا بین پشتونها و دیگران وابسته به روابط خویشاوندی بین آنها و در بین طرفین است.

بأنهم مدل سازمان نسب مقطعی در برگیرنده یک ساختار ثابت و دایمی بوده و تاکید بسیار قوی بالای نسب دارد. این مدل عوامل دیگری را مستثنی میسازد که بالای موقعیت فرد و ساختار گروه او اثر داشته و باینترتیب جامعه پشتون را یک موجود بسیار متحرک میسازد. عوامل اقتصادی و محیطی و همچنان جنبه های فردی مانند ننگ شخصی بسیار مهم است. روابط قبیله‌ی بصورت عام مربوط به نسب پدری است، اما در واقعیت، روابط از طریق زن نیز نقش عمده بازی میکند. در اینجا موقعیت خارجیها در داخل قبیله نیز مهم است، بشمول مردان روحانی و مردمانی که توسط گروه های مسلط (پشتون) مطیع ساخته شده اند. رابطه با گروههای همسایه و بخصوص با دولت های همسایه بسیار مهم است. همسایه های قدرتمند میتوانند رهبران قبیله‌ی را تعیین کنند که در غیر آن چیزی بیشتر از روسای دهکده یا نماینده های ناحیه

ایشان نمیباشند. آنها میتوانند این روسا را با جیره کلان تامین نموده و متعاقباً نفوذ رهبران قبیلوی را در داخل گروه خویش افزایش بخشند که باعث مختل شدن ساختار اساساً مساویانه آنها میشود. چنین قطع روابط عنعنوی میتواند زمانی رخ دهد که گروه با خارجیانی مانند تاجران، ارتش ها، کوچی ها و غیره در تماس شوند.

شجره خانوادگی پشتونها

در اوایل سده هفدهم، یک پشتون بنام خواجه نعمت الله از شمال هند، ساختار قبیلوی و منشای جامعه پشتون را در کتاب خود بنام مخزن افغانی تشریح میکند. با وجودی که این کتاب بدون شک دربرگیرنده معلومات درباره منشای تباری پشتونها است، ولی نباید آنرا بحیث یک منبع موثق تاریخی در نظر گرفت که نشان میدهد چطور پشتونها بحیث یک گروه تباری مشخص بوجود آمدند. در عوض، این میتواند بحیث یک منبع معلوماتی استفاده شود که در سده هفدهم یا پیش از آن، طوریکه پشتون ها خود را بحیث یک گروه میدیدند (شجره دیگر افغانها در حیات افغانی توسط حیات خان نوشته شده است).

نعمت الله چهار گروه عمده پشتون را مشخص میسازد. اینها اولاده سه پسر جد پدری تمام پشتون ها (قیس عبدالرشید پتان) بعلاوه گروه چهارمی است. مطابق شجره عنعنوی، خود جد پدری اولاده شاه سارول (ساول)، شاه یهودی میباشد. نسب یهودی پشتون ها همیشه یک موضوع داغ در چایخانه های پشتونها بوده است!

سه پسر قیس عبدالرشید پتان بنامهای سربن، بیتن و غرغشت است (باوجودیکه این نامها بنحو دیگری نیز ذکر شده اند). مهمترین اینها حد اقل از نظر نعمت الله، سربن است. او بزرگترین پسر بوده و اولاده او از طریق شرخبون پسرش عمدتاً در جنوب افغانستان و از طریق پسر دیگرش، خرشبون در وادی پشاور یافت میشوند. آنهائیکه در غرب اند شامل ابدالیها بوده و از نیمه سده هجدهم بنام درانیها یاد میشوند. شرقیها شامل یوسفزی و یکتعداد قبایل دیگر اند که در شمال پشاور زندگی میکنند.

رابطه بین اولاده شرخبون و خرشبون دارای اهمیت زیاد است. اگر نعمت الله درست گفته باشد، این نشان دهنده روابط تاریخی میباشد. باین ارتباط، گسترش گروه دیگری بنام اولاده کاسی نیز مهم است. کاسی اولاد دیگر خرشبون پسر سربن است. اولاده کاسی شامل شنواری ها است که امروز در ساحة جلال آباد (غرب پشاور) زندگی میکنند. اما اینها دربرگیرنده دو قبیله دیگر نیز میشوند که در مناطق دور جنوب، در کوپته (جنوب کندهار) بنام کاسیها و کیتراها زندگی میکنند.

اولاده برادر دومی (شیخ) بیتن تشکیل کننده شاخه دوم پشتونها است. نعمت الله میگوید که دختر بیتن بنام بی بی ماتو با یک بیگانه بنام شاه حسین از غور (ساحة در افغانستان مرکزی) ازدواج میکند. از این ازدواج یک کنفدراسیون بزرگ غلجیها و قبایل دیگر بوجود میآید که در مناطق بین غزنی و دریای اندوس زندگی میکنند. مطابق نعمت الله، غلجیها از یک پسر بی بی ماتو و شاه حسین بوجود میآید که قبل از ازدواج تولد شده است. صرفنظر از اینکه واقعیت چه بوده، معلوم میشود که نعمت الله نظر پائینی در مورد این شاخه و بخصوص غلجیها داشته است!

غر غشت بر ادرسومی، جد یکتعداد قبایلی میشود که در تمام مناطق پشتونها پراکنده اند. بزرگترین اینها کاکرانند که درزمینهای غیر حاصل خیز شمال کویته در پاکستان امروزی زندگی میکنند. یک گروه دیگر این شاخه صافی هاست که بسیار دور از کاکرها در ساحة شمالشرق کابل زندگی دارند. اگر این گروهها باهم مرتبط باشند و دلیلی هم وجود ندارد که تردید داشت، بنوبه خود همانند مسئله درانی و یوسفزی است که نشاندهنده مهاجرت یا هجوم کتلوی پشتونها میباشد. چون باشندگان اصلی کابل و مناطق اطراف آن عمدتاً غیر پشتون ها بودند و هنوز هم هستند، موجودیت صافیها در این ساحة بطور آشکار ناخوانده بوده و منشای آنها از مناطق بسیار دور جنوب، از نزدیک کاکرها میباشد.

شاخه چهارم پشتونها اولاده کران یا کرلان اند. شجره سازان بومی موافقه ندارند که آیا او پسر خوانده قیس بوده یا مربوط بیکی از سه شاخه است. در هر صورت، کرلان جد بزرگ قسمت اعظم پشتونها اند که در پاکستان امروزی و بخصوص در مناطق صعب العبور جنوب وادی پشاور زندگی میکنند. اینها شامل افریدی ها، ختک ها، منگل ها، وزیری ها، بنگش ها، مهسودها و دیگران است. مقام پائین آنها در شجره بطور واضح نشاندهنده موقعیت منزوی آنهاست؛ تعداد زیاد مردمان شمال هند در اوایل سده هفدهم هرگز چیزی در باره آنها نشنیده بودند.

هجوم پشتونها

رابطه فرضی بین ابدالی ها یا درانیهای جنوب افغانستان و یوسفزی و دیگران در وادی پشاور و اطراف آن نشان میدهد که این گروهها زمانی در جوار همدیگر می زیستند. گسترش قبایل کاسی و اولاده غر غشت نیز بازتاب عین حالت است. در واقعیت، اسناد تحریری مبنی بر عنعنه شفاهی در باره هجوم گروههای پشتون از جنوب افغانستان (از طریق وادی کابل) به جلگه های پشاور و اطراف آن در سده های 15 و 16 وجود دارد. هجوم پشتونها از ساحة کندهار بجانب غرب و سرزمین های جنوب و غرب افغانستان در این اواخر صورت گرفته است. این کوچ کشی ها توسط اسناد تاریخی تائید شده و مربوط به سده های هفدهم و هجدهم است. آنهائیکه در این حصص مستقر میشوند، ابدالیها یا درانیها اند که اولاده شرخبون میباشند.

باید درک نمود که هجوم پشتون ها با بیرون راندن مردمان بومی از مناطق شان تا امروز ادامه دارد، طور مثال در هزاره جات و افغانستان مرکزی؛ در ساحة جلال آباد و افغانستان شرقی و در سرزمین های شمال پشاور. بعلاوه، اشغال قسمی سرزمین های جنوب هندوکش در وادی کابل توسط پشتونها مربوط سالیان اخیر است. کابل هرگز یک شهر پشتون نشین نبوده است. تمام اینها نشان میدهد که پشتوزبانان زمانی در جنوبشرق افغانستان کنونی یا حتی بگمان اغلب، در نواحی پاکستان امروزی متمرکز بودند (بطور عنعنوی کوههای سلیمان در پاکستان فعلی و وطن اصلی پشتونها پنداشته میشود. کوههای سلیمان در پشتو بنام د کاسی غر یاد میشود؛ نام کاش که توسط اورمیهای کانیکورام به پشتونها داده شده را با نام قبیله کاسیها که در جوار کویته پاکستان زندگی میکنند، مقایسه کنید).

تصویری که بملاحظه میرسد یک گسترش یا هجوم اولیه پشتونها از وادیهای کوه های سلیمان (در مرزهای افغانستان/پاکستان) به جلگه های جنوبشرقی و شرق افغانستان را نشان میدهد. این هجوم بواسطه کوچکشی گروههای بزرگ پشتونها در امتداد شمال مسیر کابل- کندهار یعنی بطرف شرق و داخل وادی پشاور دنبال میشود. مطابق منابع متعدد، این هجوم آخری قبل از آغاز سده شانزدهم صورت گرفته است. گروههای دیگر از ساحة کندهار بطرف غرب و شمال

غرب یعنی سیستان و هرات هجوم میبرند. در اینجا بيمورد است اگر دلایل این هجوم کتلوی را ذکر کنیم. ممکن است دلایل سیاسی یا طبیعی یا هر دو باشد. بعلاوه، میتوان فرض نمود قبل از اینکه این هجوم ها آغاز شود، یکتعداد پشتون ها سالانه با مواشی خویش به کوه های افغانستان رفته و لذا با شرایط این مناطق آشنا بودند.

صرف نظر از دلایل این هجوم و کوچ کشیها، آمدن گروههای بزرگ پشتون ها و متعاقبا بقدرت رسیدن آنها در جلگه های وسیع جنوب و شرق افغانستان باعث تغییرات عمده سیاسی و اجتماعی میشود. اثرات مراکز شهری و مسکونه های جدید پشتونی باعث میشود که جمعیت عمدتا تاجیک (پارسی- زبانان) بمناطق اطراف رانده شوند. بعلاوه، پشتون هائیکه از وادی های فقیر و منزوی مرزها برخاسته بودند، فورا خود را در جلگه های وسیع و نسبتا حاصل خیز جنوب و شرق کوه های افغانستان می بینند. اگر ظهور پشتون ها باعث تغییرات بزرگی در جمعیت محلی میشود، تغییرات عظیمی نیز در شرایط زندگی پشتونها بوجود میآید.

زندگی پشتونها

پشتونها بصورت عام بواسطه حس استقلال، مساوات، ننگ شخصی و خصلت جنگجویی شناخته میشوند. کود (رمز) ننگ آنها یا پشتونولی (پختونولی) مضمون مطالعات متعددی بوده است. عرصه های مهم آن مهمان نوازی (میلستنیا)، پناه دادن (تنواتی)، انتقام (بدل) و غیره است. مساوات تمام مردان بالغ اعضای گروه، حد اقل در تیوری، یکی از اصول کلیدی زندگی پشتونها است. اساسا هر مرد بزرگ دارای تجربه کافی اجازه دارد یک رای در جرگه قبیله داشته باشد. البته بعضیها و غالبا خانان، دارای قدرت زیادی نسبت بدیگران در جرگه اند. بآنهم قدرت خان هرگز محفوظ نبوده و این امر در قدم اول بر مهارتهای شخصی او استوار است، نسبت باینکه احساس وفاداری بمقابل سلسله مراتب باشد. اما وضع در همه جا یکسان نیست. در بعضی جاها، طور مثال در بین کوه ها و وادی های منزوی مرز های افغانستان/پاکستان تخیلات پشتونیت و تاکید بالای مساوات هنوز هم بسیار قوی است. در ساحات دیگر، طور مثال در بین درانیها و غلجیها در افغانستان جنوبی و شرقی، رهبران قبیلوی در طول سده ها، ثروت و قدرت زیادی کسب کرده اند که دلیل آن قسما حاصل خیزی زمین و قسما موقعیت گروه ایشان در امتداد مسیر عمده شرق- غرب در بین ایران و هند میباشد. بآنهم تخیلات پشتونیت هنوز هم توسط اکثر پشتوزبانان برسمیت شناخته میشود.

تفاوت مهم دیگری در بین پشتونهای باشندگان جلگه های افغانستان و آنهاییکه در شرق و در بین کوههای مرزی زندگی دارند، وجود دارد. در انیها و اکثر غلجیهای جلگه ها در سراسر نوار طویل گسترش داشته، قبایل و طوایف متعدد ایشان غالبا با هم مخلوط شده و در عین دهکده ها زندگی میکنند (این پروسه همچنان در بین پشتونهای کوچی دیده میشود، جائیکه تعداد زیاد غلجیها از بین قبایل هوتکی، تره کی و توخی با درانیها یکجا شده و خیمه های زمستانی خویش را در جنوبغرب و غرب کشور برپا میکنند). در سرزمین های مرزی که اراضی بصورت عام نسبت به جلگه های جنوب و جنوبشرق افغانستان بسیار با اهمیت است، گروههای قبیلوی میل دارند بطور جداگانه زندگی کنند. این بدین معنی است که رهبران خودخواه پشتون در افغانستان طوری تربیه شده اند که در جستجوی متحدان حتی در بین پشتونهای دارای نسب متفاوت باشند. آنها نمیتوانند بالای عشایر یا اقارب مستقیم خود اعتماد کنند، زیرا آنها در یک ساحه وسیع پراکنده اند. باین ترتیب رهبران پشتون قبایل درانی و غلجائی بعضی اوقات، طور مثال در اوایل سده هجدهم، برای کنترل تعداد زیاد گروههای پشتون از گروهها و عشایر مختلف استفاده کردند. رهبران پشتون در پاکستان امروزی میتوانند بیک موقعیت قوی در

داخل گروه خویش و در ساحه خویش دست یابند، اما در تامين يك موقعيت مناسب در بين پشتونهای مناطق مختلف با مشکلات بزرگی مواجه خواهند گشت.

تمام پشتونهای افغانستان و پاکستان مسلمان بوده و تقریباً مربوط به شاخه سنی اند که یکی از دو فرقه عمده اسلام است. یکتعداد پشتونهای که در جنوب جلال آباد و پشاور بنامهای توری و بعضاً ورکزی و بنگش اند، استثناً بوده و مربوط به فرقه شیعه اند.

زنان پشتون در پاکستان و بخصوص در افغانستان هنوز چادری (بورقه) میپوشند، پارچه یا جامه که سرپای او را بشمول روی او میپوشاند. این پارچه دارای یک تکه مستطیلی جالیدار در بالای چشمهاست که پوشنده میتواند از طریق آن ببیند. در زیر آن یک شلوار و پیراهن آستین دار میپوشند. مردان پشتون را نیز میتوان باسانی بواسطه لباس شان شناخت که اکثراً متشکل از شلوار (تنبان) های گشاد و متورم، پیراهن دراز و واسکت است. آنها علاقه دارند چپک های باز بپوشند. تعداد زیاد پشتونها هنوز هم لنگی بسر میکنند که یک سر آن بروی شانه انداخته میشود. در این روزها لنگی بطور خاصی در مناطق تحت کنترل طالبان مروج میباشد، جاهائیکه مردان غالباً دارای لنگی سیاه با خطوط باریک سفید اند. در جاهای دیگر کلاه چترالی (پکول) بطور روزافزونی معمول گردیده است.

پشتونهای افغانستان

پشتونهای افغانستان در اینوقت در جنوبشرق، شرق و جنوبغرب کشور متمرکز اند. دو گروه عمده در کشور عبارت از کنفدراسیون قبایل درانی و غلجائی است که عمدتاً مسکون اند.

اولی که قبلاً بنام ابدالی شناخته میشد، در جنوب و جنوبغرب زندگی نموده و کندهار مرکز عمده آنهاست. آنها بچندین قبایل فرعی دیگر تقسیم میشوند. بعضی از آنها که اولاده پدري شخصی بنام زیرک اند شامل پوپلزی، الکوزی، بارکزی و اچکزی اند (اچکزی در نیمه سده هجدهم توسط احمدشاه درانی از بارکزی جدا میشود). گروه دیگر قبایل که اولاده پنجپا اند بنام نورزی، علیزی و اسحاقزی یاد میشوند. (اچکزیها، نورزیها و اسحاقزیها عمدتاً بشکل کوچی زندگی میکنند، یا حد اقل تا این اواخر بودند). پوپلزی و بارکزی بطور عنعنوی مهمترین قبایل ابدالیان/درانیان اند. یکی از طوایف پوپلزی بنام سدوزی، تامين کننده سلسله شاهی افغانستان از نیمه سده هجدهم تا آغاز سده نهم است. بارکزی ها بحیث شاه سازان جانشین پوپلزی ها شده و رهبران آنها تا 1978 بر افغانستان فرمانروائی کردند.

عشایر ابدالیان/درانیان شامل سپین ترین و تورترین اند که هر دو در شرق کندهار زندگی میکنند، و در پاکستان امروزی شیرانیها است که در جوار ترین ها در کوه های سلیمان سکونت دارند. پراکندگی این گروهها باز هم نشاندهنده این درک است که ابدالیان/درانیان و شاید تمام پشتون ها دارای عین منشا یعنی باشندگان اطراف کوههای سلیمان در پاکستان امروزی میباشند.

غلجیها در شرق کشور زندگی نموده و غزنی نقطه مرکزی آنهاست. مطابق نعمت الله، آنها با یکتعداد قبایل پشتون رابطه نزدیک دارند که فعلاً در شرق و تا سواحل غربی اندوس زندگی میکنند. تعداد غلزیها در افغانستان در حال حاضر تقریباً دو چند درانیها است. آنها باشندگان ساحه بزرگی اند که بین کابل (در شمال) و کندهار (در جنوب) و کوههای افغانستان مرکزی (در غرب) و مرزهای افغانستان/پاکستان (در شرق) قرار دارد. گسترش آنها بطرف غرب و بداخل

کوهها تاریخ نسبتا جدید دارد، زیرا درحوالی 1800، باشندگان غزنی و اطراف آن تاجکان و هزاره ها بودند که درواقعیت قسمت بزرگ آن هنوز هم چنین است. بارتباط درانیها، این غلجیها هستند که موجب راندن (گسترش) پشتونها ازشرق بغرب شده اند.

کنفدراسیون غلجی ها شامل یکتعداد قبایل است. اینها بطور عنعنوی به توران (در جنوب) و بورهان (درشمال) تقسیم میشوند. توران شامل ناصر، خروتی، هوتکی و توخی است. توخیها در جنوب مقر (حدود 100 کیلومتر جنوبغرب غزنی) زندگی میکنند. قلعه مشهور کلات غلزی، 138 کیلومتر درشمال کندهار در مرکز سرزمین های آنها قرار داشته و متعاقبا بنام کلات توخی نیز شناخته میشود. هوتکیها درشرق توخیها زندگی دارند. آنها نیروی محرکه اشغال ایران توسط افغان ها در اوایل سده هجدهم بودند که بعدا مورد بحث قرار میگیرد. خروتیها دورتر بطرف شرق بامتداد سواحل علیای دریای گومل در جوار مرز پاکستان زندگی میکنند. ناصریها اکثرا کوچی بوده و بطور عنعنوی در زمستان به وادی اندوس سفر میکردند. این مسافرتها در اوایل 1960 بعلت مسدود شدن مرزهای پاکستان متوقف میشود.

بورهان شامل سلیمان خیل، علی خیل و تره کی است. آخری در اطراف مقر (جنوب غرب غزنی) زندگی دارند. پوینده ها که معمولا قبل از مسدود شدن مرزها در سال های 1960 بین هند و افغانستان سفر میکردند، اکثرا سلیمان خیل بودند. یک گروه فرعی سلیمان خیل بنام احمد زی است که بین گردیز و جلال آباد زندگی میکنند. آنها اکثرا مردمان ثروتمند اند که قبل از جنگ رابطه نزدیکی با حاکمان درانی کشور داشتند.

در شرق غلجیها بامتداد مرزهای پاکستان، یکتعداد گروههای پشتون زندگی میکنند که مربوط شاخه کرلان اند. اینها شامل خوگیانی ها (که در جنوب جلال آباد زندگی دارند)، جاجیها (که جنوبی تر قرار دارند) و یکتعداد گروههای میباشند که در نواحی پکتیا (بامتداد مرزهای پاکستان) زندگی میکنند. اینها مقبل ها، منگل ها، جدرانها، تنی ها، خوستوالها و وزیریها اند. تمام این گروهها با عشایر ایشان در شرق دیورند (در پاکستان امروزی) رابطه نزدیکی دارند.

گسترش پشتونها در شمال کشور تاریخ نسبتا جدید دارد. این انتقالات اکثرا مربوط سالهای 1880 و بعد از آن است، وقتی امیر عبدالرحمن یکتعداد گروههای متخاصم خویش را در شمال افغانستان مستقر میسازد. آنها تا سالهای 1979 یک قسمت عمده نفوس را بخصوص در شمال غرب و ساحات بغلان- کندز تشکیل میدهند. اینها بعلت نام مرکز عمده شهری در جنوب افغانستان، اکثرا بنام "کندهاریها" یاد میشوند.

گروههای ترک تبار

بزرگترین گروه ترکتبار در شمال افغانستان از بیکها اند. آنها باسانی قابل شناخت میباشند. زنها اکثرا شلوار، پیراهن های آستین دراز و دستمالسر پوشیده و این پارچه ها غالبا از تارهای رنگ شده درخشان ساخته میشوند. مردان چین های دراز، راهدار و بدون تکمه با آستینهای دراز میپوشند که بواسطه تسمه یا کمر بند محکم شده و با بوتهای چرمی بلند همراه است. آنها یک لنگی کوچک بر سر خود میگذارند. اینها مهاجرین نسبتا جدید در اینقسمت بوده و در اینجا ها از اواخر سده پانزدهم بدینسو مستقر شده اند. تعداد آنها در این روزها (تخمین 2000) حدود 1.6 میلیون نفر اند. اینها از نگاه تباری، زبانی و فرهنگی با ازبیکان ازبکستان و سرزمینهای مجاور رابطه نزدیک دارند. همانند پشتونها و سایر گروههای تباری در افغانستان، ازبیکها

نیز به قبایل و طوایف (بشمول قطغنی های ساحه کندز) تقسیم شده اند، اما این ساختار نقش مهمی در زندگی آنها (در مقایسه با پشتونها) بازی نمیکند.

ازبیکها مسلمانان سنی اند. نام آنها طوریکه ادعا میشود مشتق از خان ازبیک است که در اوایل سده چهاردهم یکی از رهبران (گولدن هورد- ایل طلائی) مغولان در روسیه و غرب آسیای مرکزی بوده است. ازبیکها در سده پانزدهم قسمت اعظم سرزمینهای بین ولگای سفلا و بحیره ارال را اشغال میکنند. آنها بزودی بطرف جنوب و فلات ایران هجوم میآورند. آنها شهرهای مشهور سمرقند و بخارا را اشغال نموده و بطرف جنوب هجوم میآورند، ولی با ظهور قدرت صفویها تحت شاه اسماعیل (در جنگ نزدیک مرو در 1510) از اشغال ایران باز داشته میشوند. بآنهم سمرقند، بخارا، خیوه و قسمت اعظم شمال افغانستان تحت کنترل ازبیکها باقی میماند. ازبیکهای دیگر از اواخر سده نهم بدینسو و بخصوص پس از انقلاب روسیه وارد شمال افغانستان میشوند. اینها بنام مهاجرین شناخته شده و از ازبیک های بومی با همین نام تشخیص میشوند.

گروههای ترکی دیگر ترکمنها است که در این روزها عمدتاً در شمالغرب کشور و در جوار ترکمنستان کنونی زندگی میکنند. لباس عنعنوی ترکمنها متشکل از یک پیراهن، شلوارهای متورم و یک چین دراز بدون تکمه است که با یک تسمه یا کمر بند نگهداشته میشود. روسری آنها متشکل از یک لنگی یا کلاه مشهور پشمالو است. لباس زنان شامل پیراهن و شلوار سرخ ابریشمین است که در بالای آن (در خانه) یک چین آستین کوتاه میپوشند. در بیرون خانه، زنان چین های متنوع آستین دراز میپوشند. مهمترین مشخصه و قسمت مشهور لباس زنان عبارت از روسری آنهاست که میتواند حدود نیم متر بلند باشد. در این روزها اکثر زنان ترکمن دستمال میپوشند. یک مظهر آشکار لباس عنعنوی ترکمنها مقدار جواهر نقره پوشیده توسط زنان است. عروسان معمولاً بین 5 تا 7 کیلو نقره میپوشند!

منشای ترکمنها ظاهراً از بین قبایل غوز یا اوغوز میباشد که در اواخر هزاره اول میلادی از آسیای مرکزی بسوی فلات ایران هجوم میآورند، بآنهم نسب اصلی آنها نامعلوم است. چیزیکه معلوم است، اجداد مستقیم آنها معمولاً در امتداد کرانه شرقی بحیره کسپین زندگی نموده و از سده شانزدهم بدینسو بطرف سواحل آمودریا و مرغزارهای مرو هجوم آورده اند. زبان آنها مربوط به زبانهای باصطلاح ترکی غربی است که دربرگیرنده ترکی معاصر نیز بوده و از زبان های ترکی شرقی متفاوت است که توسط گروههای ترکی دیگر آسیای میانه صحبت میشود.

ترکمنهای افغانستان عمدتاً مربوط به قبایل ایراسی و تیکی است، اما شامل قبایل دیگر ترکمن نیز میشود. آنها بصورت عمده منحصراً اولاده مهاجرین شمال و شمال غرب (پس از انقلاب روسیه) بوده و بخاطر قالین بافی و پوست قره قل خویش بطور خاصی مشهور اند. تعداد آنها حدود نیم ملیون بوده (تخمین 1995) و مانند ازبیک ها مسلمانان سنی اند.

تاجیک ها

یک کتله عظیم مردم افغانستان با یک لهجه پارسی ایرانی صحبت میکنند که بصورت عام بنام دری یاد میشود (فارسی معرب پارسی و مشتق از پارسی میانه است که بصورت عام بنام پارسی دری یاد میشود. منشای واژه دری هنوز واضح نیست. بصورت عام فکر میشود مربوط به دربار باشد. دری زبان رسمی افغانستان است). در بین اینها تاجیکان قرار دارند که

بطور عمده در شهرهای بزرگ و در شمالشرق کشور زندگی میکنند. آنها نماینده یکی از کهن ترین لایه های مردم افغانستان اند. در روزگار قدیم، نام تاجیک توسط کوچیان (ازبیک) برای نشان دادن مردمان بومی (عمدتاً پارسی زبان) سرزمین های اشغالی در جنوب آسیای میانه و شمال افغانستان بکار میرفت. از آن بعد، این نام به مردمان سنی، مسکون و پارسی زبان افغانستان و سرزمین های همسایه (طور مثال تاجکستان) محدود میشود. در سالیان اخیر، نام تاجیک بیشتر برای نشان دادن تمام غیرپشتون ها و مردمان پارسی زبان افغانستان در مقایسه با عنعنۀ پشتون ها بکار میرود که تمام پارسی زبانان را فارسیوان خطاب میکنند. بآنهم پارسی زبانان غرب کشور خود را بنامهای تباری دیگری نامیده و فارسیوان "اصلی" شیعه های اند که در غرب کشور، در هرات و اطراف آن زندگی میکنند (عنوان پائین دیده شود). تاجیک های "اصلی" افغانستان عمدتاً در شمالشرق کشور زندگی میکنند، بآنهم باید بخاطر داشت که آنها ترجیح میدهند بنام های مناطق ایشان (پنجشیری، بدخشی) یاد شده و واژه تاجیک را موهن و خفت آور میدانند.

تاجیکهای کوهستانی و اسماعیلیها

تاجیکان غالباً بدون کدام دلیلی بنام تاجیکهای کوهستانی (و پامیریها یا غلکاها) یاد میشوند که در شمالشرقی ترین حصه کشور و اطراف آن بشمول واخانیه و دیگران زندگی میکنند (زبان های که در شمالشرق افغانستان صحبت میشود شامل وخی در واخان، شغنی در شغنان، روشانی در شمال شغنان، اشکاشمی در اشکاشم، سنگلیچی در سنگلیچ و منجی در منجان و چترال میباشند. زبان های دیگر مربوط این گروه عبارت از یازگلامی در تاجکستان و ونچی است که حالا منقرض شده است. در امتداد مرز چین زبان دیگری بنام سریکولی معمول است). اینها جوامع منزوی را تشکیل میدهند که با یک مجموعه زبانهای ایرانی شمالشرقی صحبت میکنند. اینها بعلاوه از زبان ایشان، توسط عقیده ایشان نیز تشخیص میشوند که اغلباً اسماعیلی اند. اینها یک شاخه تشیع بوده (بنام شاخه اسماعیلیه) و از فرقه عمده شیعه و مرسوم در ایران کنونی (بنام امامیه) فرق دارند.

تمام شیعیان جانشینی علی بن ابی طالب، پسر کاکا و داماد پیامبر توسط موسیس سلسله اموی (معاویه) در 661 م را تقبیح میکنند. آنها بعوض، پسران علی (حسن و حسین) و اولاده ایشان را جانشینان واقعی پیامبر میدانند. وقتی یکی از این اولاده (امام جعفر صادق - امام ششم شیعه های امامیه و امام پنجم اسماعیلیه ها، زیرا اینها علی را امام نمیدانند) در 765 وفات میکند، موسی کاظم پسر او جانشین می شود. باوجودیکه جعفر قبلاً پسر دیگرش بنام اسماعیل را وارث خویش تعیین نموده، اما او قبل از پدرش میمیرد. یکتعداد امامت موسی کاظم را نپذیرفته و اسماعیل را امام میدانند، بخصوص محمد پسر او را که انکشاف دهنده شاخه اسماعیلی شیعه است، وارث حقیقی میپندارند. دیگران موسی کاظم و جانشینان او را تا امام یازدهم (حسن عسکری که در 874 م میمیرد) میپذیرند. گزارش میشود او پسری داشت که امام دوازدهم بوده و از جهان غایب میشود، اما عقیده دارند زمانی برمیگردد که مناسب باشد. این عقیده به امام غایب یکی از علایم ممیزه امامی یا دوازده امامی شیعه ها است. اسماعیلیها برخلاف و بخصوص کسانی که در بدخشان زندگی میکنند، بیک سلسله بدون قطع امامان باور دارند که تا هنوز ادامه دارد.

بدخشانیهها مربوط به یک شاخه خاص اسماعیلیه بنام نظاریها (نظاریه) اند. این چند پارچگی از شاخه اصلی در اوخر سده یازدهم و اوایل دوازدهم بتعقیب مناقشه بین رهبری بوجود میآید. نظاریها بطور خاصی بخاطر رهبران یا امامان قبلی ایشان بنام خداوند الموت (یک قله کوه

در غرب تهران فعلی) شناخته میشوند. در غرب اروپا، خداوند الموت منحیث مرد قدیم کوه شناخته میشود. امامان الموت بحق یا ناقح بخاطر سیاست کشتار مخالفین ایشان بد نام اند. وقتی در 1256 م الموت بواسطه هلاکو حاکم مغول تسخیر میشود، امامان نظاری قسمت اعظم قدرت خود را می بازند. در زمان حاضر نظاریها توسط امام زنده آنها آغا خان چهارم (شاه کریم الحسینی) رهبری میشوند که ادعای نسبی (تباری) از امامان الموت دارند (او نواسه آغا خان سوم (1877-1957) است که نظاری ها را دوباره تنظیم نمود. لقب آغا خان به جد او (حسن علیشاه محلاتی) توسط فتح علیشاه قاجار (1797-1834) اعطا شده و یک دخترخویش را نیز به نکاح او میآورد). پیروانش او را امام 49 در سلسله ناقطوع از علی (او را خدای زنده یا امام زمان میانگارانند) و پسرش، حسن میدانند.

شیعه اسماعیلی توسط ناصر خسرو، شاعر و مولف مشهور سده یازدهم معرفی میشود، کسیکه تا هنوز بحیث پیر (رهبر مذهبی) در بین بدخشانیها فوق العاده حرمت دارد. مقبره او بامتداد قسمت علیای کوچه در یمگان (جنوبشرق فیض آباد) قرار دارد. شیعه اسماعیلیه تفاوت زیادی با امامیه دارد. بغیر از عدم موجودیت امام غایب و موجودیت امام زنده (حالا- آغاخان)، اسماعیلیه نظاری همچنان علی بن ابی طالب را تقریباً باندازه خود محمد مهم میدانند. زیرا محمد کسی بود که پیام خدا را میگرفت (مطابق آنها)، اما علی آنرا تفسیر میکرد. بعلاوه، اسماعیلیها به یک تفسیر باطنی پیام قدسی باور داشته و آنها متعاقباً چندین مرحله ابتکار (آغازگری) دارند. ظواهر بیرونی چندان مهم پنداشته نمیشود. این نشانه یک نگرش آرام اسماعیلیها در مقایسه به قوانین و مقررات غالب در بین سنیها و شیعه های امامی است.

نورستانی ها

گروه عمده دیگر در افغانستان نورستانی هاست. آنها بعلت زبان و فرهنگ ایشان که با تمام همسایه ها فرق دارند، مضمون مطالعات متعدد بوده است. آنها در کوههای منزوی شمالشرق کابل و جنوب ابریز هندوکش در بین دریای علینگارد در غرب و دریای کنردر شرق زندگی میکنند. این ناحیه بنام نورستان یاد میشود، اما قبل از اشغال آن توسط امیر عبدالرحمن در زمستان 96/1895 برای بیگانگان (بعلت مذهب غیر اسلامی مردم آن) بنام کافرستان یاد میشود.

بیگانگان معمولاً آنها را بحیث دزدان، قاتلان، شرابنوشان و آتش پرستان می پنداشتند. الکساندر برنیس که در اوایل سالهای 1830 از پشاور به کابل سفر میکند، میگوید "قرار معلوم کافر ها وحشی ترین مردم، خورندگان خرس ها و میمون ها، جنگجویان نیزه باز و پوست سرکنان دشمنان خویش اند". او بیشتر علاوه میکند که آنها باشندگان بومی افغانستان بوده و فرض میشود اولاده اسکندر بزرگ باشند. مونستوارت الفنستون در سال 1815 درباره کافرستان بعین ترتیب میگوید که "اینها مشابه یونانیها بوده و بخاطر زیبایی و چهره اروپائی تحسین میشوند، بت پرست بوده، در پیاله ها یا گلدانهای نقره شراب نوشیده، میز و چوکی استعمال نموده و با یک زبانی صحبت میکنند که برای همسایه هایشان نامعلوم است".

تعداد نورستانیها قبل از 1979 بصورت عام حدود 100 هزار تخمین میشود. آنها با یک تنوع زبانهای مرتبط صحبت میکنند. این زبانهای باصطلاح کافری مربوط به زبانهای هندو- آریائی (بشمول هندی) و زبانهای ایرانی (طورمثال فارسی، بلوچی و پشتو) میشود. زبانهای کافری احتمالاً یک شاخه سوم بوده و بطور مشخص نه هندو- آریائی اند و نه ایرانی.

درباره فرهنگ کافر ها قبل از مسلمان شدن اجباری آنها معلومات نسبتاً کمی وجود دارد. جامعه آنها قبیلوی و الیگارشوی (حاکمیت ثروتمندان) بوده است. مقام زن پائین بوده و چند همسری رواج داشته است. عشایر فقیر مسئول نگرهبانی موآشی بوده است. در اینجا صنعتگران نیز وجود داشته، یک طبقه جداگانه را تشکیل داده و برده ها نیز موجود بوده اند. اینها اکثراً اسیران جنگهای بودند که در بین خود کافر ها جریان داشته یا بمقابل مسلمانانی که بامتداد مرزهای کافرستان زندگی میکردند. کافر ها همچنان احساس بزرگی بمقابل "پاک" و "ناپاک" داشته و باین ارتباط از سیستم مقررات مغلقی برای جدا کردن آنها کار میگرفتند. معلومات در باره مراسم مذهبی کافر ها قبل از مسلمان شدن باوجود اینکه بسیار کم است، مورد دلچسپی خاصی قرار دارد. نوشیدن شراب، قربانی حیوانات، موجودیت واعظان و سرایندگان سرودها و کاربرد یک آتش مقدس تماماً نشانه های یک رابطه نزدیک با مذهب قدیمی هندو- ایرانیها است. نام بعضی از خدایان کافر نیز یاد آور معبودان هندو- ایرانی، طور مثال خدای عمده کافر ها بنام ایمر، مرزا یا یامرای است. این نام یاد آور یاما یا یما خدای عالم اموات میباشد. خدای دیگر در این زمینه ایندر است که با اندرای هندو- ایرانیان مرتبط است (ایندر بحیث معبود معرفی میشود که شرابسازی را معرفی نموده است. اندرا در ادبیات هندو- آریائی ها بخاطر توانائی در نوشیدن مقدار زیاد سوما معروف است). در کنار تعداد زیاد خدایان و رب النوع ها همچنان دیوها (شیاطین) و ارواحی وجود داشتند که باید فرو نشانده میشدند.

زبانشناسان چهار (یا پنج) زبان کافری را بنام کاتی، پراسون، وایگالی (و گامبیری) و اشکون میشناسند. زبانهای مختلف همچنان بازتاب تفاوتهای اجتماعی- سیاسی و فرهنگی بین گویندگان آنهاست. طور مثال، گویندگان کاتی بطور عمده لباس سیاه (و باینعلت غالباً در پارسی بنام سیاه پوش و در پشتو بنام تورکافر نامیده میشدند) و سایرین لباس سفید (سفید پوش و سپین کافر) میپوشیدند. کاتی در مناطق شمالغرب و بخصوص در شمالشرق نورستان صحبت میشود. این زبان غالباً زبان عمومی منطقه محسوب شده و کمی پس از بقدرت رسیدن مارکسیستها بحیث یکی از زبان های رسمی افغانستان برسمیت شناخته میشود. مرکز گویندگان کاتی و نورستان بصورت عام، دهکده کامگروم (کامدیش) است که در وادی باشگال قرار دارد. داکتر برتانوی بنام سرجورج سکات رابرتسن قسمت اعظم وقت خویش را در جریان اقامت طولانی در بین کافر ها در 91/1890 در همینجا میگذراند. این بازدید منتج به کتاب مشهور *کافر های هندوکش* میگردد که در 1896 به نشر می رسد، در عین سالی که کافر ها توسط افغان ها شکست خورده و به قبول اسلام مجبور میشوند.

گویندگان کاتی مشابه به اکثر کافران دیگر یک جامعه کاملاً تساویگرا را حد اقل در بین کسانی که "آزاد" اند تشکیل میدهد. بآنهم در بین ایشان مردان با صلاحیت وجود داشته و در بین گویندگان کاتی باعث میشود که یکنوع الیگارشوی طوایف متنفذ بوجود آید. در بین آنها پرستیج (اعتبار) بیشتر میتواند با کشتن یک دشمن و ضیافت های ولخرجانه بدست آید. بآنهم نسب مهم بوده و از بین گروههای کاتی چند مجسمه چوبی عظیم اجداد باقی مانده که بشکل مردان و زنان ایستاده یا نشسته، یا مردان اسپ سوار به تصویر کشیده شده اند. اکثریت این مجسمه ها با ورود اسلام تخریب میشود، اما بعضی از آنها در مجموعه های اتنولوژیکی جهان باقی مانده است.

زبان دیگر پراسون است. این زبان توسط یک گروه کوچک در یک وادی منزوی با گویندگان کاتی در شرق و غرب صحبت میشود. وادی بحیث مرکز مذهبی کافرستان استفاده میشد. اینجا در کوشتیکی یکی از چند تعمیر مذهبی ساحه وجود دارد که به مارا (ایمر) معبود عمده کافر ها اهدا شده است. گویندگان پراسون عمدتاً مسئولان مذهبی بودند. بارتباط گویندگان کاتی، آنها توسط یک گروه کوچک مردمانی هدایت میشدند که مقام ایشان کاملاً محفوظ بوده است.

در اینجا مجسمه های حک شده اجدادی وجود ندارد. در عوض تمام انرژی مصرف تولید مجسمه های خدایان شده است.

در جنوب گویندگان پراسون، نورستانیهای زندگی میکنند که گویندگان و ایگالی (و گامبیری که با آن بسیار نزدیک است) و اشکون اند. آنها بطوریکجائی یک گروه بزرگ را میسازند. گویندگان و ایگالی و اشکون در بین تمام نورستانی ها بطور عنعنوی نزدیک ترین تماس را با باشندگان وادی کابل در جنوب نگهداشته بودند. این تماسها همیشه صلح آمیز نبوده است، لذا گویندگان و ایگالی و اشکون یک فرهنگ کاملاً نظامی را رشد داده اند که در آن شهرت میتواند بواسطه کشتن دشمنان بدست آید. باینترتیب، جامعه آنها بسیار تساویگرا بوده و حک کردن یا کندنکاری های چوبی به موجودات زنده متوجه بوده است، بعوض اینکه متوجه اجداد یا خدایان باشد.

بلوچها و براهوی ها

گروه دیگر گویندگان ایرانی بلوچها اند که در جنوب غرب کشور و قسمتهای پاکستان و ایران زندگی میکنند. آنها بیک زبان ایرانی شمالغربی، بلوچی صحبت میکنند. اکثریت آنها حالا مقیم بوده و تماماً مسلمانان سنی اند. قرار معلوم آنها اولاده مردمانی اند که از شمال در جریان سده های میانه به فلات ایران آمده اند. اینها اولین کسانی اند که در منابع اسلامی سده دهم ذکر شده اند. بعداً آنها از جنوب شرق ایران فعلی بداخل بلوچستان پاکستان رفته اند. نام آنها همچنان در شهنامه (اوایل سده یازدهم) ذکر شده است. تعداد زیاد قبایل بلوچ در اواخر سده هجدهم بتعقیب سقوط سلسله زند ایرانی در سیستان مستقر میشوند.

تعداد بلوچها مطابق بعضی تخمینها در سال 1979 حدود 200 هزار در کشور است. در 1996 تعداد آنها در پاکستان حدود یک ملیون تخمین میشود. براهویها کسانی اند که غالباً یکجا با بلوچها زندگی کرده و با یک زبان در اویدی شبیه زبانهای جنوب هند مانند تامیل و مالایالام صحبت میکنند. تعداد آنها در افغانستان قبل از 1979 حدود 20 هزار تخمین زده شده است. براهویها معمولاً در یک ساحه بزرگ مسلط هستند. کنفدراسیون باصطلاح براهوی در سده هفدهم ایجاد شده و تا نیمه سده هجده شامل تقریباً تمام بلوچستان شرقی و بندر معاصر کراچی میشود. این کنفدراسیون توسط براهویها رهبری شده و دربرگیرنده تعداد زیاد قبایل بلوچ میباشد. اما در اوایل سده نهم متلاشی شده و در 1876 معاهده بامضا رسیده و تحت حمایت برتانویها قرار میگيرند. مرکز عمده آنها شهر کلات است که در جنوب کوپته قرار دارد.

هزاره ها

هزاره های افغانستان به زبان پارسی (فارسی هزاره گی) صحبت میکنند، اما منشای مغولی واضح آنها بواسطه چهره ترکی-مغولی ایشان هویدا است. تعداد آنها مطابق تخمین 1989 حدود 1.5 ملیون است. آنها باشندگان زمینهای فقیر در کوههای افغانستان مرکزی بنام هزاره جات میباشد. نام آنها مشتق از هزار پارسی است که احتمالاً اشاره بیک قطعه نظامی (مینگ مغولی) دارد. هزاره ها قرار معلوم یک ساحه بسیار وسیع بشمول مسیرهای بزرگ شرق و جنوب زیستگاه فعلی خویش را در اختیار داشتند. بآنهم بتعقیب شکست ایشان توسط امیر عبدالرحمن خان در جنگی که چندین سال ادامه یافت (1890-93)، پشتون ها آنها را بداخل کوهها راندند. اکثریت هزاره ها مسلمانان شیعه امامی بوده و در تماس نسبتاً نزدیک با هم

مذهبی های خویش در ایران و عراق هستند. هزاره های اسماعیلی نیز وجود دارند که در شمالشرق هزاره جات و جدا از هزاره های امامی زندگی میکنند.

هزاره ها به قبایل و طوایف تقسیم شده و بطور عنعنوی توسط میر یا بیگ رهبری میشوند، اما کدام شجره عمومی وجود نداشته و تنظیم قبیلوی بمراتب کم اهمیت تر در مقایسه با پشتون هاست. آنها بطور عنعنوی توسط "بیگانگانی" بنام سادات (مفرد - سید)، رهبری میشوند که ادعای نسب از پیامبر دارند. کسانی که تعلیمات مذهبی دارند، لقب شیخ را کمائی میکنند. اما جنگهای اخیر ساختار جامعه هزاره را تغییر داده و قسمت اعظم قدرت حالا در دست رهبران جدید مذهبی و احزاب سیاسی قرار دارد که مهمترین آنها حزب وحدت اسلامی است.

ایماق

ایماق در غرب افغانستان مرکزی گروه دیگر پارسی زبانان را تشکیل میدهد. آنها نماینده پارسی زبانان، کوچیان سنی و نیمه کوچی غرب افغانستان بوده و تعداد ایشان در 1993 بیش از 400 هزار تخمین شده است. این گروه از چهار ایماق متشکل شده که شامل چهار قبیله (جمشیدیها، هزاره های ایماق، فیروزکوهیها و تایمنی ها) اند. آنها یکجا با تیموریها و بعضی گروههای دیگر (باصطلاح ایماق دیگر) یک گروه نسبتاً متمایز را در تپه کوههای غرب افغانستان مرکزی میسازند. آنها بصورت عام نیمه کوچی بوده و بخصوص فیروزکوهی ها بخاطر یورت (خیمه) های نمدی مخروطی که در آن زندگی میکنند، شناخته میشوند.

تایمنی ها در شمالغرب هرات زندگی دارند. جمشیدی ها بیشتر بطرف غرب، در کوشک و اطراف آن (شمال هرات) زندگی میکنند. هزاره های ایماق که در شمال شرق هرات زندگی دارند، از نگاه تباری مربوط به هزاره های افغانستان مرکزی اند، اما اینها شیعه نبوده و سنی اند. مرکز شهری آنها حالا قلعه نو است. بالاخره فیروزکوهی ها در امتداد مسیر علیای دریای هریرود، شرق هرات زندگی میکنند. تایمنی ها در جنوب فیروزکوهی ها زندگی نموده و بعضی از آنها خیمه های سیاه سبک پشتونی را پذیرفته اند.

گروههای تباری کوچک

گروههای کوچک تباری دیگر مسکون در افغانستان شامل مغولها، عربها، قزلباشها و غیره است. یکتعداد گروههای دیگری نیز وجود دارند که منشای آنها در نیم قاره هند قرار دارد، یا حد اقل از نگاه تباری مربوط به مردمان هند و پاکستان اند. قدیم ترین اینها احتمالاً گویندگان زبانهای (هندو- آریائی) داردی بشمول پشه است. گویندگان پشه بامتداد کناره های غربی و جنوبی نورستان زندگی نموده و حالا بنام *دیهگان* یا *کوهستانی* نیز شناخته میشوند. تعداد زیاد آنها شیعه بوده و بنام *علی اللهی* ها نیز شناخته میشوند. اشاره مارکوپولو در سالهای 1270 شاید به آنها بوده و آنها را با مشخصات "هندی" خوانده باشد:

"ده روزه مسافرت در جنوب بدخشان یک منطقه بنام پشای یاد میشود. باشندگان دارای پوست نصواری بوده، با یک زبان خاص خودشان صحبت نموده و بت پرست اند. آنها در ساحری و اهریمنی مهارت دارند. مردان با وفرت گوشواره و گلهای سینه نقره، طلائی، مرواریدی و سنگهای قیمتی میپوشند. آنها بسیار ماهر و حیله گراند. اقلیم آن بسیار داغ بوده و رژیم غذایی شامل گوشت و برنج است."

گویندگان پشه در واقعیت شاید در یک دوره بسیار قدیم از شرق باینجا آمده باشند، اگر آنها پس از مهاجرت هندو- آریائی ها از شمال هندوکش در هزاره دوم ق م فوراً در اینجا مستقر نشده باشند. آنها باشونده ساحة اند که از جوار کوتل سالنگ در شمال کابل بامتداد جنوب و شرق کناره های کوه های نورستان تا سواحل دریای کنر در شمال جلال آباد وسعت دارد. تعداد آنها در 1982 بیش از 100 هزار تخمین شده است. از زیستگاه آنها در وادی های جانبی بامتداد دریای کابل واضح میشود که آنها در یک ساحة بسیار وسیع زندگی داشته و با گذشت ایام توسط مهاجمین پشتون از جلگه های بین کابل و جلال آباد بیرون رانده شده اند. این پروسه هنوز هم ادامه دارد.

زبان دیگر (هندو- آریائی) داردی که حالا (تقریباً) منقرض شده، تیراهی است که قرار معلوم در بعضی دهکده های جنوب جلال آباد توسط مردمانی صحبت میشدند که ظاهراً توسط پشتونها (افریدیهها) از تیراه (در قسمت جنوبی، در جانب دیگر سفید کوه) بیرون رانده شدند.

تعداد مغولها در افغانستان بسیار محدود است. ارقام تیاری، تعداد آنها را حدود چند هزار نفر تخمین میکند، با گویندگان حدود 200 یا کمتر مغولی. آنها قرار معلوم در دهکده های متعدد جنوب هرات زندگی میکنند یا میکردند.

گفته میشود که در شمال افغانستان بعضی جوامع عربها زندگی میکنند که عربی صحبت میکنند. آنها خود را اولاده اعراب اولیه سالیان تسخیر اسلامی میدانند. بآنهم آنها با احتمال قوی اولاده اعرابی اند که بطور اجباری در سمرقند و اطراف آن در زمان تیمور (سده چهاردهم) مستقر ساخته شدند.

قرلباش ها در شهر های عمده افغانستان و عمدتاً در کابل زندگی میکنند. آنها اولاده سربازان ترکی مستقر در کابل توسط نادر شاه افشار یا جانشینان او در سده هجدهم اند. نام آنها (کله سرخ) اشاره ایست به کلاه سرخ یا قرمزی آنها با 12 لبه (برای 12 امام شیعه) که پشتیبانان ترکمن صفویها در اواخر سده پانزدهم تا اوایل سده هجدهم میپوشیدند. آنها بصورت عام دارای مقام های مهم اداری در کشور بودند. تعداد آنها حالا حدود 30 هزار تخمین میشوند. آنها به پارسی صحبت نموده و شیعه امامی اند.

فصل 3 - سالیان قدیم

وقتی در سالهای 79/1978 جنگ در افغانستان مشتعل میشود، پژوهش‌های باستان‌شناسی هنوز در مرحله شیرخوارگی قرار داشته و یکتعداد محدود ساحات کاوش شده است. یکتعداد محدود گزارش حفاریات و سروی‌های عمومی بنشر رسیده، اما دانش باستان‌شناسی درباره دوره‌های (پیش از تاریخ) قبل از 500 ق م بسیار ناچیز است. بعلاوه، ترجمه و تفسیر اشیای حفار شده در هر ساحت جهان، بخصوص از دوره پیش از تاریخ که اسناد نوشتاری ندارند، همیشه فوق العاده مشکل میباشد. اشیای دریافتی معلومات کم مستقیم تاریخی فراهم نموده و اساساً فقط معلوماتی در باره فرهنگ مادی مولدین و مستهلکین این مواد ارائه میکند. این اشیاء بندرت معلومات مستقیمی درباره تاریخ مردمان، زبان، تنظیم اجتماعی و سایر عرصه‌های زندگی آنها بدست میدهد.

فرهنگ مادی گذشته دور مردمانی که حالا در سرزمینی بنام افغانستان زندگی می‌کنند، طوریکه باستان‌شناسی روشن ساخته، نمونه‌های را نشان میدهد که باز هم در طول تاریخ بعدی یافت میشود. اینها نشان‌دهنده یک امتزاج یا القاح متقابل و دوامدار بین رسومات محلی و نفوذ خارجی بوده است. اینها همچنان نشان‌دهنده یک رابطه قوی بین افغانستان شرقی و جنوب شرقی از یکطرف و مسیرهای کوهی امتداد اندوس در پاکستان امروزی از طرف دیگر است، تمام این ساحات بطور تقریبی زیستگاه پشتون‌های امروزی است. همچنان کاملاً روشن است که مناطق شمالی افغانستان قسمتی از یک ساحت وسیع فرهنگی را میسازد که شامل سرزمین‌های شمال و شمال غرب در تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان امروزی است. علایم آشکار نفوذ شمال بالایی سرزمین‌های جنوب هندوکش نیز دیده میشود. موضوع دلچسپ عبارت از مقام سیستان در جنوب غرب افغانستان است، جائیکه نفوذ و اثرات شمال، شرق و بخصوص غرب (ایران) میتواند از زمانهای بسیار قدیم شناسائی شود.

عصر مس

پس از پایان آخرین عصر یخبندان، مردم بزودی می‌آموزند که حیوانات را اهلی نموده و به زراعت بپردازند. اینرا بصورت عام بنام انقلاب نوسنگی مینامند. در نیمه هزاره ششم ق م، انواع غله جات در اکثر مناطق فلات ایران بشمول افغانستان کنونی کشت میشود. در اینوقت، سنگ هنوز ماده عمده تولید وسایل است که با معرفی فلزات یعنی مس و برونز (برنج) تغیر کرده و باینترتیب باستان‌شناسان غالباً بین عصر مس و متعاقباً عصر برونز تفاوت قایل میشوند، با وجودیکه چنین دوره بندی تا حدودی دلخواهانه (انتخابی) است. عصر مس در فلات ایران شامل دوره بین 5500 و 3000 ق م تخمین میشود. عصر برونز تا نیمه دوم هزاره دوم ق م ادامه مییابد که آغاز عصر آهن است.

در عصر مس، تولید غذا در فلات افزایش یافته و متعاقباً باعث رشد همزمان جمعیت میشود. سرانجام در سال‌های 3000 ق م مسکونه‌های اولیه شهری در تمام فلات رشد میکند. این پروسه در عصر برونز تشدید گردیده و در اوایل و نیمه هزاره سوم ق م مسکونه‌های متعدد به مراکز کوچک شهری انکشاف میکند که با مهارت پیشه‌وری، تبادل منطوقی، بهره برداری و تسلط مناطق ماحول استوار است. این مراکز اغلباً در نواحی کوچک و منزوی و مرزارهای زمینهای حاصل خیز واقع بوده که نشان‌دهنده مناطق اطراف ایرانیان است. باین ارتباط، انکشاف فلات در مقایسه با جلگه‌های حاصل خیز بین النهرین و وادی اندوس متفاوت است،

جاهائیکه تقریباً در عین زمان (سده سوم ق م)، جوامع سیاسی بمراتب بزرگتری بر بنیاد زمین های حاصل خیز بمراتب وسیعتر انکشاف میکنند.

مهمترین ساحه عصر مس و برونز شناخته شده تا کنون، مندیگک در جنوب افغانستان است. این ساحه حدود 35 کیلومتر بطرف شمالغرب کندهار فعلی، بامتداد دریای کشک و نخود (یک شاخه دریای ارغنداب) واقع بوده و در 1951 توسط یک باستان شناس فرانسوی کشف میشود. این ساحه دربرگیرنده یک موقعیت ستراتژیک بامتداد یکی از مسیرهای است که سرزمینهای کوهستانی شمال را به جلگه های حاصل خیز و وسیع کندهار در جنوب وصل میسازد. خود مرغزار کندهار ایجادگر یک گر هگاه برای مسیرهای بین شرق و غرب است، چون در شمال توسط کوههای افغانستان مرکزی و در جنوب بواسطه دشت سوزان ریگستان محدود شده است (که بنام دهلیزار اکوزیا نامیده میشود). در اینجا دریاهای متعددی از شمالشرق و شرق (بشمول ترنک و ارغستان) با دریای ارغنداب یکجا شده و پس از حدود 130 کیلومتر بطرف غرب با دریای هلمند یکجا میشود. ذخایر فراوان آب و موقعیت ستراتژیک، مرغزار کندهار را بیکی از مهمترین نواحی کشور تبدیل نموده و ساحه مندیگک نشاندهنده کهن ترین مسکونه دایمی شناخته شده تا کنون است.

کاوشگران مندیگک هفت دوره عمده را در آنجا تشخیص کرده اند که دوره های 1 الی 4 مربوط عصر مس و برونزاند. دوره بعدی 5 نشاندهنده یک کاهش سریع در وسعت مسکونه ها بوده و مربوط به اوایل هزاره دوم ق م است. دوره های 6 و 7 مربوط به عصر (پیشرفته) آهن بوده و دربرگیرنده کلالی (سفالی) است که با کاشی های یافت شده در مراحل پائینی نزدیک کندهارکهنه (مربوط به اوایل و نیمه هزاره اول ق م) قابل مقایسه است.

پائین ترین مراحل مندیگک هیچگونه شواهدی مبنی بر فعالیتهای ساختمانی فراهم نمیکند. اینها شاید نشاندهنده اردوگاه کوچیها و نیمه کوچیها بوده و بصورت عام مربوط به اوایل هزاره چهارم ق م میشود. در مراحل کمی بعدتر، هنوز در دوره 1، طوریکه توسط کاوشگران تشخیص شده، خانه های وجود دارد که از پخسه (گل کوبیده) و خشت خام ساخته شده اند. کلالی های یافت شده در آنجا و حوالی خانه ها شامل افزارهای چرخی و غالباً تزئینات نقاشی است. همچنان دیده شده که استفاده از مس بطور وسیع از همان آغاز مروج بوده است. همچنان از همین دوره است که اولین مهره (دانه) های لاجورد استفاده شده است. این دریافت طوریکه بطور عنعنوی فرض میشود، تماس با معادن مشهور لاجورد بدخشان را نشان میدهد، اما از نگاه منطقی میتواند به رگه های لاجورد جدیداً کشف شده در کوه های شاگای همجوار ربط داده شود. کاوشگران همچنان یک مجسمه نرگاو (کوهاندار هندی) را یافته اند، حیوانیکه بیشتر در سرزمین های مرطوب (مانند نیم قاره هند) وجود دارد.

در دوره 2 که تقریباً مربوط به نیمه هزاره چهارم ق م میشود، کیفیت کلالی سیر قهقرائی را نشان داده و غالباً دستساخت و بدون تزئین است. از طرف دیگر خانه ها بشکل بهتری (با تهداب عمیقتر) ساخته شده و بصورت عام ابعاد بزرگتری نسبت به دوره 1 دارد. دریافتهای دیگر از دوره 2 شامل سنگهای فلاخن، سنگهای نوک تیز، مصنوعات مسی، دوک های حلقوی مخروطی، استخوانهای سوراخکن، گلدان های رخام گچی و دانه های لاجورد میباشد. باستان شناسان فرانسوی اولین نمونه یک مهر سنگی را نیز کشف میکنند. چنین مهرها که علامه مالکیت است، عنعنه میباشد که در هزاره چهارم در سراسر فلات ایران رواج داشته است.

لذا یافته های دوره های 1 و 2 مندیگک یک پدیده منزوی نبوده و باید در داخل محدوده بمراتب وسیع انکشافات در سراسر فلات و ماورای آن قرار داده شود. بخصوص تشابهات نزدیکی در مواد فرهنگی مسیرهای تپه زار شرق (طور مثال دروادی کوئته پاکستان) پیدا شده است. این ساحه حدود 200 کیلومتر در جنوب شرق مندیگک، در مدخل شمال غربی کوتل ستراتژیک بولان قرار دارد که بداخل وادی اندوس پائین میشود. یکی از این ساحات در اینجا قلعه گل محمد (حدود 3 کیلومتر از شهر کوئته) است. کلالی باصطلاح قلعه گل محمد (افزار چرخ و سیاه- سرخ) بسیار مشابه به کاشی (سیرامیک) های مراحل اولیه مندیگک بوده و در عین زمان قویا یاد آور باصطلاح افزار سیاه- سفید توگای از جنوب بلوچستان است. چیز دلچسپ عبارت از سفالی رنگارنگ مطابق عنعنه باصطلاح کیشی بیگ است که در مندیگک در مراحل آخری دوره 1 رخ داده و هم دروادی کوئته شناخته شده است.

در اینجا ساحه مهم دیگری حدود 150 کیلومتر در جنوب شرق کوئته قرار دارد. این همان مسکونه بزرگ مهرگار است که توسط باستان شناسان فرانسوی در اوایل سالهای 1970 کشف و بین سالهای 1974 و 1986 کاوش شده است. این ساحه در یک موقعیت ستراتژیک بامتداد کناره وادی اندوس و نزدیک به مدخل جنوب شرقی کوتل بولان قرار دارد. در اینجا مراحل اولیه که مربوط به هزاره هفتم ق م میشود، در برگیرنده شواهد یک جامعه پیش از کاشی با ساختارهای تعمیراتی است. مردم گندم، جو و خرما کشت نموده، نرگاوهای کوهاندار و سایر احشام نگهداری میکنند. کاوشگران همچنان استخوان های گوسفند و بز را یافته اند. از دوره های بعدتر (حدود 5000 ق م)، شواهد استفاده از پنبه نیز وجود دارد. از این زمان اولین علایم تولید سفالی دیده میشود.

ظهور مصنوعات مسی در مهرگار در دوره 3 (نیمه هزاره پنجم تا نیمه هزاره چهارم) میباشد. بعضی سفالی های چرخ ساخت از این زمان مربوط به قلعه گل محمد/ توگای است که این دوره را مربوط به انکشاف مهرگار در عین ساحه وسیع مانند مندیگک 1 و 2 در جنوب افغانستان قرار میدهد.

مبادله فواصل طولانی بواسطه یافته های متعدد مانند لاجورد، فیروزه، عقیق، لعل و صدف را میتوان در مهرگار نشان داد. اهمیت این یافته ها در رابطه به مندیگک نشان دهنده این واقعیت است که ظاهرا در زمانهای بسیار قدیمتر، هزاره هفتم ق م، شبکه مبادله بین ساحات فلات ایران و محلات نزدیک به وادی اندوس (مهرگار) وجود داشته است. این شبکه ها تا جائیکه امروز میتواند بازسازی شود، شامل مبادله سنگ های نیمه گرانبها بوده است. فیروزه شاید از شمال شرق ایران فعلی (نزدیک مشهد) و لاجورد از بدخشان یا کوههای شاگای منشا گرفته باشد.

اوایل عصر برونز

اشیای کاوش شده از مرحله بعدی مندیگک (دوره 3) قابل مقایسه با یافته های ساحه مجاور سید قلعه است. مراحل مربوطه در هر دو ساحه شامل دوره بین 3500 تا 2800 ق م میشود. باستان شناسان فرانسوی در مندیگک تعداد زیاد وسایل مسی و برونزی را کشف کرده اند که شامل یک تبر و تیشه برونزی سوراخدار و تعداد زیاد پیکره های زنانه سفال خام میباشد. آنها همچنان مهرهای مربعی و دایروی یافتند که غالبا از سنگ سنتیتایت ساخته شده اند. دوکهای مخروطی دوره های 1 و 2 نیز بواسطه نمونه های مدور تعویض شده اند.

مجمع سیرامیک (کاشی) که حالا عمدتاً با افزارهای چرخساخت مزین میباشد شامل باصطلاح افزارهای کویته میشود (بعلت ناحیه همجواری که بار اول در آنجا کشف میشود). افزار کویته یکنوع سفالی سرخ رنگ با یک خط روشن و مزین با طرحهای سیاه (یا سرخ) برجسته و درشت است. بغیر از افزار کویته، کاشی های مندیگک 3 شامل افزارهای دیگری اند که بصورت عام در وادی کویته و زمینهای جوار آن یافت میشود. در واقعیت، مشابهت بین کاشی های مندیگک و سید قلعه از یکطرف و ساحه دامب سادات (2) در وادی کویته از طرف دیگر، چنان آشکار است که جیم شفیر باستان شناس از یک مجموعه فرهنگی واحد سخن میگوید.

اشیای مقایسوی به "افزار کویته" از بین کاشی های بنام مجموعه نمازگا 3 شناخته شده که بر انتب دور و در ترکمنستان فعلی قرار داشته و عموماً مربوط به نیمه دوم هزاره چهارم ق م است. سلسله نمازگا در دامنه های بامتداد کوه های کویته داغ در جنوب شرق و شمال غرب عشق آباد فعلی (مرکز ترکمنستان) متمرکز است. در دوره نمازگا 3 مردم از مرکز سرزمینهای نمازگا، بطرف غرب حرکت نموده و مرغزار های دریای تجند (هریرود) در غرب مرغزار مرو (در جوار شمال غرب افغانستان) را تسخیر میکنند. آنها در اینجا بصورت عام چیزی را انکشاف میدهند که بنام فرهنگ جیوکسور شناخته میشود که پس از ساحه نمونه در مرغزار نامگذاری میشود. یکی از مشخصات فرهنگ جیوکسور استعمال سفالی زرد براق با نوار نخودی و مزین با مایه های (موتیف) رنگارنگ (سیاه و سرخ) است. این مایه ها بطور برجسته مشابه آنهاست که در افزار کویته وجود دارند. بعلاوه، پیکره های زنانه نشسته که بتعداد زیادی در مرغزار تجند یافت شده است، قابل مقایسه با پیکره های سید قلعه و ساحات دور شرق در سرزمین های مرزی است.

تشابه دلچسپ دیگر با وجود اینکه هنوز بطور کافی پژوهش نشده، مراسم تدفین است. در مرغزار جیوکسور دفنهای متعددی یافت شده که در قبرهای دایروی ساخته شده از خشت خام (بنام تولوی) قرار دارند. قبرهای قابل مقایسه در مندیگک، در مراحل بعدی دوره 3 یافت شده است. در اینجا کانالهای سنگی در برگیرنده دفنهای جمعی (حصص) اجساد یافت شده که بعضی از آنها در جاهای دیگر پوسیده شده بودند. در مراحل اولیه همین دوره، مردگان در قبرهای ساده منقبض دفن شده اند.

منشای باصطلاح افزارهای کویته و رسوم آنها هنوز قابل بحث است. ساریانیدی پیشنهاد میکند انگیزه عمده از شمال بجنوب رفته است. او قیاس میکند که تازه واردان غرب درزمینهای بکر بامتداد مسیر پائینی دریای تجند مسکون شده و سفالی نوع متمایز خویش را انکشاف میدهند. وقتی دریا مسیر خود را تغییر میدهد و زمینها دیگر نمیتواند بصورت مناسب آبیاری شوند، آنها از طریق دهلیز هرات بداخل فلات ایران رفته و وارد کویته میشوند. جاریج باستانشناس میگوید تماسها بین ترکمنستان و جنوب دوطرفه بوده و شواهد نشاندهنده موجودیت شبکه وسیع تماسها است. با وجودیکه این مشاهدات اساساً درست است، مشخصه نفوذی افزار کویته و رسوم آن در جنوب افغانستان و ساحه کویته آشکار بوده و لذا گمان میرود منشای افزار کویته در بین رسومات شمال قرار داشته باشد. بآنهم گمان نمیرود گسترش آن به جنوب فقط بعلت تغییر مسیر دریا باشد. باید چیز فوق العاده مهمی در اواخر هزاره چهارم رخ داده باشد، طور مثال فشار نفوس (جمعیت) از جلگه های آسیای میانه که باید اولین نمونه ثبت شده حادثه باشد که بر سرپای تاریخ حصص شرقی فلات ایران غلبه دارد. در هر صورت میتوان فرض کرد حاملان "فرهنگ افزار کویته" با خود چیزهای بیشتر از مفکوره را آوردند که چطور میتوان سفالی برجسته ساخت. آنها احتمالاً نوع خاص پیکره زنانه و شاید رسوم مشخص تدفین را معرفی نموده باشند. چون این عرصه ها باسانی و بطور وسیع میتواند توسط صنعتگران محلی در

مندیکگ و وادی کویته پذیرفته شود، عین مردم شاید مشخصات فرهنگی نا شناخته را نیز معرفی نموده باشند. اگر آخرین انکشافات تاریخی را در نظر بگیریم، مردمان تجند و مناطق همسایه موقعیت طبقه مسلط در بین نفوس بومی مندیکگ و وادی کویته را نیز کمائی میکنند. البته ثبوت تمام اینها مشکل است، اما فشارهای شمال بالایی مسکونه های مرغزارهای فلات ایران یک موضوع دوامدار در تاریخ منطقه بوده است، دلیلی هم وجود ندارد فرض کنیم این حقایق فقط محدود به دوره های تاریخی باشد.

ساحات سیستان فعلی در جنوب غرب افغانستان و ماورای آن معلومات بیشتری فراهم میکند. مشهورترین ساحه عصر برونز در سیستان ایران، شهر سوخته است که توسط باستان شناس ایتالوی در اواخر سالهای 1960 و 1970 مورد کاوش قرار گرفته است. ساحه عظیمی که در سراسر هزاره سوم ق م مسکون بوده است توسط مقدار هنگفت سنگهای عادی و نیمه قیمتی تراشیده و نا تراشیده مشخص میشود: مرمر سفید یا رخام، عقیق جگری، کلسیدونی، لاجورد، ستیتایت و فیروزه. باستان شناس ایتالوی چهار دوره مهم را متمایز میسازد که قدیمترین آن، دوره 1 (بین 3200 و 2800 ق م) معاصر مندیکگ 3 است. طراحیهای بالایی بعضی سفالیها یاد آور سفالی نمازگا 3 (مرغزار جیوکسور) و افزار کویته از مندیکگ و وادی کویته است. شهر سوخته همچنان دربرگیرنده شواهد موجودیت تولوی است. قبرها اکثرا برای دفنهای متعدد بکار رفته و دارای اشکال دایروی و مربعی اند. دریافت یک قبر کانالدار بسیار دلچسپ است. این نوع قبرها در آسیای میانه شناخته شده است، اما از اینکه رابطه مستقیمی با آنها دارد یاخیر، مبهم است. بآنهم در پرتو معلومات دیگری که فوقا داده شد، داشتن منشای شمالی بسیار ممکن است.

شهر سوخته بعلاوه نشان دادن رابطه با سرزمین های شمال و شمالشرق، همچنان مربوط به افق فرهنگی دیگری بنام دنیای ایلامی و بین النهرین است. پیوند مستقیم بین شهر سوخته و بین النهرین بواسطه یافته های ساحه سیستان (دوره 1) از قبیل یک صفحه ایلامی و یکتعداد مهرهای نوع یوروک/جیمیت نصر که در بین النهرین مشهور بوده و مربوط 3000 ق م است، نشان داده میشود. یکی از ساحاتی که باین ارتباط بطور خاصی مهم است، تپه یحیی است که حدود 450 کیلومتر در غرب سیستان در ایران امروزی قرار دارد. از مراحل مربوط به دوره (4 سی) در تپه یحیی، 27 لوحه ایلامی یکجا با مهرهای استوانه، سفالی رنگارنگ جیمیت نصر و ظروفی با لبه های مورب کشف شده که تماما نشاندهنده رابطه نزدیک با ایلام و بین النهرین هزاره چهارم است.

عصر برونز میانه

مندیکگ 4 مربوط به اواخر نیمه اول و نیمه هزاره سوم ق م است. در دوره قبلی (مندیکگ 3)، طوریکه فوقا بحث شد، وادی ارغنداب در جنوب افغانستان با ساحات نیمه شهری سراسر فلات و ماورای آن تماس دارد. شبکه های تجاری طوری انکشاف یافته که لاجورد و سنگهای نیمه قیمتی دیگر تدارک میشود. احتمال زیاد وجود دارد در اواخر هزاره چهارم مردمانی از ترکمنستان از طریق جنوب افغانستان به کناره های وادی اندوس مهاجرت نموده باشند. بالاخره در آن زمان، نفوذ ایلامات و بین النهرین بطرف شرق تا سیستان (مرز ایران/ افغانستان) میرسد. در مجموع، بنیادهای برای انکشاف سریع گذاشته میشود که در عصر برونز میانه بوقوع میببوند.

مندیکگ 4 با بهره‌گیری از ساختارهای قبلی و اعمار یک برنامه آغاز میشود. یک تعمیریادگاری در بالا برپا شده و یکی از دیوارهای آن با یک ستون مزین تقویه میشود. باستان‌شناسان همچنان بقایای (ظاهر) دیوارهای دفاعی با استحکامات مستطیلی را کشف میکنند که ساحه را احاطه میکند. چیز بسیار دلچسپ ولی تا هنوز تشریح نشده عبارت از ساختمانهای است که در قلعه یک تپه همجوار یافت شده است. این ساختمانها که احتمالاً وظیفه مذهبی داشتند، شامل اتاق‌های سفیدکاری شده با مسندها و اجاق‌های قرار داده شده در مرکز میباشد. دوره 4 در واقعیت نشان دهنده انتقال مندیکگ از یک دهکده بیک مرکز عمده شهری است. ابعاد آن بطور فوق العاده افزایش مییابد، از 6/8 هکتار در دوره 3 به 55/60 هکتار در دوره 4، بآنهم تمام ساحه مسکون نبوده است. این انکشاف محدود به مندیکگ نمیشود. عین فعالیت‌های ساختمانی در دامب سادات (دوره 3) در وادی کویته و مهرگار (دوره 7)، بوقوع میپیوندد، جائیکه یک چوکات بزرگ خشت خام برپا میشود.

دوره 4 مندیکگ دربرگیرنده تعداد زیاد مهرهای سنگی و یک میخ برونزی دارای سر حلزونی است. در اینجا تعداد وافر ظروف رخامی و سنگی با طرحهای هندسی وجود دارد. این نوع ظروف در سراسر فلات و همچنان وادی اندوس و بین‌النهرین یافت میشود. یک کاهش عمومی قابل ملاحظه در تولید پیکره‌های زنانه دیده می‌شود، با وجودیکه نمونه‌های مراحل اولیه این دوره با اصطلاح "معبودان مادر ژوب"، یکنوع پیکره زنانه که وسیعاً در شرق آن در پاکستان فعلی یافت میشود (طور مثال مهرگار 7)، پیدا شده است. در اینجا همچنان کاهش در مقدار سفالی رنگی دیده میشود، بآنهم باید بخاطر داشت که در مراحل اولیه دوره 4 سفالی مزین با اشکال جانوران یافت شده است.

یافته‌های مندیکگ 4 و مسکونه‌های شرق آن یاد آور کشفیات قابل مقایسه با ساحات سیستان است. برای مطالعه کنندگان فرهنگ مادی شهر سوخته، مندیکگ، دامب سادات و یکتعداد ساحات همجوار، مشابهت در فرهنگ مادی بسیار قوی بوده و مجموعاً نشاندهنده "تمدن اندوس" است. دوره‌های 2 و 3 ساحه بزرگ شهر سوخته دربرگیرنده افزارهای سیاه-سفید و سیاه-سرخ، پیکره‌های انسانی و نیمه انسانی و نشاندهنده استعمال وسیع مهرهای محفظه است. در دوره 3 (مانند مندیکگ 4) یک کاهش سریع در افزارهای رنگی رخ میدهد. "مهندسی یادگاری" مندیکگ 4 میتواند با مشخصه شهری شهر سوخته قابل مقایسه باشد. مانند مندیکگ ابعاد ساحه بطور قابل توجهی افزایش مییابد، از حدود 15/17 هکتار در دوره 1 بحدود 150 هکتار در دوره 3. مقدار هنگفت مصنوعات تکمیلی و ناتکمیل و بقایای دیگر یافت شده است. واضح است که این ساحه منحصراً یک مرکز تولید برای تمام ساحه و شاید هم برای سرزمینهای دور دست بطرف شرق و غرب بوده باشد. شاید تجارت یکی از عوامل عمده در ظهور این مراکز اولیه شهری تمدن هلمند بوده باشد، با وجودیکه اشتقاق فرهنگی در اثر ورود تازه واردان از شمال در مندیکگ 3 شاید یک عامل دیگر باشد. باین ترتیب تماسهای رو با افزایش با دنیای خارج، طوریکه بارها در تاریخ افغانستان رخ داده است، باعث انکشاف بیشتر اقتصادی و اجتماعی و گروهبندی تباری مردمان زندگی‌کننده در فلات میشود.

تمدن اندوس

یکی از مشهورترین یافته‌های مندیکگ مربوط به مراحل آخری دوره 4 است. این یک کله مرد کلسیت سفید با موهای بافته در یک نوار است. این جسم یکی از چند اقلام مندیکگ و تمدن هلمند است که مشابهت زیادی با کارنامه هنری بنام تمدن اندوس دارد. این فرهنگ بسیار تکامل یافته در وادی اندوس و حصص شمالشرقی فلات ایران در نیمه دوم هزاره سوم ق م شگوفان

بوده است. لذا ظهور آن باید در عین زمان یا کمی بعد تر از تمدن هلمند بوده و سرکلسیت باید نشانه حداقل مراحل بعدی مندیگک دوره 4 همزمان با بعضی مراحل انکشاف تمدن اندوس باشد.

تمدن اندوس بطور مناسب فقط پس از سالهای 1920 روشن شده است که بواسطه درجه تکامل برنامه ریزی و معیارهای بلند عرصه های فرهنگ مادی مشخص شده و دربرگیرنده یک ساحه بزرگ بشمول پنجاب (یا ساحه عمده هراپه) و وادی پائین اندوس (بشمول شهر بزرگ موهنجو دارو) و مناطق ساحلی هند غربی و پاکستان جنوبی میباشد. شهرها و دهکده ها طبق یک برنامه منظم اعمار میشود. خانه ها از خشت پخته اعمار شده، شهرها مستحکم شده و با سیستم های فاضلاب عمومی و چاهها تامین شده است. مردم یک سیستم منظم وزنه ها و مقیاسها را بکار میبرند. مشخصات آنها ظروف رنگه و چرخساخت است که بطور کتلوی تولید شده و نمونه های آن در همه جا یافت میشود. باستان شناسان همچنان تعداد زیاد مهرهای سنگی مستطیلی را کشف کرده اند که با کتیبه های در یک خط غیر الفبائی و تا کنون خوانده نشده حکاکی شده اند. اعاشه بر بنیاد غلات و حیوانات یکجا با خرما و محصولات دیگر استوار بوده است. مواشی شامل گوسفند، بز، گاو کوهان دار، خوک، پشک و سگ بوده است. شترهای شاید دوکوهانه نیز نگهداری میشدند، حد اقل در دوره بنام هراپه پیشرفته. بقایای اسپها نیز از مراحل آخری تا هزاره دوم شناخته شده است.

تماس ها با خلیج فارس، بین النهرین و فلات ایران برقرار بوده است. منابع بین النهرین تماس های وسیع در سراسر نیمه دوم هزاره سوم با سرزمین های دیلمون، مگان و میلو ه را نشان میدهد. در حالیکه دیلمون و مگان نزدیک خلیج فارس قرار دارند، میلو ه شاید ارائه کننده دلتای اندوس باشد. اینجا بحیث یک منبع عاج، انواع مختلف چوب و فلزات مانند مس، طلا و قلعی شناخته میشود. لاجورد و عقیق جگری نیز ذکر شده اند و این باید نشاندهنده این باشد که میلو ه یک پایگاه وسطی در تجارت تولیدات مختلف از فلات ایران بوده است.

بهره برداری مردم تمدن اندوس از مناطقی که حالا افغانستان نامیده میشود بطور برجسته در اواخر سالهای 1970 نشان داده میشود. بامتداد آمو دریا در نزدیکی تقاطع آن با دریای کوچک در بدخشان یکتعداد ساحات تمدن اندوس روشن شده است. یکی از اینها، ساحه دوهکتاری شور توغای توسط باستان شناسان فرانسوی بین 1977 و 1979 کاوش شده است. این ساحه احتمالا به تجارت مواد نیمه گران بها بشمول لاجورد ربط داده میشود که در بدخشان یافت میشود. یافته های شور توغای شامل تمام مشخصات ساحات اندوس است: خشتها با عین اندازه وادی اندوس؛ سفالی در بردارنده تجسمات طوس "هندی" و یک مهر با حکاکی کرگدن های "هندی". سروی محیط ماحول ساحه بقایای یک کانالی را نشان میدهد که مربوط به عین زمان بوده و آب را از دریای کوچک (حدود 20 کیلومتر از شور توغای) به سرزمینهای اطراف ساحه رهنمائی میکند.

در حالیکه شور توغای شواهد واضحی از وسعت و پهنای تمدن اندوس روی دور ترین حصص شمال شرقی فلات را نشان میدهد، هیچ نشانه از سرکلسیت دیده نمیشود که متاثر از تمدن اندوس در افغانستان جنوب شرقی باشد. در واقعیت، تمدن هلمند تقریبا در همین زمان پایان رسیده است. مسکونه مهرگار (دوره 7) در نیمه هزاره سوم متروک میشود، در حالیکه مسکونه همجوار نوشارو یک تداوم آشکار مهرگار دوره 7 را تا مرحله بعدی نشان میدهد که دربرگیرنده تمام مشخصات تمدن اندوس است. بعد تر ساحه دامب سادات در وادی کویته نیز در حوالی نیمه هزاره سوم ق م متروک میشود. بارتباط مندیگک، باید گفت که سرکلسیت در مراحل بعدی

دوره 4 یافت میشود. این مراحل بعدی دوره 4 در مندیگک، نشاندهنده یک دوره زوال بوده و قسمت اعظم ساحه بالاخره متروک میشود. یک انکشاف مشابه در شهر سوخته سیستان رخ میدهد که بیک مسکونه کوچک حدود 6 هکتاری کاهش مییابد. در مجموع، واضح است که تمدن هلمند در نیمه دوم هزاره سوم پایان میرسد، در حالیکه تمدن اندوس هنوز درخشان است.

عین سقوط عمومی در ترکمنستان بوقوع میبویند، البته ظاهراً کمی بعد تر از جنوب افغانستان. سلسله نمازگا در اواخر هزاره سوم در دوره بنام نمازگا 5 به سمت الراس خود میرسد. در جریان این سالها، تماسها با وادی اندوس و بین النهرین نگهداشته میشود. این نیز زمان اشتغال تمدن اندوس شور توغای در بدخشان است. ساحات نمازگا شامل شواهد وافر نفوذ تمدن اندوس است: مهره ها، پیکره ها و سفالی ها تماماً تأیید کننده وسعت شبکه تجاری است که فلات را در نیمه دوم هزاره سوم ق م عبور کرده است. لذا بسیار دلچسپ است فرض نمود که زوال تمدن هلمند بغير از عوامل دیگری که تا هنوز نامعلوم است، بعلت و اگذاری (ترک) عمومی مسیر تجارت جنوبی از طریق افغانستان جنوبی بوده است. در عوض تماسها از طریق یک مسیر شمالی تر زمینی و یک شبکه جنوبی تر تبادل با دیگران نگهداشته میشود.

قسمت اعظم افغانستان شمالی بین شور توغای در شرق و سرزمین های نمازگاه در غرب، بطور عجیبی خالی از شواهد باستانشناسی است. در نیمه هزاره سوم، تا جائیکه معلوم است، هیچ مسکونه اساسی در جلگه های شمال وجود نداشته که مربوط به سلسله (دنباله) نمازگا یا تمدن اندوس باشد. شاید علت آن این باشد که یافته های باستان شناسی هنوز ناکافی است. کشف گنجینه فولول در خوش تپه ولایت بغلان (شمال کوتل سالنگ) نشان میدهد که شمال افغانستان سرزمین بکری نیست (طوری که معلوم میشود). در این ساحه در 1966 یک مجموعه ظروف طلائی و نقره کشف میشود که نشاندهنده تشابهات تزئینی روشن با اشیای بین النهرین و مواد جنوب هندوکش است، با وجودیکه تاریخ این گنجینه هنوز نامعلوم است. این گنجینه شاید هم به مجموعه باستان شناسی بکتر یانا- مارگیانا مربوط باشد که در اواخر هزاره سوم در افغانستان شمالی پدیدار میگردد، اما این گنجینه میتواند همچنان تاریخ قدیمتر داشته باشد که در اینصورت باید نشاندهنده وسعت رسوم غربی و جنوبی در این منطقه باشد. با در نظر داشت اهمیت بدخشان برای تجارت سنگهای نیمه گران بها، این میتواند بسیار زیاد ممکن باشد. اما حتی اگر اینطور هم باشد، جلگه های شمالی ظاهراً غیر مستعمره باقی مانده است. دلیل آن میتواند این حقیقت باشد که دلتاهای دریا های متعددی که از هندوکش بدخل جلگه های افغانستان شمالی سرازیر میشود برای کانال سازی و آبیاری بمقیاس بزرگی مشکل بوده اند. این فقط در اواخر هزاره سوم با ظهور مجموعه باستان شناسی بکتر یانا- مارگیانا بوجود میآید، اما در آن زمان تمدن هلمند در افغانستان جنوبی ناپدید شده و دنباله نمازگای ترکمنستان و تمدن اندوس جلگه های شرقی در حال زوال بوده اند.

فصل 4 - ظهور زبان هندو- ایرانی

از اواخر هزاره دوم ق م بدینسو، گزارشات غیرمستقیمی در منابع هند و ایران وجود دارد که تأیید کننده هجوم بزرگ مهاجرین جدید در فلات ایران و نیم قاره هند میباشد. این مهاجرین زبانها و فرهنگهای جدیدی را معرفی نموده و تاریخ منطقه را اساس میگذارند. قسمت اعظم تاریخ قبلی آنها خیالی و بر شواهد تصادفی استوار است، چون مهاجرین قدیم بصورت عام نه روایات نوشتاری به ارتباط هویت و زبان خویش برجا گذاشته اند و نه تمایل داشتند تاریخ قدیم خویش را ثبت کنند. آنچه از سوابق باستان شناسی در فصل قبلی واضح شد اینستکه آنها به سرزمین های آمدند که یک دوره انکشاف تدریجی و (در جاهای معین) زوال بعدی داشته اند. این پروسه شامل ظهور مراکز اولیه شهری با مهارت پیشه وری و شبکه های وسیع تماس با مسکونه های دیگر فلات و شهرهای اطراف آن در ایلام و بین النهرین (در غرب) و وادی اندوس (در شرق) بوده است.

شواهد موجودیت آنها عمدتاً بر بنیاد شرحی است که تازه واردان، زبان های هندو- ایرانی را با خود میآورند. این زبانها تا امروز زبانهای مسلط ایران، افغانستان و نیم قاره هند بوده و شاخه خانواده بزرگ زبان هندو- اروپائی را تشکیل میدهد. بر بنیاد/فکار عامه، منشای گویندگان هندو- اروپائیان اولیه، مناطقی از صحرا های جنوب روسیه و یوکرین در بین هزاره پنجم و سوم ق م میباشد. قدیم ترین اسناد هندو- ایرانی در هند مربوط به اواخر هزاره دوم ق م است. اینها سرود های اند که در ریگویدا وجود دارند. لذا با اطمینان میتوان فرض کرد که مردمان یا گویندگان هندو- ایرانی خود را از آنها جدا میکنند که با زبانهای دیگر هندو- اروپائی قبل از نیمه هزاره دوم ق م صحبت میکردند. اما آنها چطور به فلات ایران و نیم قاره هند میرسند؟

از جنوب روسیه به فلات ایران سه مسیر ممکن وجود دارد: (الف) - از طریق اروپای جنوب شرقی و ترکیه فعلی، (ب) - بطور مستقیم از طریق قفقاز در بین بحیره سیاه و بحیره کسپین و (ج) - از طریق کوههای ارال و بامتداد مرزهای متعدد جنوب آسیای میانه در شرق کسپین. مسیر غربی از طریق ترکیه فعلی بسیار غیر محتمل بنظر میرسد، با وجودیکه در این اواخر توسط باستان شناس روسی (ساریانیدی) بر بنیاد سوابق باستان شناسی بحیث مسیر ممکن، دوباره معرفی شده است. مسیرهای قفقاز نیز گزینه غیر محتمل است، زیرا قفقاز یک سلسله کوه آسان برای عبور تعداد زیاد مردم نبوده و سوابق تاریخی از سده های بعدی نشان میدهد که بمشکل میتوان آنها را برای مهاجرت های بزرگ کتلوی از شمال بجنوب استفاده کرد. لذا گزینه سوم، مسیر شرق کسپین بسیار محتمل بنظر میرسد. ما از سده های بعدی میدانیم که این معبر در زمان های مختلف (توسط مردم) برای مهاجرت از شمال به فلات ایران استفاده شده است.

لذا مردمان صحبت کننده هندو- ایرانی در راه خود به فلات، زمانی ارال را از غرب به شرق عبور نموده و داخل صحراهای شمال و بحیره ارال در قزاقستان فعلی میشوند. بعضی از آنها متعاقباً از طریق مسیرهای کهنه بطرف جنوب حرکت میکنند که آسیای میانه را با فلات ایران وصل میکند. این مسیرها تماماً به شمال افغانستان امروزی و کناره های شمالی فلات ایران میانجامد. آنها از اینجا از طریق دهانه بین کوههای مشهد و هرات و کوتل های هندوکش (در شرق) بطرف جنوب میروند. ما نمیدانیم کدام یک از این مسیرها توسط هندو- ایرانیان اتخاذ شده است. آنها در اوقات مختلف آوارگی ممکن است از هر دو مسیر یکجا با یکتعداد راههای کوچکتر استفاده نموده باشند، اما در تمام موارد، مهاجرین هندو- ایرانی برای بار اول در تماس

با مردمانی آمدند که در شمال کوه ها زندگی میکردند، بشمول سرزمین های شمال افغانستان فعلی، قبل از اینکه از فلات پائین بروند.

هندو- اروپائی و هندو- ایرانی

خانواده زبان هندو- اروپائی یک پدیده صرفا زبان شناسی است. بغیر از هندو- ایرانی دربرگیرنده ارمنی، یونانی، ایتالوی (لاتین در بین دیگران)، جرمنی (با انگلیسی، آلمانی و دوچ)، سلیتیک، بالتو- سلوانیک (بشمول روسی) میباشد. این همچنان شامل خانواده زبانهای کمتر شناخته شده مانند اناتولی (بشمول هیتی)، زبانهای ایلیری (بشمول البانی) و توخاری (از دورترین حصص غربی چین) میباشد. قدیمترین آثار هندو- اروپائی مربوط به اوایل و نیمه هزاره دوم ق م است. اینها شامل اسناد میخی هیتی ها در اناتولیه، یونانی های میسینی (خط بی) و سانسکریت ویدی شمالغرب هند اند.

مطالعات واژه شناسی زبان های هندو- اروپائی یکتعداد واژه های مشترکی را آشکار ساخته که بالای باصطلاح فرهنگ قدیمی هندو- اروپائی اولیه روشنی میاندازد. واژه ها نشان میدهند که مردم به زراعت و اهلی سازی حیوانات (بشمول اسب) مصروف بوده اند. آنها سفالی ساخته، لباس خود و انساج دیگر را بافته و وسایل نقلیه آنها مشمول وسایط چرخدار بوده است. این عرصه ها نشان میدهد که هندو- اروپائیان اولیه هنوز هم بصورت یکجائی و تقریبا در یک ساحه، حداقل در اوایل هزاره ششم ق م یا شاید بعدتر زیست مینمودند. این تقریبا زمان انقلاب تولیدات ثانوی است که بواسطه اندرو شیرات تعریف شده است. این اصطلاح به استعمال گاو برای تولید شیر و کشش (قوه)، گوسفند و بز برای پشم و شیر، و کاربرد نباتات برای موارد بغیر از مصرف (تغذیه) مستقیم اشاره میکند.

اصطلاح هندو- ایرانی پس از دوشاخه فرعی آن بنام هندو- آریائی و هندو- ایرانی بوجود میآید که در حال حاضر دربرگیرنده زبانهای (هندو- آریائی) هندیها (بشمول هندی، بنگالی، نیپالی) و زبان های ایرانی شامل فارسی معاصر، کردی، پشتو، بلوچی و تعداد دیگر میشود. زبانهای کافری نورستان نیز هندو- ایرانی است، اما اینها ظاهرا یک شاخه جداگانه سومی را تشکیل میدهند که بطور مشخص نه هندو- آریائی و نه ایرانی است. از گسترش فعلی آنها میتوان نتیجه گرفت که هندو- آریائی ها مقدم بر ایرانیها بودند. اولیها از طریق افغانستان کنونی عبور میکنند، قبل از اینکه به نیم قاره هند سرارزیر شوند. آنها توسط عشایر ایرانی خود که در فلات ایران باقی میمانند، از پشت سر تعقیب گردیده یا بجلو رانده میشوند. مهاجرت ایرانی ها به فلات باید حداقل در اواخر هزاره دوم آغاز شده باشد، چون منابع آشوری از اواخر سده نهم ق م به سرزمینهای *مادی* و *پارسوایش* (ماد و پارس قدیم) اشاره میکند. این نواحی در اطراف کوههای زاگروس، شرق جلگه های بین النهرین واقع است. گمان میرود مردمان باشنده آنجا اجداد مادها و پارسها باشند، دو کنفدراسیون قبیله غربی ایرانی که برای چندین سده بر فلات مسلط میشوند.

از این حقیقت که هندو- ایرانیها قسمت اعظم فلات ایران و شمال هند را پُر میکنند، با اطمینان میتوان نتیجه گیری کرد (هرمسیری را که تعقیب کرده باشند)، آنها بتعداد زیاد آمده و کم و بیش نفوس بومی را از مسیر خویش میرانند. مهاجرت هندو- ایرانیها در حقیقت یک واقعه دراماتیک یا اولین مهاجرت مستند بزرگ و کتلوی مردمان آسیای میانه بدخل فلات و ماورای آنست که در سده های بعدی توسط سکائیان، هونها، ترکها، مغولها و ازبیکها ادامه مییابد.

گروه‌های (هندو-) ایرانی زبان مردمانی اند که سرانجام نام خود را به سرزمین ایران (وهواییمائی افغان-آریانا) می‌دهند (ریشه آریائی افغانها احتمالاً درسالهای 1930 وقتی طرح میشود که جرمنی متحد مهم کشور شده و در کنار تنظیم سایر مسایل، اولین خط هوایی بین کابل- برلین را افتتاح میکند. قبل از آن، پشتونها مایل بودند منشای خود را به بنی اسرائیل ربط دهند. قصرشاهی کابل نیز با نگرهبانانی محافظت میشود که دارای کلاهها و علامه چلیپای جرمنها است). آنها خود را آریا نامیده (آریا در سانسکریت، آریا در اویستا و آریا در پارسی باستان) و مردم در اویستای (ایرانیهای کهن) زرتشت، سرزمین خود را بنام *آییریانم* و بجه (*ایران* و *ویز* در پارسی میانه)، "سرزمین آریائیها" یا *آییریانم کشاترا* (*ایران شهر*)، "قلمروی آریائیها" مینامند. در بین ایرانیهای قدیم، این نام نشاندهنده یک مرحله مقاربت یا عشیروی در بین کنفدراسیون قبایل (پارسها، مادها) میباشد، اما بطور واضح ایشان را (در اویستا) از *آییریان* (غیر آریائیها؛ با *آریائی* یونانی مقایسه شود) جدا می سازد. بعبارة دیگر ایرانیها در زمانیکه این جملات را بکار میبردند، کاملاً می دانستند که مربوط یک ملت اند. یک نمونه خوب تشخیص هویت ایرانیها توسط شاه پارسی هخامنشی، داریوش (522-486 ق م) داده شده است، وقتی در بعضی متن های خویش میگوید: "من داریوش، شاه بزرگ ... پسر هیستاسپس، یک هخامنشی، یک پارسی، پسریک پارسی، یک آریائی، از تبار آریائی". در آثار قدیم ما میتوانیم نام *آریانه* را که بطور آشکار پس از واژه ایرانی استعمال نموده اند ببابیم که یک قسمت بزرگ فلات ایران بشمول افغانستان امروزی را در بر میگیرد.

عصر برونز صحرا ها

در زمانهای بسیار قبل از نیمه هزاره دوم ق م، هندو- ایرانیها از سرزمین های آبائی هندو- اروپائی در غرب، به صحراهای شرق ارال (قبل از مهاجرت بجنوب یا فلات ایران) حرکت میکنند. برای شناخت هندو- ایرانیها قبل از اینکه به افغانستان برسند، لازم است ببینیم آیا میتوان آنها را در آسیای میانه ردیابی کرد. در سالیان آخر، پژوهش های باستان شناسی (در واقعیت) یکمقدار روشنائی بالای فرهنگ مادی مردمان باشنده آنجا در هزاره های چهارم، سوم و دوم ق م انداخته است.

آخرین مباحث باستان شناسی درباره تاریخ قدیم آسیای میانه موافقه دارد که حد اقل در اواخر هزاره چهارم یا اوایل هزاره سوم ق م، مالداران از غرب ارال تا دور ترین نقاط شرق مانند ینسی و کوههای منگولیا گسترش مییابند. این دام داران احتمالاً هندو- اروپائی و بخصوص هندو- ایرانی کاربرد وسیعی از اسپ داشتند (همچنان برای سواری). نفوذ غرب در مشابهت های بین باصطلاح فرهنگ یامنایا در کوههای غرب ارال و فرهنگ افاناسیو در شرق آن دیده میشود. فرهنگ یامنایا بصورت عام مربوط به نیمه هزاره چهارم تا اواخر هزاره سوم ق م میشود. نام او از این واقعیت اقتباس شده است که مردم مردگان خویش را در گودالها یا کانال (*یامنا*) های دفن میکردند که غالباً با یک پشته (برآمدگی) یا *کورگان* پوشیده میشد. اجساد با پاهای خمیده قرار داده شده و با خاک سرخ پوشانیده میشدند. اشیای داخل قبر شامل سفالی و مواشی اند. تعداد چند مسکونه که یافت شده نشان میدهد مردم فرهنگ یامنایا عمدتاً کوچیان دامدار بوده و بطور مداوم با مواشی خویش در امتداد صحراها در حرکت بودند. مردم بز و گوسفند پرورش میکردند، اما اسپ، خوک و گاو نیز داشتند. اینها اسپ سوار بودند، اما از واگون (ارابه) های چهار چرخه و دو چرخه نیز کار می گرفتند، اما واضح نیست که توسط گاو یا اسپ رانده میشدند.

قرار معلوم حرفه های فرهنگ یامنایا به شرق گسترش یافته و حد اقل در گذار هزاره چهارم/سوم ق م باعث ایجاد فرهنگ افاناسیو میشود. یکی از مشهور ترین مراکز فرهنگ افاناسیو در ساحه مینوسینسک نزدیک کراسنایارسک فعلی قرار دارد، اما بقایای قابل مقایسه در سراسر قزاقستان شمالی یافت شده است. فرهنگ مادی مردمان "افاناسیو" بسیار زیاد مشابه فرهنگ یامنایا است. باز هم از اینکه فقط چند مسکونه یافت شده است، مردم شاید عمدتاً دامداران کوچی بودند که موآشی خویش را بفواصل طویل میبردند. بارتباط فرهنگ یامنایا، اسکلیت های یافت شده نشان میدهد که مردم فرهنگ افاناسیو تقریباً بطور یقین دارای منشای قفقازی بودند.

باستان شناسان روسی از نیمه هزاره سوم تغییرات بزرگی را در سراسر نوار صحرا نشان میدهند. در غرب ارال این زمان مربوط به فرهنگ سروبنایا (قبر چوبی) است. در شرق ارال، زمان فرهنگ اندرونو است. مانند سده های قبلی، فرهنگ مادی غرب و شرق ارالها بسیار مشابه است. در هر دو جانب کوهها، مسکونه های زیادی نسبت به قبل وجود داشته و اغلب آنها مستحکم سازی شده اند. بصورت عام معلوم میشود که مردم بیشتر مسکون شده، با وجودیکه هنوز دامداری گسترده و متداول است. اسپ زیاد مهم شده و در ساحه سینتاشتا نزدیک مگنیتوگورسک فقط در شرق ارال، تدفین اسپ یکجا با بقایای ارا به های دو چرخه یافت شده است. این تدفین ها مربوط به سالهای 2000 ق م یا قبلتر است. در این زمان کورگان (پشته) ها بتعداد زیادی در بالای زمینهای هموار دیده میشود که بدون شک آرامگاه روسا بوده است.

در سالیان آخری کتعداد زیاد مومیائیا و یافته های دیگر در حد شرقی نوار صحرای اروپائی- آسیائی بخصوص در منطقه خود مختار اویغور در شمالغرب چین فعلی نزدیک قزاقستان فعلی از زیر خاک بیرون کشیده شده اند. این مومیائیا مربوط به دوره حدود 2000 ق م بدینسو بوده و تعداد زیاد آنها ظواهر قوی قفقازی دارند. آنها با یکتعداد اشیا دفن شده و چیزیکه زنده باقی مانده است، لباس پشمی آنها است. مظهر دلچسپ دیگر خمچه های محتاطانه بسته شده ایفیدرا (کنوع گیاه) است که در چندین قبر یافت شده است. ایفیدرا برای مدت طولانی یکی از امکانات تشخیص نبات هوما/سوما بوده که برای تهیه مشروب مقدس (هلوسینوجینیک) هندو- ایرانیها کاربرد داشته است. هیچ طریقه وجود ندارد که در آن بتوانیم بطور یقین مردمان قدیم چین غربی را از ایرانیها یا هندو- ایرانیها تشخیص کنیم. صرف نظر از پیشینه فرهنگی و زبانی، آنها در جوار کسانی زیسته اند که بصورت عام مربوط فرهنگهای عصر برونز صحرای فوق الذکر است. آنها بنوبه خود نامزدان احتمالی اسلاف یا عشایر هندو- ایرانیهای اند که در حوالی نیمه هزاره دوم ق م به فلات ایران هجوم آوردند.

هندو- آریائی ها

کهن ترین منابع نوشتاری هندو- ایرانی عبارت از متنهای قدیم ویدی هند، قسمت های از اویستا، کتاب مقدس زرتشتیان ایران و یکتعداد متن های خط میخی شرق میانه که مربوط میتانی هاست.

ویداها در یک شکل قدیمی سانسکریت تصنیف شده که نشاندهنده مراحل اولیه در انکشاف چندین زبان معاصر هندی است. متنهای ویدی هند و بخصوص کهن ترین قسمت آن، ریگویدا، مربوط به نیمه دوم هزاره دوم ق م یا کمی بعد تر میشود. افق جغرافیائی آن محدود به شمالغرب نیم قاره هند یعنی تقریباً معادل شمال پاکستان امروزی است. فقط در متنهای بعدی ویدی و

ادبیات بعدی سانسکریت، ما میتوانیم تغییری در جهت جنوبشرق مرکز فرهنگی هندیان بطرف جلگه های گنگا و یامونا پیدا کنیم.

ریگویدا/ نامهای مختلف دریاها را میگیرد که که میتوان آنها را با نامها و دریا های موجود در مرزهای افغانستان و پاکستان تشخیص داد. در اینجا اشاراتی به گوماتی (شاید دریای گومل در مرزها)، کوبها (کابل)، سواستو (سوات، شمال پشاور) و سندهو (اندوس) وجود دارد. نام دلچسپ دیگر گندهاری است که بطور مستقیم میتواند با گندهارا ربط داده شود که از منابع بعدی هندی و متنهای قدیمی شناخته میشود. این نامی است که برای ناحیه اطراف پشاور کنونی و تکسیلای قدیمی در شمال پاکستان بکار میرفت. از متنها معلوم میشود که مردمان یا گویندگان ویدی بطور نسبی تازه واردان در نیم قاره هند اند. آنها درباره جنگ های ظاهرا با مردمان بومی سرزمین صحبت نموده و به ارا به های اشاره میکنند که نقش مهمی در مراسم مذهبی آنها داشته است.

باساس افق جغرافیائی متنهای ویدی و زبان آنها با اطمینان میتوان فرض کرد اجداد کسانیکه این متنهای قدیمی را تصنیف کرده اند منشای بیرون از قسمتهای شمالغرب نیم قاره یعنی از جانب شمال کوههای افغانستان دارند. هندو- آریائی ها در جریان مهاجرت خویش، باید مدت زمانی (هر چند) کوتاه در سرزمین افغانستان کنونی مقیم بوده باشند، قبل از اینکه به وادی اندوس بروند. در این پروسه بگمان اغلب یکتعداد آنها شاید در شمال کوهها و شاید هم در جنوب کوهها، طور مثال در وادی کابل و مرزهای افغانستان/پاکستان باقی مانده باشند.

منابع شرق نزدیک

نیم قاره هند یگانه جایی نیست که شواهد قدیمی هندو- ایرانی یافت شده است. نوشته های میخی از شرق نزدیک نیز دربرگیرنده یکتعداد واژه ها و نامهای است که بطور آشکار منشای هندو- ایرانی و احتمالا هندو- آریائی دارند. این واژه ها در بین میتانیهای شمال سوریه مروج بوده است. میتانی ها ظاهرا طبقه حاکم مردمان هوریتی (قفقازیهای غیر هندو- آریائی) را تشکیل میدادند. هوریتی ها و میتانی ها از شرق و شمالشرق فلات ایران مشتق شده اند. آنها در حوالی نیمه هزاره دوم ق م یک قلمروی وسیع را تشکیل نموده و تماسهای نزدیکی با هیتی های فلات اناتولی و مصری های وادی نیل داشته اند. آنها در آنزمان با پرورش اسپ و تولید ارا به مشهور بودند. ارا به های موجود در موزیم قاهره مصر که اصلا از مقبره توتان خامون بوده، شاید از میتانیها مشتق شده باشد. وسایل متعدد در حجره توتان خامون بخصوص یکی از بلوزها، یک کمر بند، یکجوره کفش و دستکش های او و شاید حتی جورابه های او دارای منشای میتانی یا حد اقل الهام میتانی داشته باشد.

یکی از منابع درباره پرورش اسپ میتانی که بنام رهنمای کیکولی یاد میشود، هنوز وجود دارد. این رهنما دربرگیرنده اصطلاحات تخنیکی است که بطور آشکار نشان دهنده رابطه زبانی نزدیک میتانی با هندو- ایرانی ها و بخصوص هندو- آریائی ها است. بعلاوه، نامهای خدایان میتانی در یک متن هیتی از سالهای 1380 ق م نشان دهنده رابطه با معبودان هندو- ایرانی و بخصوص هندو- آریائی است. این معبودان شامل می/ایت را (میترای هندو- آریائیها)، ارو- نا (ورونا)، این- د- را (اندرا) و نا- سا- ات- تیا (نساتیاس) میباشد.

معلومات درباره میتانیها نشان میدهد که ترکیب آنها باید بیشتر هندو- آریائی باشد تا هندو- ایرانی. بآنهم باید واضح باشد که واژه ها و نامهای بکار رفته توسط میتانی ثابت نمیسازد که

کدام بخش جامعه میتانی واقعا بزبان هندو- آریائی صحبت کنند. حتی ظاهرا نامهای هندو- آریائی بعضی شاهان میتانی نیز ثابت نمیکند که اینها بزبان هندو- آریائی سخن بگویند یا اینکه اجداد ایشان گفته باشند. کمترین چیزیکه میتوان گفت اینستکه هوریتها/میتانیها در تماس (مستقیم یا غیرمستقیم) با گروههای هندو- آریائی بوده اند. این باعث میشود که آنها در بین چیزهای دیگر با تولید ارا به و تکنیکهای وسایل جنگی ارا بوی، اسپ پروری و نامهای بعضی معبودان آشنا شوند. این نیز بدین معنی است که این تماسها زمانی برقرار بوده است، قبل از اینکه هندو- آریائیها از فلات ناپدید شده و توسط موج دوم هندو- آریائیها (خود ایرانیها) تعویض شوند. با در نظر داشت تاریخ میتانی میتوان نتیجه گرفت که تعامل بین هوریتها/میتانیها از یکطرف و هندو- آریائیها از طرف دیگر در حوالی نیمه اول هزاره دوم ق م صورت گرفته باشد.

قبل از هندو- آریائی ها

مهاجرین شمال سرانجام در افغانستان و باقیمانده ایران شرقی، مردم بومی را تعویض میکنند. تازه واردان با یک زبان هندو- ایرانی یا هندو- آریائی یا در مراحل بعدی ایرانی صحبت میکردند. همچنان حدس زده میشود که آنها یا حد اقل بعضی از آنها در نیمه دوم هزاره دوم ق م به فلات رسیده باشند. دنیای تشریح شده در قدیم ترین منابع (ویدا و اویستا) نشان دهنده مردمانی اند که در درجه اول مصروف مالدار ی بودند. چنین یک دنیائی، طوریکه از پژوهشهای باستان شناسی میدانیم با آسیای میانه تطابق کامل دارد. این با فرهنگ شهری مطابقت نموده، مهارت پیشه وری و تجارت فواصل دور را تکامل میدهد که در قسمت اعظم هزاره سوم در فلات شگوفان بوده است. بعضی از تازه واردان یا اجداد ایشان شاید با دنیای مسکون فلات ایرانیها برای مدتی در تماس بوده باشند، اما قسمت اعظم هندو- آریائی ها بطور واضح واقعا دور از انکشافات در مرزهای جنوب آسیای میانه و افغانستان باقی میمانند. لذا کاملا محتمل است که آنها در سرزمین های بامتداد هندوکش در اواخر هزاره سوم و نیمه هزاره دوم ق م رسیده و بطور نسبتا سریع پیش میروند. اما بطور دقیق مردمان که قبل از موج جذرومدی مردمان هندو- آریائی در افغانستان میزیستند، که بودند؟

درواقعیت، هنوز هم باید یکتعداد مردمانی در افغانستان باقی مانده باشند که با یک زبان غیر هندو- اروپائی قبل از رسیدن مهاجرین جدید صحبت میکردند. در جنوب و در پاکستان همسایه، یکتعداد مردمانی وجود دارند که با زبان براهوی صحبت میکنند. این زبان براهوی مربوط به خانواده زبانهای دراویدی است که بطور وسیع در جنوب هند یافت میشود. مناقشه جدی زمانی بوجود میآید که زبانهای براهوی و دراویدی بصورت عام به زبان ایلام قدیمی در جنوب و جنوب غرب ایران رابطه دارد. در اینصورت، این بدین معنی است که در سالیان قبل از 2000 ق م مردمان صحبت کننده با یک زبان دراویدی/ایلامی قسمت اعظم فلات ایران را پر نموده باشد. چنین یک فرضیه نمیتواند دور از امکان باشد. نفوذ ایلامیها بالای فرهنگ و اقتصاد فلات ایران در هزاره سوم فوقا بحث گردیده و در فصل بعدی خواهیم دید که این نفوذ بخوبی تا اوایل هزاره دوم ادامه مییابد. این تماس ها شاید بواسطه یک رابطه زبانشناسی برانگیخته شده باشد. در صورت درست بودن، این بدین معنی است که انکشاف بعدی در فلات ایران بسیار مشابه به آنچه هست که در نیمه قاره هند از اوایل هزاره اول ق م بدینسو رخ داده است. در اینجا صحبت کنندگان هندو- آریائی با هستگی گویندگان دراویدی را بجنوب میرانند. شاید عین چیز در فلات واقع شده و براهوی یگانه گویندگان دراویدی باشند که بشکل پنهان در وادیهای منزوی و عقیم بلوچستان شرقی باقی میمانند.

زرتشت

اگر تا امروز معلومات اندکی درباره هندو- آریائی ها در افغانستان وجود دارد، دانش ما در باره ایرانیهای که بدنبال آنها آمدند نیز بسیار کم است. یگانه منبع ما *اویستا* است. این نام مجموعه متنی است (بعضی از آنها بسیار عتیق اند) از یک مجموعه بسیار بزرگ که باقیمانده آن در زمان شاهان ساسانی بین 300 و 600 م جمعآوری شده است. این متن ها کتاب مقدس زرتشتیان (که در هند بنام پارسیس شناخته می شوند) یا پیروان زرتشت پیامبر را تشکیل میدهند.

زرتشت واعظی است که نام او در قدیم ترین بخش *اویستا* که بنام *گاتا* یاد میشود، ذکر شده است. او خود را بحیث یک واعظ (*زراوتر*) یاد نموده و درباره اخذ وحی از اهورامزدا "خدای خرد" سخن میگوید. مذهب اعلان شده توسط اهورامزدا بین نیکی و زشتی یا حقیقت و دروغ فرق قایل میشود. راستی توسط اهورا مزدا و *امیشه سپینتاها* (انهای مقدس جاویدان) یکجا با بعضی معبودان کوچک نمایانده میشود. بدی توسط انگرا ماینو و یک میزبان دیوهای کوچک (*دایوه ها*) ارائه میگردد. اهورا مزدا جهان را بخاطری آفریده که یک صحنه مقابله بخاطر شکست انگرا ماینو باشد. به آدم گفته میشود جانب حقیقت را گرفته و با دروغ بجنگد. لذا آدم یک انتخاب اخلاقی دارد. سرانجام، راستی بر دروغ پیروز شده و جهان دوباره بحالت اولی برمیگردد، بدون آلودگیهای که متقابلاً توسط اهریمن آفریده شده است، مانند آفریدن کوهها در بالای زمین هموار و نمک در بین ابحار و غیره.

زمان زرتشت، سرزمین وحی موجودیت او هنوز قابل مناقشه است. بعضیها زمان او را به هزاره دوم ق م نسبت میدهند. دیگران تاریخ جدید تری، حدود 600 ق م را ترجیح میدهند. نمیتوان انکار کرد، زبان *گاتا* که بحیث زبان ایران شرقی شناخته میشود، هنوز هم به قسمت قدیمی ادبیات ویدی ریگویدا رابطه بسیار نزدیک دارد. بمشکل میتوان گفت که هر دو متن سده های زیادی از هم فاصله داشته باشند. لذا میتوان اظهار داشت که زبان زرتشت تخمیناً بعین زمان متنی ویدی یعنی حدود اواخر هزاره دوم ق م مطابقت میکند.

مسئله دیگر زادگاه زرتشت است. اویستا در برگیرنده نامهای محلات زیادی است که در ایران شرقی و بخصوص در افغانستان کنونی موقعیت دارد. بآنهم این قطعات مربوط به زمانهای بعدی بوده و اثبات نمیکند که زرتشت در عین ساحات زندگی نموده است. بطور عنعنوی نام زرتشت به بکتريا وصل است که نام قدیم مناطق شمال افغانستان فعلی است. این تشخیص قسماً بر بنیاد هویت و یشتاسپ، حامی زرتشت متذکره در اویستا است. نام اودر متنیهای پارسی باستان دوره هخامنشی، پدر داریوش (522 - 486 ق م) و یکتعداد زیاد مردمان درجه دار ذکر است که بطور رسمی با بکتريا رابطه داشتند یا نداشتند. بآنهم تمام اینها تصویری میباشد. بعضی اوقات زرتشت را به آذربایجان در شمالغرب ایران نسبت میدهند، بطور آشکار بخاطر رابطه نزدیک بین مردمانیکه این هویت را انکشاف دادند و سرزمین ایشان یعنی آذربایجان. عین مسئله را میتوان به بکتريا نسبت داد، این شاید محلی باشد که واعظان یا دیگران مذهب زرتشت را گسترش داشتند یا حد اقل ساحه که آنرا بسیار مهم مینداشتند.

اگر بخواهیم بیشتر درباره زمان وزادگاه پیامبر ایرانی بدانیم، اولاً باید درک کرد که جهان او همانند واعظان ویدی که ریگویدا را تصنیف نمودند، یکی از پرورش دهندگان گاو بوده است. در اینجا مراکز شهری وجود نداشته و در *گاتا* اشاره بمناطق دوردست نشده است. اگر بپذیریم که زبان زرتشت مربوط به اواخر هزاره دوم ق م بوده و زرتشت زبانی را استعمال

مینموده که در زمان او قدامت نداشته و فقط توسط واعظان استعمال نمیشده، اورا باید در عین زمان قرارداد. همچنان میتوان فرض کرد که اودر شرق یا شمالشرق دنیای ایران زندگی نموده، در منطقه که ایرانیها تسلط داشته و بر بنیاد مالدار ی و بدون تماس با زندگی شهری میزیستند. آیا این مشخصات میتواند با سرزمینهای افغانستان و مناطق همسایه آن در هزاره دوم ق م صدق کند؟ برای جواب باین سوال باید به فصل بعدی یعنی اسناد باستان شناسی بکتریا و مارگیانای قدیم مراجعه کنیم.

فرهنگ و مذهب ایرانی ها

قبل از سعی بیشتر برای توضیح آمدن هندو- ایرانیها و زمان زرتشت، لازم است بالای یک عرصه خاص فرهنگ های هندو- ایرانی تاکید کنیم. این عرصه عبارت است از مشابهت های نزدیک در زندگی مذهبی. با وجودیکه مذهب زرتشت توحیدی (یکتا پرستی) است، این بدین معنی نیست که خدایان دیگری در دین زرتشت وجود ندارد. اکثر خدایان زرتشت نیز در بین معبودان هندو- آریائی یافت میشوند. آنها شامل اندرا، میترا، ویریتراغنا (با دیو ویدی ورترا مقایسه شود)، ناشایتیا (ناساتیاس) و دیگران میباشد. در واقعیت، مذهب زرتشت رابطه نزدیکی با مذهب هندو- آریائیهای دارد که در نیم قاره هند مستقر بودند. مشابهت های نزدیک دیگر شامل موقعیت غالب مراسم مذهبی روزانه شرابنوشی و عبادات اند. در اینها، آب و آتش نقش عمده دارند. مراسم بزرگتر شامل کاربرد هوما (ایرانی) یا سومنا (سانسکریت) است. این یک نوشابه ساخته شده از یک نبات یا سمارق بوده است. این همچنان هلوسینوجنیک بوده و از یک نبات یا قارچ ساخته شده که در کوهها میروید. در زمانهای اولیه بواسطه یک نبات دیگر در هند تعویض میشود. در ایران، زرتشتیان تا امروز از ایفیدرا استفاده میکنند که در تعداد زیاد زبانهای ایرانی بنام هوم یاد میشود. این تشخیصات شاید هندو- ایرانیهای قدیم را با رخداد خمچه های محتاطانه بسته شده ایفیدرا یافت شده در قبر های منطقه خود مختار اویغور نزدیک اورومچی فعلی ربط میدهد. چنین دسته ها نیز یاد آور دسته های خمچه های حمل شونده بواسطه واعظان زرتشتی (بارزمین اویستائی) و علف قربانی مورد استعمال بواسطه همتاهای هندو- آریائی (بارهیز سانسکریت) میباشد.

یک پدیده بسیار دلچسپ این حقیقت است که دیو (اهریمن) های پشتیبان انگرا ماینو که در اویستا بنام دیوه نامیده شده، در ادبیات هندو- آریائی ها واژه عادی برای خدایان (دیوه) است. یکی از این دیوهای دیوه، اندرا است که در دین ریگویدا یکی از معبودان عمده است. زرتشت یا اسلاف او طوریکه معلوم میشود بطور آگاهانه با ساختار دین کهنه ایرانیان مخالفت کرده اند که در بین هندو- ایرانیها مسلط بوده و توسط هندو- آریائیها مورد تائید و نگهداری بوده است. در قسمت های اخیر اویستا، دیوه ها و فعالیت آنها با استعمال فعل ها و اسم ها برجسته شده اند که بطور آشکار زیان آور است. از اینکه تمام اینها توسط زرتشت و پیروان او جهت تفریق مذهب او از هندو- آریائیها قصدا برانگیخته شده اند که در زمان او در فلات زندگی میکردند، طوریکه بورو هند شناس برتانوی پیشنهاد کرده است، یک فرضیه جذاب ولی متنازع فیه باقی مانده است.

صرف نظر از اینکه بورو درست است یا نه، معلوم است که در زمان زرتشت و سده های پس از آن، هیچگونه خط جدا کننده روشن بین "ایرانیها" و "هندیها" وجود نداشته است. زبانهای ایشان هنوز متقابلا قابل فهم بوده، مذهب و سایر عرصه های فرهنگی ایشان قابل مقایسه بوده است. گذار از ایران شهر به هندوستان بطور آشکار بسیار تدریجی بوده و ایرانیان و هندیان در جوار همدیگر میزیستند. در تاریخ بعد ساحه، منابع متعددی باین ارتباط وجود دارد. طور مثال

در دوره هخامنشیان پارسی، حدود 500 ق م مردمان بطور آشکار دارای منشای هندی در مسیر کوه‌های شرق کندهار زندگی میکردند. موضع "ضد دایوه" اتخاذ شده در اویستا که نشان هنده یک عمل عمدی است، میتواند بخوبی بر بنیاد آمل زرتشتیان برای افتراق ایشان از هندو- آریائی ها و سایرین باشد که در جوار ایشان زندگی میکردند.

فصل 5 - باستان شناسی و هندو- ایرانی ها

زمانی در هزاره دوم ق م مردمان یا گویندگان زبانهای هندو- ایرانی در سرزمینهای که حالا بنام افغانستان نامیده میشود، مستقر شده و از آن عبور میکنند. هندو- آریاییها اولاً در اوایل یا نیمه هزاره دوم آمده و بعداً توسط ایرانیها دنبال میشوند. اولیها شاید حتی بدون متأثر ساختن اجداد میتانیها در شمال سوریه عبور نموده باشند؛ اما دومیها باید توقف نموده باشند. هندو- آریاییها و ایرانیها هر دو با کمیت زیاد مهاجرت نموده و اثرات آن باید بسیار دراماتیک بوده باشد.

در گذشته غالباً پیشنهاد میشد این مهاجرین جدید باید مسئول زوال تمدن اندوس بوده باشند که در حوالی آغاز هزاره دوم منهدم شده است. پایان تمدن هلمند و دنباله نمازگا در اواخر هزاره سوم نیز بآنها اختصاص داده میشد. دیگران رسیدن هندو- ایرانیان را با گسترش سفالی دستکاری و رنگ آمیزی شده در ایران شمالی ربط میدهند که نشاندهنده آغاز عصر آهن در نیمه دوم هزاره دوم است. تا زمانهای نسبتاً آخر ناممکن بود شواهد محکم برای هر یک از این پیشنهادات دریافت کرد، اما پژوهشهای جدید باستان شناسی در شمال افغانستان و سرزمینهای همسایه روشنایی جدیدی بر روی این مسائل جذاب انداخته است.

در حالیکه زندگی مسکونی در جنوب افغانستان در اواخر هزاره سوم ق م زوال مییابد، یک دوره رشد سریع در شمال افغانستان بوقوع میببوندد. شاهد اولی این انکشاف در اواخر سالهای 1970 وقتی بدست میآید که یکتعداد اشیای غارت شده از شمال در کابل بفروش رسانیده میشود. اینها شامل اشیای مختلفی بودند که یاد آور آثار هنری ایلام و بین النهرین است. این اشیای از نگاه سبک شناسی مربوط به دوره گذار از هزاره سوم به دوم ق م بوده است. بزودی یافته های مشابه در مرزهای مرو و ترکمنستان و در ساحات مختلف جوار افغانستان شمالی بدست میآیند.

مجموعه باستان شناسی بکتريا- مارگیانا (بکما)

باستان شناسان شوروی در بین سال های 1969 و 1979 مصروف کاوش های بزرگ و سروی های باستان شناسی در افغانستان شمالی میباشند. آنها بزودی یک تعداد ساحاتی کشف میکنند که اشیای آن شباهت نزدیکی با اشیای قبلاً معرفی شده به بازار کابل دارد. بعضی از ساحات عمده در مرز غزار داشلی شمال آقچه کنونی و نچندان دور از بکترا باستان (بلخ) قرار دارد. داشلی 3 عمده ترین ساحه مرز غزار در برگیرنده یک ساختمان تقریباً مستطیلی (با جوانب 88 در 84 متر) بنام "قصر" و در جوار آن یک تعمیر مستطیلی دیگر ("معبد") میباشد که در داخل آن یک ساختمان کوچک دایروی قرار دارد.

"قصر" متشکل است از یک حیاط (40 در 38 متر) و یکتعداد اتاقهای منظم در هر چهار جانب آن. تعمیر دیگری محوطه دیوار مستطیلی حدود 130 در 150 متر است که در برگیرنده یک ساختمان دایروی بقطر حدود 36 متر میباشد. کاوشها در داخل این تعمیر مدور شامل اثرات آتش و استخوانهای سوخته حیوانات میباشد. بتعداد 9 برج مستطیلی دیوارهای خارجی آنرا محافظت میکند. در اطراف این ساختمان و در داخل دیوارهای خارجی "معبد"، 3 تعمیر متحد المركز وجود دارد. کاوشگر، ویکتور ساریانیدی پیشنهاد میکند که یک جامعه مذهبی از این ساحه کار گرفته و تعمیر دایروی داخلی معبد بوده است. کاشیها، اشیای فلزی و وسایل سنگی در داخل یکتعداد قبرهای وجود دارد که در داخل ساختمان مدور قرار داشتند. اجساد در یک حالت خمیده با

سرها بطرف شمال دفن شده اند. مطابق کاوشگر، در اینجا یکتعداد مقبره های خالی پر شده با سفالی نیز وجود دارد. از اینکه مقصد اصلی آن چه بوده، تعمیر بطور یقین یک وظیفه عمده را در زندگی روزانه باشندگان مرغزار داشته است. تاریخ رادیوکاربنی یافته های این مرغزار نشان میدهد که داشلی 3 مربوط اوآخر هزاره سوم تا اوایل هزاره دوم ق م میباشد.

ساحه همجوار دیگر داشلی 1 است. این محل شاید کمی بعد از داشلی 3 بوده و نمایانده یک ساحه مستطیلی (99 در 85 متر) میباشد. دیوارهای ساخته شده از خشت خام بواسطه برجهای نیمه دایروی، بسیار متفاوت از برجهای چهارگوشه و مستطیلی داشلی 3 مستحکم شده اند. دیوارهای داشلی 1 اصلا با ارتفاع حدود 8 متر بوده است. در داخل آن یک مجموعه تعمیرات قرار داشته است.

مهم است درک نمود که یافته های بکتریا هیچگونه تقدم عمده محلی نداشته است. اینها همچنان از یافته های افغانستان جنوبی طور مثال مندیگک بسیار متفاوت اند. نزدیکترین تشابه با یافته های بکتریا از ناحیه همجوار مرو یا مارگیانای قدیم در ترکمنستان فعلی مشتق میشود. در حقیقت، تناظر آنقدر آشکار است که باستانشناسان این فرهنگ را بحیث مجموعه باستان شناسی بکتریا- مارگیانا (بکما) نام نهادند.

تشابهات (موازات) مارگیانا

قرار معلوم خود مارگیانا در دوره قبلی نمازگاه 5 مسکون شده است. این زمانی است که تمدن اندوس در قویترین حالت خویش بوده و پایگاههای تجارتي دور افتاده از طریق هندوکش در ساحاتی مانند شور توغای در افغانستان شمالشرقی ایجاد نموده است. سفالی نمازگا 5 در محلات مختلف مارگیانا یافت شده و تقدم مستقیم بکما را نشان میدهد. یک مسکونه قدیمی بکما کیلیلی 4 است که متشکل از استحکامات مربع 20 متره میباشد. دیوارهای خارجی آن بواسطه برجهای مستطیلی فراهم شده است. یک مسکونه مهم قدیمی بکما با تعمیرات بزرگ عبارت از گونور 1 است که دارای مساحت حد اقل 20 هکتار میباشد. این دربرگیرنده یک قلعه مربع (80 متره) بطرف شمال و ظاهرا یک ساختمان مذهبی بابعاد 120 در 120 متر بطرف جنوب است. مانند کیلیلی 4 و داشلی 3 دیوارهای مدافعی بزرگ ارگ دارای برج های مستطیلی است، در حالیکه آنها "معبد" که شاید مربوط دوره بعد تر است، دایروی میباشد.

ساحه تماشائی دیگر بکما در مارگیانا عبارت از توگولوک 21 میباشد که شامل یک ساختمان مستطیلی (140 در 100 متر) است. برج های نیمه دایروی، دیوارهای خارجی آنرا مستحکم ساخته و در داخل آن یک مجموعه معبد مستطیلی صعود نموده است. ساحه دیگر عبارت از مسکونه تایپ 1 است که شامل یک قلعه مربع با برجهای معمولی دایروی واحاطه شده بواسطه یک مسکونه میباشد.

بصورت عام ساحات عمده مارگیانا بیکتعداد مرغزارها تقسیم میشود که تماما توسط یک "پایتخت" اداره میشوند. قدیمترین گروه یعنی کیلیلی در شمال قرار دارد، در حالیکه جوانترین آن تاخیربای در جنوب واقع است. مرغزارهای تایپ، گونور، توگولوک و دیگران در بین قرار دارند. لذا معلوم میشود که زراعت ساحه باهستگی از شمال بجنوب تغییر مکان نموده است.

در مارگیانا، سفالی چرخکاری با بعضی اشکال قدیمی (نمازگا 5) ادامه مییابد، اما در اینجا رسومات جدیدی بشمول کاشیهای دستکاری با آرایش های حجاری شده وجود دارد. این نوع

سفالی اکثراً نشان دهنده نفوذ صحراهای دورشمال بوده و معلوم میشود که عمومیت آن در دوره های بعدی بکما افزایش یافته است. تعداد زیاد مهرهای سنگی نیز جدید است که بنام سبک مرغاب نامیده شده و شکل آن مربع و هموار میباشد. اکثر آنها از سنگ ستیتایت ساخته شده اند. آنها حامل پیکره ها در هر دو جانب بوده و یک سوراخ برای ریسمان دارند. پیکره ها بصورت عام نشاندهنده حیوانات وحشی اند، اما در اینجا نمونه های وجود دارند که نشاندهنده یک مرد-قهرمان و نگهدارنده دوحیوان وحشی میباشد که یاد آور حماسه بین النهرین گیلگمیش است. مهرها مربوطه به عنعنه است که از هزاره چهارم بدینسو در فلات رواج داشته، اما وظیفه آن بسیار متفاوت بوده است. اشیای مربوط به اینها مهرهای فلزی (مس یا برنز) با یک دسته حلقوی در جانب عقبی آن میباشد.

اشیای "جدید" دیگر شامل ظروف با لبه های پیکره (که بنام ظروف مراسم مذهبی یاد میشود)؛ چماقهای سنگی با نوارهای پیچدار؛ میخها با سرهای مشت مانند؛ تبرهای سیرامیکی (کاشی)؛ گلدانهای رخامی؛ پیکره های مرکب؛ ظروف سنگی گرده شکل، ستونهای مینیاتوری و گرزهای سنگی میباشد. فهرست همچنان شامل مهرهای استوانه نشاندهنده رابطه با بین النهرین است، جائیکه این نوع مهرها در طول هزاره ها کاربرد داشته اند.

اشیای قابل دلچسپی خاص مخزنهای سفالین از توگولوک 21 و ساحات دیگر مارگیانا است که ظاهراً دربرگیرنده بقایای ایفیدرا میباشد. این نبات مدتها قبل بطورتجربی با هوما یا سوما، نوشابه مقدس هندو- ایرانیان تشخیص شده که بطور وسیعی در منابع قدیمی ایشان ذکر شده است. این باعث شد که کاوشگر ساحه، ساریانیدی، مجموعه باستانشناسی را با رسیدن مردمان یا گویندگان هندو- رانیان باین ساحه ربط دهد.

با در نظر داشت موازات بسیار نزدیک بین فرهنگ مادی بکما در مارگیانا و بکتیریا، یک تفاوت مهم قابل ذکر است که مربوط به تقریباً عدم موجودیت کامل پیکره های انسانی در بکتیریا میشود. در نواحی ترکمنستان و دورتر بطرف غرب در اوایل و اواسط عصر برنز، این پیکره ها بسیار عام بوده اند. این موضوع هم بارتباط کروئولوژی نسبی مسکونه های بکما و هم با طبیعت بکما در مجموع بسیار دلچسپ است. باین ارتباط باید تذکر داد که در مارگیانا پیکره های انسانی فقط در مسکونه های اولیه مشاهده رسیده و آنها در ساحات بعدی بکما، طور مثال در مرغزار تاخیربای دیده نمیشوند. لذا استعمال پیکره ها بازتاب دهنده یک عنعنه است که در اوایل و اواسط عصر برنز در سرزمینهای دور غرب منشأ گرفته و در دوران انکشاف بکما (اواخر عصر برنز) قطع میشود.

تنظیمات بکما

در بکتیریا و مارگیانا، مسکونه های بکما بازتاب یک نوع جدید تنظیمات اجتماعی مستقر در سرزمینهای بکر یا نیمه بکر است. مراکز شهری تمدن هلمند و دنباله نمازگا بطور ارگانیکی از طریق یک پروسه مهارت پیشه وری و انکشاف شبکه های مبادله در فواصل دور رشد نموده است. مسکونه های بکما در افغانستان شمالی برخلاف، یک مستعمره سازی بزرگ کتلوی را نشان میدهد. قلعه ها و معبد ها یک وظیفه محلی را انجام داده و ساحات بکما کنترل کننده محلات بوده است. بعلاوه، وسعت این فرهنگ کاملاً متجانس در سراسر یک سرزمین وسیع دوام کننده در طول چندین سده نشاندهنده یک رابطه نزدیک و پایدار است.

در زمانیکه تمدن هلمند و دنباله نمازگا در نیمه دوم هزاره سوم ق م پایان میرسد، قرار معلوم مردم بکما میتوانند سرزمین های جدید و یک نحوه جدید بهره برداری از محیط ایشان را دریابند. زراعت سرزمین های بکر یا نیمه بکر در مارگیانا و افغانستان شمالی نشان میدهد که آنها با تکنیک های پیشرفته آبیاری بزرگ کتلوی مجهز میشوند. وسایل عمده زندگی آنها دیگر تنها تولید اجناس برای مارکیت های بین المللی نمیشد. آنها کم و بیش خود کفا میشوند. این بدین معنی نیست که آنها هیچگونه تماسی با دنیای بیرون نداشتند. این بدین معنی است که اقتصاد آنها تابع این تماسها نبوده است. لذا احتمالاً موفقیت بکما دلایلی پیرامون زوال تمدن هلمند و دنباله نمازگا است. این فرهنگها در داخل یک شبکه مبادله بزرگ کتلوی جذب شده بودند که تمام فلات را در بین اندوس و تایگریس (دجله) دربرمیگرفت. وقتی مبادله بنا بهر دلیلی متوقف میشود، مسکونه های عمده در افغانستان جنوبی، ایران شرقی و ترکمنستان ضربه می بینند که دیگر هرگز بهبود نمی یابند. مسکونه های جدید در بکتیریا و مارگیانای قدیم با این تغییرات متأثر نشده و به رونق خود ادامه میدهند.

تماس های بیرونی

مسکونه های بکما تنها در افغانستان شمالی و مارگیانای قدیمی یافت نمیشوند. یک ساحة مهم در شمال آمودریا عبارت از سپالی تپه است که توسط ای. عسکروف در بین سالهای 1969 و 1974 کاوش شده است. این ساحة حدود 5 کیلومتر در شمال آمودریا و حدود 70 کیلومتری غرب ترمز واقع است. مراحل اولیه شامل یک قلعه مربع 82 متری بامتداد جنوب آن با برجهای مدور است که نشاندهنده یک تاریخ نسبتاً بعد تر در انکشاف بکما میباشد. سفالی این ساحة با افزارهای مجموعه بکما قابل مقایسه است. بآنهم ساحات سپالی و جرکوتن همجواری، آشکارکننده چیزهای خودشان بوده و دارای مشخصات فوق العاده دلچسپ است. در سپالی مردگان در دخمه (کانال) های داخل مسکونه، غالباً در زیر خانه ها دفن شده و حدود 200 تدفین یافت شده است. مردان برجانب راست ایشان قرار داده شده، در حالیکه زنان بر جانب چپ ایشان قرار دارند. چیز قابل توجه عبارت از دریافت چندین اسلحه در قبرهای سپالی و جرکوتن است. رادیوکاربن، محل را در مراحل بکما در سپالی تپه حدود 1750 ق م قرار میدهد.

جرکوتن یک ساحة بزرگ بوده و بیش از 100 هکتار را دربرمیگیرد. این ساحة حدود 60 کیلومتر در شمال آمودریا و شهر قدیمی ترمز واقع است. مسکونه ها شامل یکتعداد مجموعه تعمیرات بزرگ بشمول یک ارگ سه هکتاری است که دربر گیرنده یک قصر (؟) و یکتعداد تعمیرات بزرگ است. در اینجا همچنان یک معبد، قصبات مسکونی و یک گورستان وجود دارد که شامل بیش از یک هزار اسکلیت است. در اینجا آثار کانالهای قدیمی در سراسر ساحة وجود دارد.

اشیای نمونوی بکما در سرزمینهای ماورای آن نیز یافت شده است. یک نوع ستون های مینیاتوری که در مارگیانا و بکتیریا عام بودند، در پاکستان و بخصوص در کوئته و سیبی همجواری آن یافت شده است. در مهرگار (دوران 3) اشیای دیگر با خصلت بکما روشن شده است. ستونها همچنان از دامنه های کوپیت داغ نزدیک عشق آباد و در ساحة تپه حصار در شمال ایران (دوره 3) شناخته شده است. نمونه های "ظروف مراسم مذهبی" با لبه یا قاب پیکره که در بکتیریا و مارگیانا مشهور اند در بلوچستان یافت شده اند: سر اوریل ستین یک قاب "ظروف مراسم مذهبی" را در گورستان کولی بلوچستان (پاکستان) کشف نموده است. او در عین زمان یک "ستون مینیاتور" نیز یافته است. او در نزدیک آن در ساحة میهی، اشیای دیگری را کشف کرده که یاد آور فرهنگ مادی بکما است. جای دیگری که اشیای مربوط بکما پیدا شده شهادت در ایران شرقی نزدیک کرمان است.

بأنهم یافته های فوق نشان می دهد که بکما با وجود اینکه خود کفا بوده، نمیتواند با مارگیانا و بکتریا محدود بماند. نمونه های فرهنگ مادی آن مسیر خود را بطرف شمال، جنوب و غرب باز نموده اند. لذا در اواخر هزاره سوم و اوایل هزاره دوم در زمانیکه تمدن هلمند سقوط نموده و دنباله نمازگا و تمدن اندوس در حال زوال اند، تماسها در فلات نگهداشته شده است. بآنهم ساحات کامل بکما تا زمان حاضر در هیچ جای ایران شرقی یا افغانستان جنوبی یافت نشده و معلوم میشود که بکما با تولیدات جدید کشف شده مرزهای شمال مرتبط باقی میماند. لذا مردمان معرفی کننده اشیای بکما در سرزمینهای بلوچستان، بامتداد وادی اندوس و در صحراهای جنوب دشتهای ایران کجها بودند؟ بدون شک بعضی از آنها با شبکه مبادله ارتباط دارد که در سده های قبلی بوجود آمده و در اشیای زیادی که بطور آشکار دارای منشای بین النهرینی بوده و در ساحات بکما یافت شده اند، نمایانده میشوند. اما در اینجا باید کسان دیگری باشند که اشیای بکما را به محلات دور دست بامتداد سواحل عقیم مکران برده یا آنها را در قبرهای دروادی کوئته مخزن یا دفن نموده اند. آیا اینها بازرگانان بودند؟ یا مردمان دیگری در آن دخالت داشتند؟

کرونولوژی

باستان شناسان روسی بکما را بیک دوره بین اواخر هزاره سوم و پایان هزاره دوم تخمین میکنند. باستان شناسان دیگر میل دارند بکما را بدوره بین 2000 و 1500 ق م محدود سازند. باین ارتباط ساحة شورتو غای بسیار مهم است. مراحل اولیه آن مربوط تمدن اندوس و اواخر هزاره سوم است. بآنهم رابطه مراحل بعدی آن با بکما روشن شده است. یافته های این مراحل میتواند بطور مشخص با یافته های از ساحات بعدی بکما مانند جرکوتن مقایسه شود. لذا معلوم میشود که شورتو غای در یک مرحله نسبتا بعدی انکشاف بکما شامل بوده و این مرحله چندان پس از آغاز هزاره دوم نیست. این نیز بدین معنی است که مراحل (تمدن اندوس) اولیه شورتو غای کم و بیش همزمان با دوره های اولیه بکما بوده است.

آخرین مراحل بکما در شورتو غای بواسطه تاریخیابی رادیوکاربن بحدود 1600 ق م میرسد. چیز قابل توجه بارتباط پایان بکما عبارت از یافته های ساحة یاز است. این محل در مارگیانای قدیم مربوط به عصر آهن بوده و دربرگیرنده اشیا و مهندسی است که مجموعا متفاوت از ساحات قبلی بکما میباشد. تاریخ رادیوکاربن یاز دوره 1 بین سالهای 1500 و 1300 ق م را نشان میدهد. لذا احتمال میرود که آخرین مراحل بکما در مارگیانا (مرغزار تاخیربای) مربوط بدوره بین 1700 و 1500 ق م باشد. لذا بصورت عام، بکما را میتوان در دوره بین اواخر هزاره سوم و نیمه هزاره دوم ق م قرار داد.

بآنهم وسوسه انگیز است که دوره های اولیه بکما را قدیمتر دانست. سرسنجاق نقره سبک ایلامی (که اصلا یک مهر است) یافت شده از گونور (که مفتخرانه در پشت جلد مطالعات 1998 ساریانیدی نشان داده شده)، بطور نزدیکی نشاندهنده یک تصویر مشابه در بالای یک گلدان نقره از نزدیک پرسپولیس در جنوب غرب ایران است که بطور مطمئن مربوط به 2200 ق م میشود.

بکما و هندو- ایرانی ها

پس این مردمان بکما کجها بودند؟ آیا اینها هندو- ایرانیها بودند؟ قرار معلوم جواب منفی است. فرهنگ مقیمی مردمان بکما با فرهنگ هندو- ایرانیها تطابق ندارد، طوریکه از آثار خودشان

معلوم است. اما طوریکه (فکر میکنیم) میدانیم در جریان نیمه اول یا اواسط هزاره دوم، هندو- ایرانیها (وخاصتا هندو- آریائیها) درسرزمین های بکما مستقر شده یا حد اقل از طریق آن عبور میکنند. آیا هیچگونه آثاری از این مهاجرین وجود دارد؟

در این اواخر کشفیات مهمی در شرق بکتیریا در جنوب تاجکستان فعلی صورت گرفته است. در اینجا در جریان هزاره دوم ق م، قرار معلوم، کوچگیری بسیار عام بوده است. پژوهش باستان شناسی یک نفوذ مخلوط را از غرب (بکما) و فرهنگ های صحرای اندرونو از شمال نشان میدهد. نفوذ شمال شامل انواع سفالی دستکاری با تزئینات حجاری و سایر اشیا بشمول کارد های فلزی با پشت منحنی، منشای آشکار آسیای میانه دارد. در ساحات مختلف، تومولی (تپه) ها یاد آور تدفین های نوع- اندرونو را مشخص میسازد. در قبرها بقایای سگها، شترها و اسب ها بطور واضح یاد آور عصربرونز صحرای شمال است.

تومولی های مشابه از ساحات باصطلاح فرهنگ و خش بامتداد دریای و خش در تاجکستان یافت شده است. قطر تومولی بین 2 و 14 متر میباشد. اجساد طوری دفن شده اند که مردان اکثرا بجانب راست و زنان بصورت عام بجانب چپ ایشان قرار دارند. یک مظهر مشابه در ساحه نزدیک بکما سپالی یافت شده است. سفالی قبرها اکثرا دستکاری اند. بامتداد دریای کافر نهان نزدیک بیشکنت نیز اجساد نظر به جنس ایشان بر جانب راست یا چپ دفن شده اند، اما با آتشیهای کوچک برپا شده در اجاقهای مربع برای مردان و دایروی برای زنان. اکثریت سفالیها دستکاری اند. در ساحه تولخار، یکتعداد قبرهای با بقایای اجساد سوزانیده یافت شده است. سایر آثار سوختاندن اجساد نیز از عصربرونز صحرای درگورستان تاش تپه شمال سیردریا بدست آمده است.

کاربرد موازی خاکسپاری و سوختاندن نیز در جنوب هندوکش در بین بقایای بنام فرهنگ گورستان گندهارا یافت شده است که بصورت عام مربوط به هزاره دوم و اوایل هزاره اول ق م است. مردمان این فرهنگ که در سراسر وادی دریای کابل تا سوات و ماورای آن گسترده بودند، بخوبی میتوان با هندو- ایرانی ها یا بخصوص هندو- آریائی ها مرتبط باشند، طوریکه اکثرا حدس زده میشود. جهت اثبات این نظر، ریگویدای هندو- آریائیها میگوید که هندیان قدیمی هر دو شیوه خاکسپاری (تدفین) و سوختاندن را اجرا میکردند.

نفوذ صحرای شمال تنها در تاجکستان و ازبکستان یافت نشده است. باستان شناس روسی یافته های مقبره های چوبی (سروبنایا) را بامتداد سلسله کوه های کوپیت داغ در شرق کسپین و هم باصطلاح فرهنگ تازابا غیاب (نیمه اول هزاره دوم ق م) مربوط پائین آمودریا گزارش داده که نشاندهنده رابطه آشکار با فرهنگ قبر چوبی است.

در مارگیانای قدیم در ساحه تاخیربای 3 در پهلوی خاکسپاری "عادی" بکما، آثار قسمی سوزانیدن دیده شده است. بعلاوه، بعضی خاکسپاریها نوعی انتروپولوژی (مردم شناسی) را نشان میدهد که مشابه یافته های فرهنگ اندرونو در شمال است. میسن باستان شناس روسی توجه را به ظهور صلیب شکسته در مرز غزار تاخیربای بحیث یک مایه (موتیف) برای سفالی جلب میکند، عین مایه که در بعضی قبرهای گورستان تولخار نیز یافت شده است. چیز مهم اینست که مرز غزار تاخیربای یکی از مرز غزارهای "جوانتر" بکما در مارگیانای بوده و ساریانیدی آنرا در بین آخرین مسکونه های بکما قرار میدهد. عین تاریخ نسبتا ناوقت تر در مقایسه با دوره بکما نیز باید به قبرها و ساحات مربوط به تاجکستان داده شود که غالبا حاوی کاشیها یا یافته های دیگری اند که با دوره های آخری مراحل بکما سپالی ربط دارند.

همزیستی و زوال

در نتیجه، پژوهش باستان‌شناسی ظهور یک فرهنگ بسیار پیشرفته در مرز ارمرو و بکتریای قدیم را در اواخر هزاره سوم روشن می‌سازد. در این شکی وجود ندارد که بکما بعثت پیروزهای تنظیماتی و تخنیکی در افزایش محصولات زراعتی شگوفان بوده است. بکما یک جامعه مستعمره کننده بوده است. برای کسانی که در مرز ارمرو میزیستند، جلگه‌های بکتریایی‌ها "شرق وحشی" و زمینی دارای پوتنشیاال بوده که هنوز تحت کشت قرار نگرفته است. روسا در ارگهای زندگی می‌کردند که بر مناطق اطراف غلبه داشتند. تماس‌های نزدیک با ایلام و بین‌النهرین نمیتواند انکار شود، اما هیچ دلیلی وجود ندارد فرض شود که بکما یک شاخه تمدن شرق نزدیک بوده باشد. یافته‌های مارگیانا بطور واضح نشان می‌دهد که بکما انکشاف فرهنگهای عصر برنز میانه است که در هزاره سوم در سرزمین‌های غرب ترکمنستان فعلی درخشیده است.

تماسها با غرب هنوز هم بسیار قوی بوده است. موضوع بسیار دلچسپ عبارت از یافته‌های گونور، یک تکه سفال شکسته با علائم خط (الفبای) اولیه ایلامی بی‌ربوط به اواخر هزاره سوم ق م است. این باید نشان دهد که در این زمان بکما بطور مستقلانه انکشاف نموده، اما در داخل یک شبکه بسیار وسیع مبادله جهانی که از شرق نزدیک، از طریق فلات ایران تا وادی اندوس گسترش داشته است. این باز هم باید نشان دهد که بکما در زمانی ظهور میکند که تمدن‌های اندوس، ایلام و بین‌النهرین هنوز شگوفان بوده‌اند. این باز هم باید این فرضیه را تقویه کند که در آن زمان ایلامی زبان عمده بوده است که در فلات کاربرد داشته و صحبت می‌شده است.

از گفته‌های فوق روشن میشود که بکما اولاً در مرز ارمرو انکشاف نموده و بعداً به افغانستان شمالی و ماورای آن گسترش یافته است. در قدیمترین ساحات بکما در مرز ارمرو، پشتکار رسوم محلی هنوز هویدا است. در ساحات بکما در افغانستان شمالی، ادامه رسوم ترکمنستان مانند استعمال پیکره‌های انسانی تقریباً وجود ندارد. چیزیکه در رابطه به دوره‌های بعدی بکما یافت شده است شواهد زیادی مبنی بر تماسها با سرزمینهای شمالی و فرهنگهای صحرای آسیای میانه اشاره میکند، زیرا مدت طولانی با هندو- ایرانیها رابطه داشته‌اند. این باید نشان دهنده یک همزیستی اولیه بین دامداران هندو- ایرانی شمال و مردمان مقیم غیر هندو- ایرانی بکمای جنوب باشد. این همزیستی در اشکال مختلف دیده میشود. مراسم تدفین نشان می‌دهد که یکتعداد هندو- ایرانیها در بین مردم مقیم مستقر شده‌اند. سفالی دستکاری حجاری شده نیز به تماس با شمالی‌ها اشاره میکند. مردم محل نیز شاید بعضی مراسم مذهبی بشمول کاربرد ایفیدرا را پذیرفته باشند. آنچه ما میدانیم بعضی از مردمان بکما حتی نامهای هندو- ایرانیان را قبول میکنند، طور مثال در مورد میتانیها که در 1500 ق م در شرق نزدیک بظهور می‌رسند. استعمال اسپ و ارابه میتواند به هندو- ایرانیان قدرتی را بدهد که حد اقل بعضی از مسکونه‌های مرز ارمرو را مطیع ساخته باشند. در حقیقت، یکتعداد استخوانهای اسپ که در کیلیلی، تاپپ و تاخیربای یافت شده‌اند، میتواند نمایانده ارابه نیز باشند. در مجموع، خصلت نظامی تعداد زیاد ساحات بکما نشان‌دهنده یک محیط کمتر صلح‌آمیز میباشد.

همزیستی بدین معنی نیست که هر دو گروه جدا از هم و با بعضی علائم جدا کننده میزیستند. مردم بکما بطور یقین تولیدات خویش را با هندو- ایرانیان که در جوار ایشان زندگی می‌کردند، مبادله مینمودند و بر عکس. مسکونه‌های بکما با جماعت غیر هندو- ایرانی ممکن است در سرزمینهای شمال بطرف سغدیا در قزاقستان فعلی اعمار شده باشد. در عین زمان دامداران

هندو- ایرانی در جستجوی چراگاهها و غنایم شاید بطرف جنوب، داخل سرزمینهای بکما گردیده و عبور نموده باشند. بعضی از آنها شاید بداخل کوههای هندوکش در تابستان رفته باشند، چنانکه هنوز هم افغانهای فعلی چنین میکنند. بعضی گروههای کوچک بیشتر بطرف جنوب و جنوب شرق به وادی اندوس رفته و راه را برای عشایر خویش هموار میسازند که بزودی آنها را بطور کتلوی دنبال میکنند. باینترتیب نمونه های فرهنگ مادی بکما مسیر خود را در وادی کوئته و بلوچستان پیدا میکند.

صرفنظر از انشعابات خاص، ما احتمالاً هرگز نخواهیم دانست که در اینجا برای مدت طولانی، یک وضع متعادل برقرار بوده باشد. همزیستی بمعنی موجودیت مبادله بین دو گروه است. وقتی، یکی از فرقه ها بسیار قوی یا ضعیف میشود، همزیستی مختل میگردد. در مارگیانا و بکتوریا این حادثه در اواخر نیمه اول هزاره دوم رخ میدهد، وقتی فشارهای بالای مسکونه های مرغزار بکما و نفوس مقیم آنقدر قوی میشود که نمیتوانند مقاومت کنند. در اینجا دیگر مبادله صورت نمی گیرد. هندو- ایرانیها که در تماس مستقیم با بکما بودند خود شان بواسطه عشایر ایشان از عقب تحت فشار قرار گرفته و کنار رانده میشوند. کتله های هندو- ایرانی از طریق سرزمین های مردمان مسکون بکما بدون پذیرش خصوصیات ایشان مقیم شده و عبور میکنند. مسئله برسر تعداد مردم است. وقتی هندو- آریاییها به شمالغرب نیم قاره هند می رسند، دانش ایشان درباره فرهنگ بکما تقریباً هیچ است. فقط آخرین پژوهشهای باستان شناسی این تمدن بزرگ افغانستان شمالی را دوباره زنده نموده است.

عصر آهن

پس از نیمه هزاره دوم ق م ساحات بکما در افغانستان و سرزمینهای مجاور بواسطه یکتعداد مسکونه های تعویض میشود که بطور عنعنوی مربوط عصر آهن است، با وجودیکه آهن در اوایل، یک محصول بسیار کمیاب میباشد. اگر در ساحات بکما مردمان ماقبل هندو- ایرانی ساحه مسلط بوند، ساحات عصر آهن بگمان اغلب و بطور عمده توسط مردمان صحبت کننده با زبان هندو- ایرانی پر جمعیت میشود.

یکی از "ساحات نمونه" برای عصر آهن اولیه در این قسمت جهان، یازدبیه در مارگیانای قدیم است. تاریخیابی رادیوکاربنی نشان میدهد که دوره های اولیه یازدبیه باید بین 1500-1300 ق م بوده باشد. در نیمه سالهای 1950 باستان شناس شوروی، وی. ایم. میسن یک ارگ حدود یک هکتاری را در یازدبیه کاوش میکند که در بالای یک چوکات بارتفاع 6 متر ساخته شده و بواسطه یک مسکونه بزرگ (یکجا با ارگ حدود 16 هکتار) احاطه شده است. کاوشگر سه دوره عمده اشتغال را تشخیص میدهد که قدیمترین آن (دوره 1) مربوط به برپا نمودن چوکات و ارگ است. در این دوره افزارهای دستکاری و غالباً رنگ آمیزی غلبه دارد. در دوره های بعدی (یاز 2 و 3) افزارهای چرخکاری عام شده و ظروف استوانه- مخروطی مشاهده میشود. در یاز 2 اولین افزار آهنی یافت شده است. از مراحل بعدی (یاز 3) نیزه های برونزی سه پره (شاخه) بدست آمده است.

رابطه با بقایای مراحل بکما هنوز نامعلوم است. باستان شناس روسی، ساریانیدی میگوید که سفالی یاز 1 در مراحل آخری ساحات بکما یافت شده و در توگولوک 1 مارگیانا، مراحل بکما بواسطه اشیای که مربوط (اواخر) دوره یاز 1 است، شامل میشود. در اینجا همچنان گذار آشکار مسکونه ها از شمال بجنوب وجود دارد که قبلاً در عصر برونز آغاز شده بود. مسکونه های بعدی احتمال دارد در جنوب و جریان بالائی مرغاب (دریای عمده مارگیانا) یافت شود.

یازدبیه در جنوب غرب مرغزار تاخیربای واقع است که نشاندهنده آخرین مرحله بکما در ساحه است.

از مراحل یاز آشکار میشود که بقایای آن مربوط به فرهنگ دیگری است. ساحات گروه یاز 1 بصورت عام کوچکتر از آنهاست. سفالی زمخت دستکاری (بعضا با مایه های ساده هندسی) نشاندهنده یک قطع آشکار با افزارهای چرخکاری بدون تزئینات بکما است. در اینجا هیچ پیکره قهوه (سفالی) و مهرها وجود ندارد. بعلاوه، ساختمان چوکات نیز از عنعنه مهندسی بکما فرق دارد. باستان شناس، عسکروف متعاقبا باین نظر است که سفالی دستکاری عصر آهن اولیه نتیجه آمیزش دو عنعنه یعنی نفوس محل و عصر برونز صحرای شمال است.

در افغانستان شمالی یکتعداد مسکونه های وجود دارد که دربرگیرنده اشیای بسیار مشابه با یافته های یازدبیه است. مهمترین اینها طلا تپه است که حدود 5 کیلومتر شمال شبرغان (ولایت جوزجان) قرار دارد. ساحه متشکل است از یک چوکات دستکاری، مستطیلی و بارتفاع حدود 6 متر. اندازه چوکات 28 در 36 متر است که از خشت خام مستطیلی ساخته شده و توسط یک دیوار با برجهای دایروی احاطه شده است. سفالی مربوط به ساختمان این چوکات شامل افزارهای دستکاری و چرخکاری است. ساریانیدی دو دوره را مشخص میسازد. اوتاریخ تعمیر چوکات را بین 1000 - 800 ق م میداند. دوره 2 توسط ساریانیدی مربوط 800 - 600 ق م بوده و بواسطه عام شدن افزایشی سفالی چرخکاری بشمول بعضی افزارهای سیاه صیقل شده دارای منشای نامعلوم مشخص میشود. در دوره 3 (مطابق کاوشگر که مربوط به دوره هخامنشیان پارسی 600 - 400 ق م میشود)، افزارهای دستکاری تقریبا بطور کامل وجود ندارد.

تا کنون ساحات مربوط یاز 1 بطورتخمینی از یک ساحه بین غرب عشق آباد (مرکز ترکمنستان) تا ماورای تاشقرغان در افغانستان شمالی قرار دارد. تاریخیابی سلسله یاز مبهم است، چون فقط تعداد محدود تاریخیابی رادیوکاربن صورت گرفته است. تاریخ یازدبیه حدود 1400 ق م است. برای مراحل اولیه عصر آهن کوچک تپه دراز بکستان تاریخ 1100 ق م و برای طلا تپه در افغانستان شمالی تاریخ 1000 ق م داده شده است. بآنهم تخنیک های مختلف معیار رادیو کاربن گمراه کننده بوده و دو تاریخ آخری شاید بسیار جوان باشد. آغاز عصر اولیه آهن در این قسمت جهان در نیمه دوم هزاره دوم حدس زده میشود.

اگر بکما عمدتا بواسطه مردمان صحبت کننده غیر هندو - ایرانی صورت گرفته باشد، هیچ شکی وجود ندارد که عصر آهن جانشین آن نمایانده غلبه محلات توسط یک مردم متفاوت است. با در نظر داشت فرهنگ مادی ساحات اوایل عصر آهن در منطقه و تاریخ فشار شمالیها بالای بکما در سده های قبلی، هیچ شکی در تشخیص یا هویت تازه واردان باقی نمیگذارد. اینها باید مربوط به هندو - ایرانی های عصر برونز صحرا باشد. اما آیا مردمانیکه در اواخر هزاره دوم ارگهای را اعمار کردند که سرزمین بکتریائیها را مزین ساخته با زبان هندو - آریائی یا ایرانی صحبت می کردند؟ برای پاسخ باین سوال ما فقط میتوانیم حدس و گمان بزنیم. هندو - آریائیها در اواخر هزاره دوم داخل نیم قاره هند میشوند. عین مردم حد اقل در اواخر نیمه اول هزاره دوم بالای اجداد میتانی ها نفوذ میکنند. لذا موجودیت هندو - آریائی ها در افغانستان شمالی باید قسما همزمان با بکما باشد. اگر مردمان گوینده هندو - آریائی باشندگان ارگهای عصر آهن باشند، آنها شاید به گروهی متعلق باشند که عقب مانده اند، در حالیکه عشایر ایشان به هند میروند (که بسیار محتمل است). از طرف دیگر ما میدانیم که در اواخر سده نهم، پارسها و مادها در ایران غربی زندگی میکردند. این دو گروه، طوریکه از منابع مختلف میدانیم بیک زبان ایرانی صحبت

میکردند. لذا هر دو گروه باید باین منطقه قبل از نیمه سده نهم ق م آمده باشند. آنها از شمالشرق، از صحراها و دشتهای شرق کسپین و دامنه های بامتداد کناره های شمالی فلات ایران آمده اند. قبایل دامدار شاید بسیار سریع حرکت کرده باشند، بآنهم با اطمینان میتوان فرض کرد که اجداد پارسها و مادها در اواخر هزاره دوم در ایران شرقی زندگی میکردند. در نیمه دوم هزاره دوم وقتی ارگهای عصر آهن اعمار میشود، در افغانستان شمالی باید احتمالاً گروههای کوچک هندو- آریائی مسلط باشند که از هندوکش عبور نموده بودند. آنها بتدریج توسط عشایر ایرانی ایشان که از شمال میآیند از مسیر راه رانده میشوند. تکرار را باید گفته شود که هر دو گروه از نگاه زیانشناسی و فرهنگی رابطه نزدیک داشته و آنها بمشکل میتوانستند همدیگر را "متفاوت" در نظر گیرند. پروژه ایرانیزه سازی فلات ایران زمان درازی را در بر گرفته و تکمیل نمیشود. در حقیقت گویندگان هندو- آریائی گوینده پشه دروادی کابل نمایانده یک طیف گویندگان هندو- آریائی ماقبل ایرانی بامتداد کناره های شرقی فلات است. مردمان کافرستان/نورستان شمالشرق کابل نمونه دیگر است.

فصل 6 - سوارکاران سکائی

مخروبه های شاهانه پرسپولیس باستان، پایتخت هخامنشیان پارسی بامتداد کناره یک جلگه متروک در ایران جنوبغربی قد برافراشته است. تقریباً در همین زمان سرزمین های دوردست افغانستان به امپراطوری پارس ملحق شده است. سالانه این مخروبه ها هزاران گردشگر را بخود جلب میکند. اکثریت آنها از نقش های قشنگی تحسین میکنند که بامتداد نماهای شمالی و شرقی قصر مشهور اپادانای داریوش بزرگ (522-486 ق م) قرار دارند. این تصاویر، گروههای نمایندگان تمام قلمرو را نشان میدهد که مردان ملبس با لباسهای محلی خویش در مقابل شاه قرار دارند. آنها هدایائی نمادین پیشکش نموده و باینترتیب وفاداری خویش و مردم خویش را ابراز میدارند. کتیبه های پرسپولیس نامهای سرزمین های نمایندگان را ذکر نموده و ما میدانیم که بعضی از آنها واقعا از مناطقی اند که امروز بنام افغانستان نامیده میشود (شکل 1). آنها از بکتریای باستان در شمال کشور، ارییا یا اطراف هرات در غرب، درنگیانا یا سیستان فعلی در جنوبغرب و اراکوزیا یا اطراف کندهار فعلی آمده اند. در اینجا نمایندگان هندی از مرزها نیز وجود دارند که دارای لنگ و سرپائی اند. بعضی از نمایندگان "افغانها" یک شتر بکتریائی دو کوهانه آورده اند، دیگران گلدانهای فلزی یا پوست پلنگ تحفه میدهند. چیزیکه بسیار قابل توجه است، تعداد زیاد نمایندگان با تجهیزات و اسلحه ملبس اند که تا اندازه زیادی یاد آور کسانی اند که با سکائیان مشهور یوکراین و روسیه جنوبی پیوند دارند.

سکائیان تا اندازه زیادی با مصنوعات طلائی و تومولی (کورگان) خویش مشهور بودند که بصورت عام با اوایل نیمه دوم هزاره اول ق م مطابقت میکند، یعنی تقریباً همزمان با نقوش پرسپولیس. اشیای قبرها شامل تصاویر قشنگ سکائیان بوده و نشان میدهد که آنها با شلوارها، بلوزها و باشلیک (که سر، زرخدان و گردن را میپوشاند) ملبس اند. آنها دارای موهای دراز، غیرحلقوی و ریش مشابه بوده و یک/کیناکس (شمشیر کوتاه) و یک گوریتوس (پوش تیر و کمان) حمل میکنند. کمان آنها نوع مرکب و کوتاه، ولی فوق العاده قوی میباشد. تمام این مظاهر زندگی روزانه نه فقط در اشیای سکائیان یافت میشود، بلکه همچنان در بالای تصاویر سکائیان که توسط صنعتگران یونانی و ایرانی ساخته شده اند. اگر نمایندگان تقریباً یکسان با البسه و تسلیحات افغانستان نیز سکائیان اند، چطور ممکن است آنها در نیمه اول هزاره اول ق م به افغانستان رسیده اند؟

بکتریائی ها در آشور

حوالی 400 ق م یک پزشک یونانی بنام ستیزیاس در دربار شاه هخامنشی بنام ارتاسیرسیر (اردشیر) دوم (405-359 ق م) مسکون شده و با داستانهای درباره تاریخ پارسیان و مردمان دیگر آشنا میشود. او باین ارتباط، گزارش طویلی بنام پرسیکا مینویسد که یکقسمت آن باقی مانده است. او در این کتاب درباره ظهورماد های ایرانی از غرب ایران (اسلاف هخامنشیان) مینویسد. او بطور خاص به خواننده خود معلومات میدهد که وقتی مادها نزدیک بود نینوا پایتخت آشور را تسخیرکنند، از عقب توسط بکتریائیان مورد حمله قرار میگیرند.

این فقره خاص تعداد زیاد مردمان را بحیرت انداخته است. از منابع دیگر معلوم است که ستیزیاس به ظهور قلمرو مادها در غرب ایران فعلی و سقوط امپراطوری آشور در بین النهرین در اواخر سده هفتم اشاره میکند. بآنهم مورخین هرگز اشاره ستیزیاس درباره بکتریان را بسیار جدی نگرفتند، عمدتاً بخاطر اینکه قسمت اعظم معلومات داده شده در پرسیکا خیالی است.

بأنهم طوریکه در زیر خواهد آمد، این تذکر خاص بکتریانیان از ولایت قدیمی بکتریا در شمال افغانستان فعلی در واقعیت نشاندهنده یک داستان مهم در تاریخ افغانستان و باقیمانده فلات ایران است. این نیز بطور نزدیکی با البسه نمایندگان افغانستان در نقوش پرسپولیس ارتباط دارد.

روایت ستیزیاس (اما بدون مراجعه به بکتریانیان) با یک داستان بسیار معلومدار گفته شده توسط هرودوتس (مورخ یونانی) قابل مقایسه است که در نیمه سده پنجم ق م نوشته است. هرودوتس در کتاب چهارم تاریخ خویش گزارش طویلی در باره سکائیان یوکرانین و جنوب روسیه داده و او این روایت را با یک داستان در باره منشای آنها شروع میکند. او میگوید که چطور آنها از آسیای میانه مشتق شده اند و اینکه آنها توسط مردمان دیگری بنام مساکیتای رانده شدند که آنها را از طریق یک دریا بنام اراکسیر راندند. سکائیان متعاقبا به سرزمینهای سیمیریان فرار نموده و بنوبه خود آنها را از طریق قفقاز به اناتولی در شرق ترکیه فعلی راندند. سکائیان که مورد تعقیب بودند نیز قفقاز را عبور نمودند، اما بطور نا آگاهانه مسیر دیگری را در پیش میگیرند که بطرف شرق بوده و بزودی خود را در فلات ایران در سرزمین مادها مییابند. مطابق هرودوتس، سکائیان بیدرنگ مادها را شکست میدهند که نزدیک بود نینوا پایتخت آشور را تسخیر کنند. هرودوتس ادامه میدهد، سکائیان برای 28 سال بر مادها و تمام آسیا غلبه داشتند تا اینکه شاه ماد بنام سیاکساریز (هووخستره) رهبران سکائیان را برای غذا دعوت نموده و تمام آنها را بقتل میرساند. سکائیان زنده مانده متعاقبا (از طریق قفقاز) بطرف شمال، به صحراهای یوکرانین موجوده میروند.

سیمیریان و سکائیان در شرق نزدیک

داستان هرودوتس درباره سکائیان و سیمیریان توسط منابع همزمان شرق نزدیک تقویه میشود. از اواخر سده هشتم ق م ببعد تمدن های قدیم در جلگه های سوریه و بین النهرین با یکتعداد دشمنان جدید و متجاوز از کوههای شمالی و شرقی مواجه میگردند. آشوریها و بابلیها آنها را بحیث گیمیرای و ایشگوزای میخواند که بطور آشکار بازتاب دهنده نام های یونانی سیمیریان و سکائیان اند. منابع شرق نزدیک موافقه دارند سیمیریان و سکائیان سوارکاران کمانداری بودند که در اواخر سده های هشتم و هفتم ق م ترور را در سراسر شرق نزدیک گسترش میدهند. در انجیل، اشکیناز (سکائیان) و اسپ های ایشان بحیث دشمنان وحشت انداز بابلیان توصیف شده اند. اشاره جیریمیا شاید بایشان باشد، وقتی میگوید (جیر. 6.23):

هان، یک مردم از شمال کشور میآید، یک ملت عظیم از دورترین حصه زمین را تکان میدهد. آنها دارای کمان و نیزه اند، آنها ظالم بوده و هیچگونه ترحمی ندارند، صدای آنها مثل بحر خروشان است؛ آنها بالای اسپان سوار بوده، مانند یکمرد در صف جنگ اند، بمقابل شما، ای دختر صهیون!

مطابق اسناد نوشتاری، اولین سلطنت شرق نزدیک که باید با تازه واردان مقابل میشد، یورارتیان است. آنها در شرق ترکیه فعلی، شمالغرب ایران، شمال و شمال شرق جلگه های بین النهرین زندگی میکردند. اولین برخوردها که در آن گمیری و روزا دوم شاه یورارتیان شامل اند در حوالی 714 ق م بوقوع میببوند. پس از آن سالنماهای امپراطوری جدید آشوری از ایشگوزای ذکر میکنند. مطابق آشوریان، ایشگوزای در زاگروس شمالی، بطرف شرق و شمالشرق بین النهرین زندگی میکردند.

در منابع قدیمی شرق نزدیک و یونانی اسمای گیمیری و ایشگوزای اکثرا تبدیل شده است. یک نمونه خوب متن سه زبانه کتیبه بیستون، داریوش شاه هخامنشی میباشد. این متن مربوط به اوایل سلطنت او در حدود 520 ق م و شامل لیست ولایاتی است که قلمروی امپراطوری را تشکیل میدهد. این لیست (درپاریسی باستان) شامل نام ساکا (نام پارسی برای سکائیان) است. زبان اکادیان این متن در این مورد به گیمیری اشاره میکند. یهودان قدیم مردمان سکائیان و سیمیریان را عشایر همدیگر میدانستند. در جینیسز (3-2، 10)، اشکیناز (سکائیان) را بنام پسر گومر (سیمیریان) میخواند.

از بعضی نامهای مهاجمین سکائیان و سیمیریان واضح میشود که نخبگان حاکم این تازه واردان (اگر تمام ایشان نباشد) با یک زبان ایرانی صحبت میکردند. ریشه یابی نام سکائیان یا ساکا در هندو- ایرانی جستجو میشود. زبانشناس برتانوی، سُرهارولد بیلی پیشنهاد میکند این واژه یک صفت بر فعل ساک "قوی بودن" است. صرفنظر از اینکه این ریشه یابی صحیح باشد یا نه، سکائیان و سیمیریان بطور واضح یک شاخه ایرانی زبان آنوقت را تشکیل میدادند که در آسیای میانه بوجود آمده بود. نظر باین حقیقت که منابع قدیمی و شرق نزدیک از یکطرف تمایز بین مادها و پارسها و از طرف دیگر سکائیان را نشان میدهد، واضح میشود که سکائیان پس از پارسها و مادها داخل فلات شده اند.

منشای سکائیان

منابع شرق نزدیک هیچگونه معلوماتی در مورد منشای دقیق سکائیان و سیمیریان نمیدهد، بغیر از این حقیقت که در نیمه سده هفتم ق م آنها در تمام مناطق زاگروس و قسمت اعظم ترکیه فعلی یافت میشوند. لذا ما فقط با داستان هرودوتس باقی میمانیم. بطور عنعنوی گزارش موصوف راجع به مسیرهای مهاجرت اینستکه از شرق بغرب از طریق کوههای ارال و بطرف جنوب از طریق قفقاز فعلی در بین بحیره سیاه و کسپین صورت گرفته است. اما اعتراضات زیادی در مورد این نظریه وجود دارد. قبل از همه قفقاز بندرت میتواند یک مسیر عمده برای مهاجرت های بزرگ باشد. این کوهها دارای موانع دشوار بوده و حتی مسیرهای مستقیم بامتداد سواحل بحیره سیاه و کسپین نیز آنقدر مغلق اند که مورد بحث قرار گیرند. دوم، دانش هرودوتس از فلات ایران بسیار محدود بوده است. از یاد داشتهای او معلوم میشود که هیچگونه معلوماتی از جغرافیه سرزمینهای شرق و شمال بین النهرین ندارد. لذا نظرات او در باره قفقاز ضرورتا اشاره به قفقاز فعلی نیست. حتی دو سده بعد تر، در زمان الکساندر بزرگ، نام قفقاز توسط یونانیها و مقدونیها برای تمام سلسله کوهها از ارمنیا در غرب و از طریق البرز تا کوههای افغانستان در شرق بکاررفته است. شهر مشهور الکساندریه در زیر قفقاز در شمال کابل فعلی قرار دارد. سوم، مساکیتای متذکره در داستان هرودوتس نیز سکائیان بوده است، مطابق خود هرودوتس و منابع بعدی یونانی، نام مساکیتای برای مردمانی بکار رفته که در شمالشرق امپراطوری هخامنشی در جوار خوارزم باستان و جنوب بحیره ارال زندگی میکردند. اگر مساکیتایها هر مردم دیگری را از مسیر خود رانده باشند بگمان اغلب آنها باید از طریق سیردریا یا آمودریا بطرف فلات ایران بوده باشد. لذا نتیجه گیری اینستکه داستان هرودوتس در باره مهاجرت سکائیان باید دوباره تفسیر شود. آنها قفقاز در بین بحیره سیاه و کسپین را قطع ننموده، بلکه بعوض از شمال شرق داخل فلات شده و باینترتیب بامتداد مسیری مهاجرت کرده اند که توسط عشایر ایرانی قبلی ایشان استعمال شده است.

انقلاب سکائیان

سکائیان و سیمیریان موجودیت خویش را در منابع نوشتاری شرق نزدیک در اواخر سده هشتم ق م بظهور میرسانند. این منابع موقعیت آنها را در کوهها و وادی های شمال و شرق سوریه و بین النهرین نشان میدهد. اگر قبول شود که این مردمان دارای منشای شرقی اند، پس آنها باید حد اقل در نیمه سده هشتم ق م در جلگه های حاصل خیز غرب و شمالغرب ایران و عمدتاً در آذربایجان فعلی مستقر شده باشند. این جلگه ها بطور عنعنوی محل توقف و چراگاه ها برای کوچیهای شرق بوده است. ترکها از آسیای میانه در قرون وسطی و قبل از پیشروی بطرف غرب (و اشغال مناطقی که حالا ترکیه نامیده میشود) در اینجا مستقر میشوند، مغول ها نیز قاعده خود را در سده سیزدهم در اینجا مستحکم میسازند. لذا قبل از نیمه سده هشتم ق م، سکائیان یا حد اقل یکتعداد آنها از جنوب آسیای میانه و از طریق شمال افغانستان و شمالشرق ایران به مسکونه جدید ایشان در آذربایجان آمده اند. دیگران قرار معلوم بطرف غرب از طریق ارال به یوکراین میروند، جائیکه منابع قدیمی ایشان را در نیمه هزاره اول ق م نشان میدهد. این بدین معنی است که تا ربع اول هزاره اول ق م (یا قبلتر) قسمت اعظم شمال ایران و قسمت های افغانستان شمالی توسط مردمانی مسکون میشوند که منشای آنها صحراهای آسیای میانه و مربوط به امواج قبلی ایرانیها و هندو- آریائیها است. این سکائیان که بودند؟

انقلاب نام نهاد سکائیان در اواخر هزاره دوم شروع میشود. طوریکه حالا آشکار شده این در قزاقستان شرقی و مناطق همجوار آسیای میانه در بین مردمی آغاز میشود که بیک زبان ایرانی (شمالشرقی) صحبت میکردند. اینها مردمانی بودند که اجداد آنها در عقب میمانند، و قتیکه عشایر آنها بطرف جنوب و فلات ایران میروند. این انقلاب توسط یک موج جدید دامداری "فوق العاده" نشان داده میشود، یعنی انکشاف در جهت تقریباً وابستگی کامل به دامداری. در شرایط نمونوی آسیای میانه این بدین معنی است که مردم باید با گله خویش در جریان تمام سال حرکت کنند. این پروسه با افزایش استعمال اسپ برای سواری همزمان بوده است. قدرت تحرک کوچیان آسیای میانه متعاقباً بسیار افزایش یافته و امواج جدید مهاجرت بدنبال میآید. تعداد زیاد صفات یا خواص نمونوی "سکائیان" تقریباً در این زمان بظهور میرسد: کمان های مرکب رگ و پی، قدیم ترین نمونه که به سده نهم تعلق میگیرد (تا جائیکه میدانیم)؛ شمشیرهای کوتاه (کیناکی)؛ محصولات هنری نمونوی سکائیان که به سبک حیوانی اجرا میشود و غیره. این میتواند با عرصه های دیگر یکجا شود که در سده های بعدی به سکائیان ربط دارند. اینها شامل لباس و سیمای عمومی آنها است: شلوار که برای اسپ سواری بسیار مناسب است؛ نیم تنه دراز بدون آستین (کندیس)؛ باشلیقی پوشنده سر و گردن و غیره.

گسترش سکائیان

تا اواخر سده ششم ق م هخامنشیان از موجودیت سکائیان و گروههای مرتبط سکائیان در یک نوار وسیع در شمال امپراطوریهای خویش و ماورای آن خیر میدهند. پارسیان آنها را بنام ساکاها مینامند. آنها ایشان را در شمالغرب امپراطوری خویش در اروپا بنام ساکا *پرادریا* ("ساکاهای اطراف بحیره") تشخیص میکنند، اما آنها را در شمالشرق (جنوب آسیای میانه) بنام ساکا *تیگراسابدا* ("ساکاها با کلاههای گوشه دار") و ساکا *هابماورگه* ("ساکاهای استعمال کننده هوما") یاد کرده اند. این گروه ها در نقوش، طوری تصویر شده اند که تماماً با لباس عنعنوی سکائیان ملبوس اند. موضوع دلچسپی که در آغاز فصل اظهار گردید اینست که گروههای دیگری که بطور مستقیم بحیث سکائیان شناخته نمیشوند، عین لباس را پوشیده اند. اینها مردمان سرزمین های اند که مطابق منابع یونانی و شرق نزدیک سده ها قبل توسط سیمیریان و سکائیان مورد

هجوم قرار گرفته بودند: کاپادوکیا (ترکیه شرقی)، ارمنیا و مادها. اما مردمان ساحات دورتر شرق، سرزمینهای که حالا در داخل مرزهای افغانستان فعلی و ماورای آن قرار دارند نیز عین لباس را پوشیده اند.

بعلاوه، هرودوتس مورخ یونانی میگوید در سده پنجم ق م، مردمان گندهارا که در وادی کابل و مناطق شرقی آن قرار دارد، از جنگ افزار سکاکیان استفاده میکردند. در واقعیت، او میگوید که آنها تسلیحات "بکتریائی" داشتند. چون واضح است که بکتریائیان شمال افغانستان با لباس سکاکیان ملبس و با جنگ افزار سکاکیان مسلح بودند و این نشان میدهد که برای هرودوتس و منابع او، اصطلاح "بکتریان" بمعنی وسیعتری بکار رفته که نشاندهنده "سکاکیان" است. در اینجا رابطه بین بکتریان سنتزیاس و سکاکیان هرودوتس وجود دارد. هر دو نویسنده شاید بدون درک آن، منابع مختلفی را بکار برده اند تا عین مردم یعنی سکاکیان شرق را توصیف کنند.

لذا گسترش لباس و تجهیزات سکاکیان شامل یک نوار وسیع سرزمین ها در شمال امپراطوری هخامنشی است. این موضوع در نقوش پرسپولیس و تاریخ هرودوتس باثبات رسیده است. این نوار از کاپادوکیا در شرق ترکیه فعلی، از طریق ارمنیا و مادها تا سرزمین های شرق، بشمول پارتیا در اطراف عشق آباد فعلی؛ ارییا در اطراف هرات فعلی؛ بکتریا در شمال افغانستان؛ سغدیا در اطراف سمرقند و بخارای فعلی و خوارزمیا در جنوب بحیره ارال امتداد دارد. همچنان نمایندگان (هیئت‌های) نقوش پرسپولیس از درنگیا در جنوبغرب افغانستان و از اراکوزیا در جنوب افغانستان نیز لباس سکاکیان دارند. بالاخره، به اساس شهادت هرودوتس، معلوم میشود که استعمال جنگ افزار سکاکیان، حد اقل تا سده پنجم، از طریق کوههای هندوکش به وادی کابل و ماورای آن رسیده است.

برداشت هرودوتس و نقوش پرسپولیس از نوار سکاکیان در شمال فلات ایران با نوار "جنوبی" آن فرق دارد، با وجودیکه خط تقسیم بسیار واضح نیست. نوار جنوبی شامل قسمت اعظم کنفدراسیون پارسها (ایران نیز) در جنوبغرب ایران و تعداد دیگری میشود که بصورت عام توسط هرودوتس بنام پکتیان یاد شده است. لباس اصلی و تجهیزات پارسیان با سکاکیان و گروههای مرتبط در شمال بسیار غیرمشابه بوده است. پارسها در جنگها عادت داشتند که سرباز پیاده ایشان دارای نیزه های طویل، پوش (سپر) های بزرگ و کمانهای طویل باشند. همچنان در مورد پکتیان، هرودوتس این نام را برای توضیح تجهیزات بعضی قطعات ارتش هخامنشی از جنوب و جنوبشرق فلات بکار میبرد. موضوع دلچسپ اینکه اینها شامل مردمان تا کنون نامعلوم از جنوب و شرق افغانستان است. اینها پاریکانیان بودند که در اراکوزیای قدیمی (اطراف کندهار فعلی) و جوار آن زندگی میکردند، همچنان شامل خود کسپین ها و پکتیان ها. دو گروه آخری را بطور یقین نمیتوان تشخیص کرد، اما زمینه های کافی وجود ندارد تا فرض شود که آنها در شرق افغانستان فعلی یا جوار آن زندگی میکردند.

چیز عمده اینکه نوار سکاکیان "شمالی" طوریکه بر بنیاد نقوش پرسپولیس تشخیص میشود، قسماً در جنوب و شرق افغانستان با گروه پکتیان "جنوبی" که توسط هرودوتس توضیح شده، تفاوت دارد. عین مسئله بوقوع میبویند وقتی ما به لباس و جنگ افزار مردمان کاپادوکیا (شرق ترکیه فعلی) و ارمنیا نظر میاندازیم. نقوش پرسپولیس لباس سکاکیان را نشان میدهد در حالیکه هرودوتس چیز کاملاً متفاوتی را توضیح میدهد. جواب این مسئله تا اندازه سهل است. هیئت نشان داده شده در پرسپولیس بازتاب دهنده نخبگان حاکم نواحی آنهاست که سکاکیان بودند، در حالیکه قطعات ارتش توضیح شده توسط هرودوتس ظاهراً توصیف مالیه دهندگان یا

مردمان بومی است. نقطه مهم اینست که سکائیزه شدن فلات یک پروسه بوده است. بعضی ساحات و گروه‌های مردم توسط تازه واردان شمالی نسبت بدیگران بیشتر متاثر شده بودند. در بعضی ساحات تعداد کثیر سکائیان تشکیل کننده طبقات حاکم بودند؛ در ساحات دیگر آنها با مردم بومی در هماهنگی زندگی میکردند بدون اینکه نفوذ قوی بالای فرهنگ محلی داشته باشند. در ساحات دیگر فلات، طور مثال در جنوب و نهایت شرق، نفوذ سکائیان شاید در اول بسیار کم بوده باشد.

بارتباط افغانستان تمام اینها بدین معنی است که تا 500 ق م شمال کشور نسبت به جنوب و جنوب شرق بیشتر سکائیزه شده است. این نیز در مجسمه های باصطلاح داریوش دیده میشود که در شوش، جنوب غرب ایران در 1972 یافت شده است. در جانب چپ و راست ستون که مجسمه داریوش بزرگ بر آن قرار دارد، صفوف هیئت ها از ولایات مختلف امپراطوری هخامنشی دیده میشود. هیئت ها ملبس با لباس محلی بوده و محل ایشان نیز در پائین آنها نوشته شده است. نقطه مهم اینست که هیئت هر/ایوتیش (اراکوزیا، اطراف کندهار فعلی) ملبس با یک لباس گشاد دراز و بسیار متفاوت از لباس سکائیان نشان داده شده با لباس هیئت های اراکوزیان در نقوش پرسپولیس و بسیار متفاوت از لباس سکائیان توسط هیئت های دیگر در عین مجسمه است.

بعبارۀ دیگر در حوالی 500 ق م ما بطور فرضی میتوانیم چهار گروه تباری را در مناطق افغانستان فعلی تشخیص کنیم: تازه واردان سکائی؛ مردمان ایرانی ماقبل سکائی؛ گروه های صحبت کننده هندو- آریائی؛ و بقایای مردم بومی قبل از هندو- ایرانی. سکائیان در اکثریت ساحات آخرین کسانی اند که با تحرک و قدرت عالی به منطقه آمده و طبقه حاکم را تشکیل میدهند. آنها بطور یقین در شمال چنین کردند که بنام بکتیریا یاد میشود. اندازه گیری رابطه آنها با ماقبل سکائیان و مردم محلی ایرانی ساحه مشکل است اما یک پروسه امتزاج یا آمیزش محتمل است. انکشاف در غرب ایران و در بین مادها میتواند روشنتر باشد، طوریکه در زیر بحث میشود. گروه های هندو- آریائی که در امتداد کناره های شرقی فلات مقیم شدند و ایرانیزه سازی سرزمینهای آنها حالا با نفوذ افزایشی از جانب حاکمان سکائیان ملحق شده است. این آنچه است که احتمالاً در وادی کابل و گندهارای قدیم رخ داده باشد. بارتباط مردم بومی غیر هندو- ایرانی هیچگونه شواهدی وجود ندارد، مگر اینکه کوشش کنیم آنها را در بین بعضی نامهای گروه های قومی تا کنون تشریح نمانده پیدا کنیم که در منابع ایرانی و قدیمی یافت میشود، اما تمام تشخیصها کاملاً خیالی (حدس و گمان) خواهد بود.

سکائیان و مادها

همزیستی بین تازه واردان سکائی و ایرانیان یا مردم محلی فلات توسط هرودوتس روشن شده است. اومیگوید چطور مادها که حالا در غرب ایران اند پسران خویش را بنزد سکائیان میفرستند تا انداختن کمان و زبان (سکائی) را بیاموزند. منابع شرق نزدیک از سده هفتم، قبل از سقوط امپراطوری آشور تصدیق میکند که در آن زمان در کوههای غرب فلات ایران، سکائیان از نزدیک در امور مادهای قدیمی نیدخل بودند. این مداخلات نه تنها نظامی یا سیاسی میباشد. طوریکه از گزارش هرودوتس واضح میشود، سکائیان عرصه های دیگر فرهنگ مادها را نیز متاثر میسازند. باز هم چیز دلچسپ نقوش پرسپولیس در پایتخت هخامنشی پارسی است. اینها نشان میدهد که مادها ملبس با لباس سواری سکائیان بشمول شلوارها، تونیک و باشلیق و حمل کننده/کیناک و گوریتوس میباشد. باین ترتیب آنها کاملاً از پارسیان متمایز اند که ملبس با جامه های طویل عنعنوی شرق نزدیک بوده و حمل کننده تجهیزات عنعنوی شرق نزدیک اند.

اما در افغانستان ناممکن است یک خط تقسیم واضح در بین شمال سکائیزه و جنوب غیرسکائیزه نشان داد. سکائیزه کردن طوریکه قبلا گفته شد یک پروسه بوده که تمام گروهها را صرفنظر از منشای تباری ایشان متاثر ساخته است. معلوم میشود اکثریت مادها لباس و تجهیزات سکائیان را قبول نموده اند، لیکن این بدین معنی نیست که تمام ایشان کرده باشند یا اینکه تمام مادها فرهنگ سکائیان را با عین درجه پذیرفته اند. این موضوع برای پارسیان نیز قابل تطبیق است. اکثریت ایشان در مقابل نفوذ شمال مقاومت میکنند، اما بعضی از آنها عرصه های آنرا میپذیرند.

در 550 ق م پارسیان تحت قیادت کوروش بزرگ آقایان قبلی خویش یعنی مادها را شکست میدهد. آنها امپراطوری ای را بارث میگیرند که از کاپادوکیا در شمالغرب تا پارتیا و هیرکانیه در شمالشرق ایران فعلی و شاید حتی بیشتر شرقی امتداد دارد. تمام این سرزمین ها توسط سکائیان و سیمیریان در سالیان قبل مورد هجوم قرار گرفته و از اواخر سده هفتم ق م تحت کنترل مادهای سکائیزه شده قرار میگیرد که پایتخت ایشان ایکبتانه یا همدان فعلی است. باینترتیب قلمروی مادها باید بحیث امپراطوری سکائیان در نظر گرفته شود. پارسیان که قسمت اعظم آنها هنوز توسط پروسه سکائیزه سازی متاثر نشده، فوراً خود را در کنترل یک ساحه وسیع سرزمین های مییابند که سکائیان غلبه دارند یا مردمانی که قویا متاثر از ایشان اند. پارسیان بزودی اقلیت حاکم را در جهانی تشکیل میدهند که در قسمت اعظم آنها کمانداران شلوار پوش و اسب سواری غلبه دارند که منشای آنها در قسمتهای دور شمالشرق قرار دارد. اگر پارسیان باید امپراطوری خویش را نگهداشتند آنها بایست تا اندازه با این دو گانگی فلات مطابقت میکردند قبل از اینکه امپراطوری پارسی- سکائی آنها از هم بپاشد. در اینجا تخم توسعه فاصله در بین مردمان فلات کاشته میشود که میتواند بطور خطرناکی پس از مرگ کوروش بزرگ در 530 ق م آشکار شود. این میتواند مادها را بمقابل پارسیها، مادها را بمقابل مادها و پارسیها را بمقابل پارسیها ایستاده کند. این نیز میتواند شمال افغانستان را بمقابل جنوب افغانستان بمخالفت برانگیزاند. نقطه عطف زمانی بوجود میآید که کمبوجیه، پسر کوروش و جانشین او در 522 ق م میمیرد.

قدیم ترین منابع جغرافیائی

یک سند مهمی از نیمه اول هزاره اول ق م بیادگار مانده که تقریباً همزمان است با وقتیکه سکاها از شمال به داخل فلات مهاجرت میکنند. این سند قسمتی از اویستای زرتشت بنام *ویدیودات (وی، دیوا، دیتا)* یا قانون ضد دایوه ها میباشد. فصل اول آن دربرگیرنده لیست 16 سرزمینی است که مطابق متن توسط خدای عمده زرتشتیان، اهورا مزدا آفریده شده است. این لیست شامل روشن ترین منبع قدیمی در باره سرزمین افغانستان است.

لیست با سرزمین افسانوی *اییریانم و یجه* "قلمروی آریائی ها" آغاز شده و با سرزمینی بامتداد *راگا*، یک دریای افسانوی ختم میشود که نام آن همچنان در منابع قدیم هند (*راسا* در سانسکریت) یافت میشود. در اینجا هیچگونه اشاره به مادها و پارسیها نشده و لذا نشاندهنده اینستکه در یک دوره قبل از ظهور مادها (در حدود 650 ق م) تصنیف شده است.

شانزده سرزمین ویدیودات در یک نیم دایره وسیع بدور کوههای مرکزی افغانستان قرار دارد. لیست با *اییریانم و یجه* آغاز میشود، موقعیتی که تا هنوز نامعلوم بوده و احتمالاً ارائه کننده یک سرزمین افسانوی در نقاط دور شمال باشد. لیست با سرزمین سغدیای قدیم (اطراف بخارا و سمرقند) ادامه مییابد. بعداً از طریق بکتیریا، مارگیانا و آریا بطرف سیستان در جنوبغرب

افغانستان پائین می‌رود. بعد یکتعداد سرزمین‌ها در جنوب افغانستان فعلی (بشمول اراکوزیا در اطراف کندهار) را نام برده و با یکتعداد سرزمین‌های واقع در شرق کوه‌ها تا وادی اندوس بپایان می‌رسد.

بعضی از نام‌های این لیست تا هنوز تشخیص نشده، اما دیگران بکمک منابع بعدی هخامنشیان یا یونانیان دانسته شده‌اند. طور مثال، بخدی که نام چهارم لیست است، با ناحیهٔ بکتریای باستان در اطراف بلخ فعلی در شمال افغانستان تشخیص می‌شود. *هرویوا* که نام ششم است، می‌تواند به آریای قدیم ربط داده شود. این نام را می‌توان هنوز در هرات و در دریای این منطقه، هریرود تشخیص داد. *نیسایا* که شمارهٔ پنجم است، در متن در بین مورو (مارگیانای قدیم یا مرو فعلی) و بخدی (شمارهٔ 4) واقع شده که احتمالاً بامتداد یکی از مسیرهای وصل‌کننده هر دو در شمال افغانستان فعلی واقع است. نام *هراکسوتی* که شمارهٔ دهم است، می‌تواند با ناحیهٔ هخامنشیان پارسی *هرایوتیش* (پارسی باستان) یا اراکوزیای مولفان قدیم ربط داده شود که در اطراف کندهار فعلی واقع است. نام *هیتومنت* (شمارهٔ 11) می‌تواند به دریای *ایتی ماندروس* قدیم یا *هلمند فعلی* نسبت داده شود.

ناحیهٔ دیگر افغانستان که احتمالاً می‌تواند تشخیص شود عبارت از *سناتا* (شمارهٔ 9) است که بنام سرزمین *ویهرکاناها* نامیده می‌شود. این نام تقریباً نشان‌دهندهٔ ولایت قدیم *هیرکانیا* (ورکانهٔ پارسی باستان) یا گورگان فعلی در جنوب شرق بحیرهٔ کسپین است. لذا سناتا در گذشته با هیرکانیا تشخیص شده است. بآنهم این تشخیص مواجه به شک و تردید است، اگر معلوم شود تمام نام‌های دیگر لیست مربوط به بخش‌های شرقی دنیای ایرانی است. چون نام سناتا قبل از *هراکسوتی* و *هیتومان* است، لذا معلوم می‌شود که سناتا باید در قسمت‌های جنوب افغانستان موقعیت داشته باشد. چنین موقعیتی با شواهدی بیشتر تقویه می‌شود. نام *ویهرکاناها* می‌تواند با نام پاریکاناها مقایسه شود که توسط هرودوتس در لیست مالیه دهی امپراطوری هخامنشی داده شده است. این پاریکانیان در محلاتی در جنوب شرق فلات ایران زندگی می‌کردند. عین نام می‌تواند همچنان با *باریکانای* داده شده در لوحه‌های مستحکم سازی پرسپولیس (ایلام‌ها) از زمان شاه داریوش هخامنشی و *پارکن* (آرامی) متذکره در باصطلاح وسایل هومای پرسپولیس نسبت داده شود. هر دو نام نشان‌دهندهٔ نواحی است که در نزدیکی اراکوزیا واقع‌اند.

ارقام فوق نشان می‌دهد که مصنف و مخاطبین لیست ویدیوات اکثریت سرزمین‌های اطراف کوه‌های هندوکش را بحیث حصهٔ از "آریائی" مشترک خویش در نظر گرفته‌اند. چون آنها نام ایبری نام و یجه را در بالای لیست قبل از سغدیا قرار داده‌اند، این نیز نشان می‌دهد که آنها در نظر داشتند سرزمین اصلی ایشان در شمال سغد قدیم بامتداد یا ماورای سیردریای فعلی قرار دارد. تمام این سرزمین‌ها بدین معنی است که اولاً در نیمهٔ اول هزارهٔ اول ق م مردمانی که یک مذهب مشترک داشتند قسمت اعظم ایران شرقی را احتوا نموده بودند. ثانیاً این مردم از این حقیقت با خبر بودند که روزی از شمال مهاجرت کرده‌اند.

اگر کوشش شود مشاهدات فوق را در یک زمینهٔ تاریخی بگذاریم، رابطه بین ایرانی‌های اواخر هزارهٔ دوم و سکا‌های اوایل هزارهٔ اول ق م آشکار می‌شود. در حقیقت، قرار معلوم سکاها بهترین گزینه را داشتند، چون آنها آخرین مردمانی بودند که در اوایل هزارهٔ اول به فلات نفوذ کردند. این بدین معنی نیست که زرتشت یکی از سکا‌های بوده است که از طریق ایران می‌گذرد. این بسیار غیرمحمتمل است، زیرا هیچگونه شواهدی وجود ندارد که سکا‌های صحرا‌های اروپا- آسیا زرتشتی باشند. این بدین معنی است که مصنف لیست ویدیوات و مخاطبین آن سابقهٔ خویش یا حاکمان (سکائی) خویش را با شخصی آشکار می‌سازند که او مذهب مورد قبول

ایشان را الهام میبخشد. برای آنها، زرتشت در سرزمینهای واقع در شمال زندگی و فعالیت نموده، جائیکه آنها یا حاکمان آنها منشا داشته اند.

این تصور داشتن منشای شمالی، تنها نیست. داستان هرودوتس درباره مساکیتای، سکائیان و سیمیریان یکی از چندین است. این قصه ها احتمالاً بازتاب دهنده افسانه های گفته شده توسط خود سکائیها بوده و منابع زیادی به منشای شرقی آنها بسیار دورد در صحراهای آسیای میانه وجود دارد. این قصه ها درباره مهاجرت اجباری آنها توسط همسایه ها سخن میگوید که ایشان نیز بنوبه خود مجبور میشوند توسط همسایگان خویش مهاجرت کنند. هرودوتس همچنان درباره دفن شاهان سکائیهای شمال بحیره سیاه در سرزمینهای دور شرق سخن میگوید. اگر سکائیهای بحیره سیاه انتقال دهنده قصه های درباره منشای شرقی ایشان باشد، هیچ دلیلی وجود ندارد فرض کنیم سکائی های که به شرق ایران آمدند، منشای محل خویش را بخاطر نداشته باشند. برای ایشان ایبری نام و وجه سرزمین اصلی ایشان بوده که در شمال و در ماورای سواحل سیردریا واقع است.

در هر صورت، در نیمه اول هزاره اول ق م یکتعداد حاکمان سکائی ایران شرقی و افغانستان (شمالی) دین زرتشتی را میپذیرند. در عین زمان سکائیان دیگر بطرف غرب مهاجرت میکنند، جائیکه آنها بنام سکائیان و سیمیریان مشهور میشوند. برای یونانیان قدیم، سکائیان بعلت نام عمده ترین ولایت در شرق هخامنشی پارس نیز بنام بکتریان شناخته میشوند. گشایش دنیای ایرانیان که با مهاجرت سکائیان بظهور میرسد، بدون شک باعث گسترش مذهب زرتشتی بطرف غرب میشود. ردیابی زرتشتیزم، طوریکه در دوران های قدیم در کاپادوکیا و سرزمین های غرب یافت میشود، میتواند مربوط به زمانهای باشد که بمراتب قدیمتر از امپراطوری هخامنشی پارس است.

واعظان ایرانی و احتمالاً زرتشتی تصویر شده در غرب و شرق ایران از نیمه هزاره اول ق م بواسطه لباس های سکائی ایشان شناخته میشوند. بعلاوه، تصاویر میترا، خدای قدیم هندو-ایرانیها که توسط رومیها در تمام امپراطوری ایشان قبول شده بود یک خدای جوان ملبس با لباس باصطلاح کلاه فریگیان را نشان میدهد. این کلاه چیز دیگری نیست بجز از *باشلیق* سکائیان مکمل با لبه های جانبی که محافظ رخسارها و دهن است. خلاصه، سهم سکائیان در فرهنگ شرق نزدیک بمراتب بیشتر از تکنیک های سوارکاری، شمشیرهای کوتاه و شلوارها است. آنها ایجادگر وسایل توسعه و گسترش زرتشتیزم و احتمالاً عبادت میترا از ایران شرقی و غربی به باقیمانده دنیای ایرانی و دوردست های آنست.

آثار باستان شناسی

از نقطه نظر باستان شناسی، دوران مهاجرت سکائیان بداخل افغانستان و سرزمین های مجاور آن مربوط به عصر آهن یعنی حدود دوره های یاز 2 و 3 است. ساحات مختلف ایران شرقی از اوایل هزاره اول دارای نیزه های سه شاخه اند. اینها غالباً مربوط به سکائیان شمال است. ساحه ایرک قلعه از دلچسپی بزرگی برخوردار است، یک مسکونه در جوار مرو که بعداً ارگ شهر الکساندر بنام اسکندریه در *مارگیانا* (جوار قلعه) میشود. ایرک قلعه دربرگیرنده تعداد زیاد نیزه های سه شاخه و سفالی یاز 2 و 3 است. نقطه جالب شکل تقریباً دایروی آن بقطر 400/500 متر است. یک قلعه تقریباً دایروی قابل مقایسه، بلخ یا بکترای قدیم است، اما تاریخ دقیق این ساحه هنوز نامعلوم است. شهر دایروی دیگر در مرغزار بکترای عبارت از آلتین

دیلیار است. این محل دارای قطر 1000 متر بوده و یک ارگ در مرکز آن قرار دارد که ارتفاع آن حدود 28 متر میرسد. ارگ بشکل مستطیلی با برجهای دایروی درکنج های آنست.

مسکونه های دایروی بمقاصد معینی ساخته شده اند. شکل مدور نشاندهنده قرارگاه کوچی های متحرک اند. این دایره واگونهای محافظت کننده مردمان و گله در وسط است. از اوایل هزاره اول ق م یکتعداد ساحات دایروی دیگر در شمالشرق فلات ایران وجود دارد. اینها بعضی اوقات با ارگهای بلند در مرکز همراه اند. چنین ارگ های مشابه در جنوب افغانستان نیز یافت میشوند، طور مثال در کندهار کهنه، اما تاریخ این ساختمانها مشکل ساز است. ساحة کندهار کهنه که در فصل آینده بحث میشود به اوایل یا نیمه هزاره اول ق م یعنی به زمان هخامنشی های اول یا کمی قبلتر بر میگردد. صرفنظر از تاریخ دقیق آنها، اعمار ارگهای بلند در وسط یک قلعه دایروی یا مستطیلی، بطور آشکار عنعنه ایران غربی نیست. این تا اندازه زیادی انکشاف محلی ایران شرقی است که مربوط به چوکاتهای بلند شده در عین ساحه در دوره یاز 1 اواخر هزاره دوم ق م است. اینکه این عنعنه محلی تحت نفوذ "آقایان" سکائی قدرتمند انکشاف بیشتری یافتند، امکان متمایز است.

فصل 7 - گشایش بسوی غرب

تا نیمه هزاره اول ق م حاکمان محلی اولاده سکائیان بامتداد نوار شمالی فلات ایران مستقر میشوند. اینها طبقه حاکم را تشکیل میدهند، همانطور که در اوقات بعدی ترکها بعین ساحات آمده و مسلط میشوند. گروههای دیگر سکائیان باطرف و نواحی رفته و بادامه رسوم و عادات اجداد خویش در آسیای میانه میپردازند. در افغانستان کنونی، شمال آن کاملاً سکائیزه شده و سربازان محلی در ارتش هخامنشی ملیس با سبک سکائیان اند. اما در جنوب با وجود اینکه تا اندازه زیادی توسط سکائیان کنترل میگردد، اکثریت مردم محلی هنوز هم رسوم خویش را تعقیب میکنند. باینترتیب آنها با گروههای دیگر ایرانی در نوار جنوبی فلات ایران بشمول پارسیان رابطه پیدا می کنند. در یک نگاه اجمالی این فاصله بین شمال و جنوب و بخصوص بین شمال و جنوب افغانستان را میتوان در تاریخ اولیه هخامنشیان مشاهده کرد.

در 550 ق م یک شهزاده پارسی که در دنیای قدیم بنام کوروش شهرت دارد، آقای خویش، استیاگیس (ایشتوویگو) شاه ماد ها را شکست میدهد. هرودوتس کوروش را نواسه استیاگیس معرفی میکند. صرف نظر از اینکه چنین موردی حقیقت دارد یا نه، شهزاده پارسه (پرشای یونانی) در جنوب ایران جانشین شاه ماد ها میشود. او متعاقباً آقای یک قلمروی وسیع سرزمین های میشود که از مرزهای لیدیا (ترکیه غربی) تا ایران شرقی و از کوه های ارمنیا در شمال تا سواحل خلیج فارس در جنوب وسعت دارد. از اینکه کوروش سرزمین های افغانستان را تسخیر کرده یا بسادگی بارث برده یا هر دو، یک نقطه مبهم است، اما طوریکه از منابع معلوم میشود بهنگام مرگ او در 530 ق م تمام افغانستان فعلی و سرزمینهای مجاور آن شامل قلمروی امپراطوری هخامنشیان بوده است.

نامهای تمام نواحی قدیمی مشهور افغانستان در لیست کتبه بیستون شامل است. این کتبه سه زبانه (ایلامی، اکادیان و پارسی باستان) در سنگهای نزدیک همدان فعلی در غرب ایران بفرمان داریوش کمی پس از تخت نشینی او در 522 ق م کنده شده است. این نواحی (در متن پارسی باستان) شامل بکتیش (بکتیریا)، هراپوا (ارییا)، زرنکا (زرنگیانا یا درنگیانا، سیستان فعلی)، هراپواتیش (اراکوزیا)، تاتاگوش (ستاگیدیا) و گندارا (گندهارا) میباشد. چون هیچ مدرکی وجود ندارد که کامبیزیس، پسر و جانشین کوروش (530-522 ق م) گاهی در شرق کمپاین نموده باشد، این سرزمینها با احتمال قوی در زمان کوروش یا قبل از آن شامل امپراطوری شده اند. در واقعیت، داستانهای زیادی در مورد کارهای کوروش در قسمتهای شرقی فلات وجود دارد. گفته میشود که او قلعه و شهر کاپیسا در شمال کابل را تخریب میکند. همچنان گفته میشود که او در سیستان یا جوار او با مردمان اریاسپیان تماس داشته است. بعلاوه ادعا میشود که او یک قلعه را در سواحل سیردریا، نچندان دور از خجند فعلی (لنین آباد قبلی) تاسیس نموده است. او همچنان در این قسمت جهان در 530 ق م احتمالاً در بیابانهای دشت قراقوم (در ترکی "رنگ سیاه") در شمال ایران فعلی میمیرد. او بالاخره در پارک قصر خویش (پاسارگاد)، شمال پرسپولیس دفن میشود، جائیکه امروز هم قبر او دیده میشود.

مبارزه برای تاج و تخت هخامنشی

مخالفت در فلات ایران در نیمه سده هشتم ق م در بین شمال سکائیزه شده و جنوب غیر سکائیزه در حوادث مربوط به قدرت رسیدن داریوش در 533 ق م انعکاس مییابد. کامبوجیه در اینسال میمیرد. او پسر کوروش و جانشین او است. او بهنگام مرگ، همراه با ارتش خویش در مسیر

برگشت از مصر به پرشیا بخاطر سرکوب اغتشاش بردیا است که ادعا دارد برادر کامبوجیه است. هرودوتس این شخص را سمیردیس میخواند. وقتی کامبوجیه میمیرد، بردیا بحیث شاه تاجگذاری میکند که در 1 جولای 522 بوقوع پیوسته است. بآنهم فقط سه ماه بعد در 29 سپتمبر یک جوان طایفه هخامنشی بردیا را در ماد بقتل میرساند. شخص قاتل داریوش است که تا 486 م شاه امپراطوری مییابد. او بصورت آشکار در کتیبه مشهور بیستون خویش اعلام میکند که بردیا یک دغلباز بوده و بردیای واقعی سال ها قبل توسط کامبوجیه کشته شده است. داریوش میگوید، دغلباز در واقعیت یک واعظ ماد یا مغ (مجوس) بنام گیماتا مییابد. داریوش علاوه میکند که پس از 29 سپتمبر یک سلسله اغتشاشات بمقابل او در سراسر امپراطوری بوجود میآید. اما مطابق متن، داریوش و جنرالهای او این اغتشاشات را در ظرف یکسال در هم میکوبند.

در متن بیستون که داریوش کمی پس از بقدرت رسیدن کندنکاری میکند، واژه "حقیقت" را چندین بار بکار میبرد که خواننده فعلی نمیتواند مطمئن گردد مگر اینکه احساس شک و تردید نماید. "کشش حقیقت" یک پدیده ناشناخته (بخصوص در بین سیاستمداران) نیست. در اینجا شک و تردید در مورد هویت "دغلباز" و چگونگی اغتشاشات وجود دارد. آیا داریوش یک دغلباز را بقتل رسانیده یا او برادر واقعی کامبوجیه را کشته است؟ مشخصه اغتشاش چه بوده و مطابق داریوش، وقتی او بر تخت میشیند، چگونه موفق میشود مخالفین را شکست دهد؟ حوادث 522/521 غالباً بحیث یک مخالفت دوامدار در بین مادها و پارسها (رعیت اسبق ایشان) توضیح میشود. هرودوتس باین ارتباط میگوید، داریوش پارسیان را از مطیع شدن دوباره به مادها نجات میدهد. بآنهم واضح است که اوضاع بمراتب مغلق تر از آن بوده است. مطابق منابع، واقعیت مغلق اینستکه، داریوش فرمانده سربازان و جنرالان پارسها و مادها بوده و یکی از مخالفین عمده او یک پارسی بوده است. لذا یک مخالفت روشن در بین مادها و پارسها، طوریکه غالباً حدس زده میشود، وجود نداشته است. لذا چه واقع میشود؟

یکی از اغتشاشات گفته شده توسط داریوش، در مارگیانا (اطراف مرو فعلی)، شمال شرق امپراطوری رخ داده که توسط شخصی بنام فرادا رهبری شده است. در نقوشی که متن را همراهی میکند، دیده میشود که این "اغتشاشی" لباس پارسی بر تن دارد، بسیار متفاوت از لباس سواری (سکائیان) مارگیانا که بامتداد نوار شمالی فلات ایران زندگی میکردند. لذا فرادا ظاهراً یک پارسی و شاید حاکم پارسی بوده باشد. داریوش میگوید، اغتشاش فرادا زمانی بوقوع پیوسته که او در بین النهرین بوده، جائیکه او پس از 29 سپتمبر رفته بود تا یک اغتشاش بابلیها را سرکوب کند. داریوش بعداً به خواننده خویش میفهماند که حاکم او در بکتريا بنام دادار شیش، اغتشاش مارگیانا را در 10 دسمبر همین سال سرکوب نموده و بیش از 50 هزار مارگیان را بقتل رسانیده است.

فاصله زمانی در بین آغاز اغتشاش (کمی پس از 29 سپتمبر، وقتیکه باردیا/گایماتا کشته میشود) و تاریخ سرکوب آن (10 دسمبر) بسیار کوتاه است. مسند دادار شیش (بکترا، بلخ فعلی در شمال افغانستان) حدود 600 کیلومتر از مارگیانا فاصله دارد، بامتداد یک مسیر مدور که باید از دشت بین هر دو محل احتراز شود. چون دلیلی وجود ندارد که در مورد تاریخ جنگ بمقابل مارگیان شک شود، نتیجه اینستکه اغتشاش باید قبل از 29 سپتمبر شروع شده و داریوش قصداً تاریخ حقیقی اغتشاش را به تعویق انداخته است. این بدین معنی است که فرادا (ظاهراً حاکم پارسی مارگیانا) باید بمقابل باردیا اغتشاش نموده باشد نه بمقابل داریوش.

تقریباً در همین زمان اغتشاش دیگری در خود پرسیس یعنی خانه هخامنشیان رخ میدهد. مطابق داریوش در متن بیستون او، این اغتشاش نیز زمانی شروع میشود که او در بین النهرین بوده (پس از 29 سپتمبر) و توسط یک پارسی بنام واهیازداتا رهبری میشده است. این "یاغی" که خود را باردیا مینامد، ادعا میکند پسرکوروش و برادر کامبوجیه است. باینترتیب طوریکه فهمانده میشود واهیازداتا نیز مانند باردیا یک دغلباز بوده است.

مطابق داریوش این واهیازداتا/باردیا ارتشی به اراکوزیا در شرق میفرستد. چیزیکه بعداً می شنویم اینستکه سربازان واهیازداتا بتاریخ 29 دسمبر 522 ق م در ساحه بنام کاپیشاکانیش (شمال کابل فعلی؛ کاپیسیای پلینی)، بیش از 2000 کیلومتر شمال شرق پرسیس شکست داده میشود. مطابق داریوش، سربازان واهیازداتا توسط یک جنرال بنام ویوانا کوبیده میشود که داریوش او را تابع و حاکم خویش در اراکوزیا میخواند. در 21 فبروری جنگ دومی رخ میدهد، بمراتب در سمت جنوب که بازهم ویوانا قوتهای واهیازداتا را نابود میسازد. کمی بعد تر جنگ سوم بوقوع می پیوندد که در آن ویوانا بصورت کامل دشمنان خویش را سرکوب نموده و آنها بطرف پرسیس فرار میکنند. از جریان حوادث میتوان نتیجه گرفت که ویوانا سربازان واهیازداتا را دنبال نموده است (از شمال کابل فعلی بطرف جنوبغرب بامتداد مسیر پرسیس). چون جنگ اولی در قسمت جنوب هندوکش رخ میدهد، کاملاً هویدا است که ویوانا از شمال کوهها ازبکتزیا آمده است.

با در نظر داشت تاریخها گمان نمیرود که واهیازداتا اغتشاش خویش را پس از 29 سپتمبر شروع نموده باشد. بطور ساده زمان کافی برای او وجود ندارد تا شورش خویش را طرح ریزی، یک ارتش را جمع آوری و سربازان را تا به کوه های هندوکش فرستاده باشد. لذا روشن است که مردم نوار جنوبی بشمول پرسیس و اراکوزیای قدیمی در جنوب افغانستان، "شورش" خویش را قبل از 29 سپتمبر بمقابل شاه باردیا شروع نموده باشند نه بمقابل داریوش.

شمال بمقابل جنوب

شورشهای فرادا و واهیازداتا نشان میدهد که داریوش در متن بیستون خویش در مورد حقیقت بسیار لیبرال بوده است. او یکی از یاغیان بمقابل شاه باردیا بوده، اما طوریکه ادعا میکند یگانه نفر نبوده است. تفاوت مهم اینکه او کسی هست که شاه را کشته است. او از نگاه نسل با هخامنشی بودن و قتل نمودن شاه در یکی از پایتخت های هخامنشیان، باسانی میتواند کنترل قصرشاهی و سایر مظاهر قدرت سلطنتی را بدست گیرد. لذا او در موقعیت خوبی قرار دارد تا کنترل عمومی را ادعا نموده و این کار را موفقانه انجام میدهد. اولین مشکل او "یاغیان رفیق" او میباشد. هیچیک از آنها بطور داوطلبانه باین تازه دوران رسیده تسلیم نمیشوند (وقتی کامبوجیه میمیرد، داریوش حدود 25 سال دارد). آنها در مقابل عین قدرت بپا خاسته بودند که باعث کودتای قصری داریوش میشود. اگر آنها "یاغیان" بودند، داریوش نیز باید همچنان باشد. داریوش بخاطریکه آنها را "دروغگو" نشان دهد، مجبور است ادعا کند که فقط او شاه مشروع بوده و "یاغیان" بمقابل او قیام کرده اند. لذا داریوش در متن بیستون خویش بالای این حقیقت اصرار دارد که او اولاده هخامنشیان است. او همچنان به جهانیان میگوید که فقط او میدانست باردیا یک دغلباز بوده و فقط او مبتکر توطیه بوده که باعث مرگ باردیا میشود. داریوش همچنان غالباً نام اهورا مزدا را یاد آور میشود که به امر و اراده او این کارها را انجام داده است.

با وجود اظهارات طویل داریوش، بطور واضح کودتای داریوش یک حادثه ناگهانی نبوده و او یگانه کسی نیست که فکر کند باردیا یک دغلباز است. در حصص مختلف امپراطوری، رهبران پارسی بمقابل شاه خویش قیام میکنند. باردیا بطور آشکار وفاداری تعداد زیاد تابعین پارسی خویش را از دست داده و متهم میشود که یک مجوس (مغ، جادوگر)، یکی از واعضان که در نقوش مختلف تصویر شده و ملیس با شلوارسکائیان، تونیک (بلوز) و *باشلیق*، است. در اینجا ممکن است سهمی از حقیقت در این اتهامات موجود باشد. زمانیکه برادر او (کامبوجیه) شاه بود، باردیا طوریکه از اسناد نوشتاری معلوم است، حاکم شمال بوده که در آن سکائیان غلبه داشتند. وقتی او بمقابل برادر خود طغیان نموده و بعدا اعلام شاهی میکند شاید باین فکر بوده باشد فقط وقتی میتواند این مقام را بمقابل پارسیان پیشتاز (که کامبوجیه را تا مصر همراهی کردند) حفظ کند که بنیاد قدرت دیگری برای پشتیبانی رژیم خود ایجاد نماید. او این بنیاد را در بین رهبران مادها و سایرین شمال مییابد که حاکم ایشان بود. لذا مخالفت در فلات در بین شمال سکائیزه و جنوب غیرسکائیزه توسط پارسیان پیشتاز (بشمول داریوش و باردیا) مورد بهره برداری قرار میگیرد تا اهداف خویش را دنبال نمایند.

چقدر هیجان انگیز است اگر این وضعیت را با آنچه بیش از دو هزار سال بعد در افغانستان رخ میدهد، مقایسه کنیم. احمد شاه درانی یک رهبر پشتون و موسس سلطنت افغانستان در 1773 توسط پسرش تیمورشاه جانشین میشود که در سالیان قبل حاکم هرات (ایرانیان) بوده است. شاه جدید کوشش میکند قدرت خود را بقیمت رهبران عنعنوی پشتون نگهداری و توسعه داده و این کار را بکمک مدیران و سربازان ایرانی انجام میدهد. او متعاقبا به "پارسی" بودن متهم میشود. شایعاتی پخش میشود که او بمشکل میتواند به پشتو صحبت کند و دوستان پشتونش دیگر او را نمیپذیرند. او در جریان چند سال مجبور میشود دربار خویش را از کندهار (در وسط منطقه پشتون) به کابل (در خارج پشتونستان) انتقال دهد.

تصادمات دودمانی که با شورش باردیا بمقابل برادرش شروع میشود، متعاقبا بیک مبارزه بسیار بزرگ تبدیل شده، قسمت اعظم فلات ایران و باقیمانده امپراطوری هخامنشی را فرا میگیرد. یکتعداد پارسیان پیشتاز در مناطق مختلف بمقابل باردیا قیام میکنند. باردیا برای اخذ کمک به ماد میرود. پارسیان او را به دغلباز، مجوس بودن و واعظ سکائیزه متهم میکنند. فرادا در مارگیانا و واهیزداتا در پرسیس بمقابل باردیا قیام میکنند. هردوی آنها پارسیان اند. واهیزداتا بزودی قسمت اعظم نوار جنوبی فلات ایران را تحت کنترل میآورد، از پرسیس در غرب تا اراکوزیا و وادی کابل در شرق. مقامات بکتريا (مهمترین مرکز هخامنشی در شمالشرق و سکائیزه شده در سده های قبلی) برای باردیا کمک میکند. دادار شیش بطرف غرب یعنی مارگیانا حرکت نموده و ویوانا از طریق هندوکش به کاپیشاکانیش و اراکوزیا حرکت میکند. هر دو موفق میشوند، اما نمیتوانند شاه خویش (باردیا) را از کشتن در ماد توسط شهزاده جوان هخامنشی (داریوش) ممانعت کنند.

دادار شیش و ویوانا که بطور آشکار از باردیا را پشتیبانی کرده، پس از فرونشاندن شورشها در مارگیانا و اراکوزیا و پس از شنیدن خبر مرگ باردیا درک میکنند که آنها گزینه دیگری ندارند، بجز اینکه جانب داریوش را بگیرند. شاه جدید ایشان را تابعین و حاکمان خویش در بکتريا و اراکوزیا میخواند. او همچنان تاکید میکند که هردو "پارسی" اند. آیا این اصطلاحات صرفا تجلیلی بودند؟ در جای دیگری در متن بیستون، از جنرال دیگری بنام دادار شیش یاد میشود. او یک ارمنی خوانده شده و توسط داریوش فرستاده میشود تا شورش در شمالغرب فلات ایران را سرکوب کند. آیا او همان دادار شیش بکتريا بوده است؟ ما هرگز نخواهیم دانست، اما گمان نمیرود. در حقیقت، دادار شیش و ویوانا یگانه حاکمانی اند که در متن بیستون

ذکر شده اند. موقعیت ایشان در شرق باید بسیار قدرتمند بوده و میتوان تعجب کرد که داریوش چقدر کنترل بالایی این "تابعین" خود داشته است. شاید نگرانی اولیه داریوش از بین بردن هرچه زود تر ایشان باشد. فرستادن یکی از آنها به ارمنیا شاید یکی از این گزینه ها باشد. در هر صورت، اراکوزیا و بکتريا بطور واضح دو ولایت عمده هخامنشیان در شرق میباشد. بلخ ثابت میکند که در حوالی 522 ق م سنگر شمالی و قسمت سکائی امپراطوری بوده، در حالیکه اراکوزیا مرکز مطلوب امپراطوری در جنوب شرق بوده است.

نقش داریوش در تمام اینها چه بوده است؟ او مخالف یاغیان پارسی و غیر پارسی بوده است. ارتش او شامل پارسها و مادها و ظاهرا یک جنرال ارمنی بوده است. جواب بصورت غالب در پرسپولیس است. نقوش نشان میدهد چطور یک رهنما تمام نمایندگان را در پیشروی شاه هدایت میکند. این رهنمایان با لباس پارسی یا سکائی/مادی تصویر شده اند. لذا برای داریوش هم پارسها و هم مادهای سکائیزه مورد پسند بودند. بعلاوه، او پارسیان را با اعمار یک پایتخت جدید در پرسپولیس (مرکز پرسیس) و هم با تصویر خویش در لباس شاهی پارسی آرامش میبخشد. او در عین زمان با تقرر یک تعداد رهبران ماد در مقامهای مهم و باقی ماندن ایکبتانه بحیث یکی از پایتخت های امپراطوری، مورد قدردانی مادها قرار میگیرد.

هرودوتس میگوید در جریان جنگ مشهور سالامیز در 480 ق م، وقتی یونانی ها پارسیان را شکست میدهند، کشتی های پارسیان توسط سربازان مورد اعتماد او، یا پارسی یا مادی و یا سکائی بدرقه (رانده) میشدند. داریوش بطور موفقانه فاصله بین شمال و جنوب را از بین برده و در حقیقت پدر و بنیانگذار امپراطوری پارسیان میشود.

سرزمین های افغانستان در دوره هخامنشیان

دانش ما درباره سرزمینهای افغانستان در دوره هخامنشیان، بین 550 و 330 ق م محدود است. در اینجا بعضی منابع نوشتاری (عمدتا هخامنشی و یونانی) و بعضی شواهد باستان شناسی وجود دارد. حفاریها تعداد زیاد تاسیسات شهری، دهکده ها، شبکه های آبیاری و آثار دیگر را در اختیار ما قرار داده است. آنها نشان میدهند که بخصوص شمال افغانستان با کانالهای توسعه یافته به عمق اطراف و محلات، یک ساحه فوق العاده پر بار و تولیدی بوده است. در عین زمان میدانیم که طبقه حاکم قسمت اعظم ایران شرقی و بخصوص شمالشرق، متشکل از اولاده مهاجمین سکائی از اوایل هزاره اول بودند. آنها محلات را کنترل مینمودند، در حالیکه قبول داشتند شهنشاه ایشان در دوردست های پرسپولیس قرار دارد.

موضوع بسیار دلچسپ عبارت از فهرست ارتش هخامنشی است که در 481 ق م بمقابل یونانیان مارش میکند. هرودوتس بدون شک بر بنیاد منابع پارسیان میگوید ارتش دارای چندین قطعه بوده که بعضی از ایشان را میتوان با نواحی تشخیص داد که امروز افغانستان نامیده میشود. یکی از این قطعات متشکل است از بکتریانها و ساکاهای امیرگائی که در راس آن هیستاسپس، پسر داریوش قرار دارد (شکل 2). شمولیت ساکاها از دلچسپی بزرگی برخوردار است. نام ساکاها در منابع هخامنشیان اشاره به سکائیان منابع یونانی است. در حقیقت دو نام عین چیز بوده و هرودوتس قبلا باین حقیقت روشنی انداخته که پارسیان تمام سکائیان را بنام ساکاها میشناختند. این حقیقت که هرودوتس در اینجا نام ساکاها را استعمال میکند، نسبت باینکه یونانی ها آنها را "سکائیان" میگویند نشاندهنده اینست که این یک وامگیری مستقیم از منابع پارسی بوده و آنها را میتوان با ساکا هیماورگه، "ساکاهای استعمال کننده هوما؟" منابع هخامنشی پارسی تشخیص داد. ارتش پارسیان همچنان شامل قطعات جداگانه (سکائیزه) سغدیان، پارتیان و

خوارزمیان است که همه در شمال و غرب بکتیریا زندگی میکردند. ساکاهایی امیرگائیان میتوانند مستقیماً در شمالشرق و شرق بکتیریا، در وادیها و کوههای اطراف آمودریا و در بدخشان فعلی واقع باشند.

موجودیت یکتعداد مردمان و اضحا قابل شناخت سکائیان دشتها و صحراهای شمال و شمالغرب در این ساحه، نشاندهنده یک توضیح مبهم در منابع قدیمی است. این فقره یک شهرگندهارا بنام کاسپاپيروس را بحیث یک دماغه (برآمدگی، ساحل) سکائیان توصیف میکند. این بدین معنی است، شهر کاسپاپيروس که احتمالاً با کاپیسای قدیمی و مسکونه هخامنشی کاپیسا- کانیس (طوریکه در کتیبه بیستون ذکر شده) مطابقت دارد، در نزدیکی سرزمینهای اشغال شده توسط سکائیان واقع است. از آنجائیکه کاپیسای قدیمی در شمال کابل فعلی و در پای (جنوب) کوههای هندوکش قرار دارد و میتواند با بگرام امروزی تشخیص شود، میتوان نتیجه گرفت که کوه های هندوکش در واقعیت توسط سکائیان کوچی یا نیمه کوچی اشغال شده بوده است. این همچنان توضیح کننده این سخن هرودوتس است که مردم کسپاتایروس (کسپاپيروس) از نگاه شیوه زندگی همانند بکتیریان اند. با در نظر داشت آنچه قبلاً گفتیم و معلومات اینکه در اوایل دوره هخامنشی، مردمان گندهارا عادت داشتند تجهیزات بکتیریان/سکائیان حمل کنند، موجودیت سکائیان در هندوکش قابل تعجب نیست. چون عشایر ایشان بر قسمت اعظم شمال افغانستان و ماحول آن تسلط داشتند. نکته اساسی اینستکه سکائیان بکتیریان بارتباط سرزمین و پایتخت آنها بنام بکتیریانها یاد میشدند. آنها بحیث حاکمان بالفعل سرزمین، بدون شک عرصه های زیاد نفوس مسکون محلی ایرانی را بشمول مذهب زرتشتی آنها پذیرفتند. در حالیکه سکائیان شمالشرق و شرق بکتیریا بنام تباری خویش نامیده میشدند. آنها هنوز هم بشیوه (نیمه) مالدار زندگی میکردند. تعداد زیاد آنها هر بهار به کوهها کوچ نموده و در خزان برمیگشتند. نام ساکا هیماورگه (بطورتصادفی)، هنوز هم در وادی منجان در مرکز بدخشان زنده نگهداشته است.

مسکن ساکاهای امیرگائیان همچنان نشان میدهد که آنها و اقارب بکتیریائی آنها نباید بطور مستقیم با سکائیان و کسان دیگری که در صحراهای جنوب آسیای میانه آواره بودند ربط داده شود. شکی وجود ندارد که آخرین ها نشانه ورود تازه آنها در این ساحه بوده باشد، یعنی بمراتب بعد تر از نفوذ اولیه کوچیان سکائی/ساکا در اوایل هزاره اول. این نکته همچنان توسط یک مشخصه سکائیان بدخشانی افاده میشود که پارسیان بطور واضح ایشان را از سکائیان دیگر با استعمال ظاهری کلمه هاوما جدا میسازد. کاربرد هاوما ویژه هندو- ایرانی ها است که به فلات ایران در هزاره دوم ق م مهاجرت کرده اند. هیچ سندی وجود ندارد که هاوما هنوز هم توسط سکائیان آسیای میانه در نیمه هزاره اول ق م استعمال شود. این میتواند این فرضیه را تاکید نماید که ساکاهای امیرگائیان مربوط به موج قبلی سکائیان بوده باشند. آنها استعمال هاوما را شاید همراه با مذهب زرتشتی و در تساوی با باشندگان ایرانی منطقه پذیرفته باشند. در حالیکه عرصه های زیاد سکائی را شاید بشمول کوچیگری و نیمه کوچیگری در کوههای بدخشان نگهمیدارند. آنها در عین زمان در تقلید اقارب ایشان که در جلگه های بکتیریا مسکون میشوند، یکتعداد مراسم جامعه ایرانیان محلی بشمول استعمال نوشابه مقدس را میپذیرند.

نکته دلچسپ دیگر نام فرمانده ساکاهای امیرگائیان و بکتیریان بنام هیستاسپس پسر داریوش است. هیستاسپس ارائه یونانی نام ویشناسپ است طوریکه در متن های پارسی باستان ذکر شده است. او احتمالاً والی بکتیریا در آن زمان بوده باشد. پس او همچنان نواسه ویشناسپ دیگر، پدر داریوش بوده باشد که مطابق متن بیستون، دارای یک مقام در شمالشرق امپراطوری در حوالی 522 ق م بوده است. این نام همچنان نام حامی زرتشت است، طوریکه از او ایستا دانسته میشود. بعلاوه این نام یک نواسه داریوش و پسر جانشین داریوش، سیرسیس (و والی بکتیریا) بوده

است. در تمام موارد، رابطه روشنی بین نام ها وجود دارد که بطور "خالص" پارسی باستان نبوده و اویستائی و ولایت بکتريا است. این میتواند نام ولایتی یا عنوانی باشد که مقامات را به دین زرتشتی ربط میدهد.

حاکم یا والی هخامنشی بکتريا بایست یک مقام مهم بوده باشد. ظاهرا تعداد زیاد آنها پسران شاه بوده و عنوانی داشته اند که ایشان را به تاریخ قدیم و مذهب غالب ساحه ربط میدهد. والی بنام *ویشناسپ* (نائب السلطنه) یاد شده و قدرت او بر دو بنیاد قوت سیکولری و صلاحیت مذهبی استوار میباشد. قدرت سیکولر شاید تا اندازه کمی در بین دامداران یاغی شمالشرق هخامنشیان مدنظر باشد اما قدرت مذهبی بخصوص در بین ساکاهای استعمال کننده *هاوما* بدخشان شاید بسیار مهم بوده باشد.

قطعه مهم دیگر در ارتش سیرسیس (بمقابل یونان) شامل گنداریان و دادیکای است. آنها در وادی دریای کابل و ماواری آن در ولایت قدیمی گندهارا زندگی میکردند. فرمانده آنها آرتیفنوس بوده که مطابق هرودوتس برادر فرمانده کسپیان ها، قطعه دیگر ارتش سیرسیس میباشد. این آخری شاید مربوط شهر کاپیسا (شمال کابل فعلی) و کاسپاپیروس یا کاسپاتیروس فوق الذکر باشد. هرودوتس میگوید در ارتش سیرسیس، کسپیان ها با شمشیرهای پارسیان (بخوانید: مادها) مجهز بودند. اینها باید *کیناکی* یا شمشیرهای کوتاه سکائیان بوده باشد.

بعضی ایالات هخامنشیان در افغانستان فعلی دوباره در متن دیگر هخامنشیان در منشور تهداب قصر داریوش در شوش ذکر شده است. در اینجا نام مواد و منشای محل آنها داده شده که در اعمار ساختمانهای شاهی بکار رفته اند. *بکتريش* (پارسی باستان) یکی از محلاتی بوده است (یکجا با لیدیا در غرب ترکیه فعلی) که طلا فراهم نموده است. *گندارا* بحیث منشای چوب – *یاکا* ذکر شده است. *هرایوتیش* (اراکوزیا) یکجا با *هندوش* (پاکستان جنوبی) و *کوشا* (جنوب مصر/سودان) منشای عاج اند. طلای بکتريا احتمالا اشاره به طلایی باشد که هنوز هم در دریاهاى بدخشان و شمالی ترین قسمت پاکستان فعلی یافت میشود. هرودوتس در جای دیگر تاریخ خود میگوید که هندی ها مقدار عظیم طلا را به خزانه هخامنشیان فراهم میکردند. او همچنان میگوید این طلا چطور بکمک مورچه های طلاکن بدست میآید. تمام اینها اشاره به طلای شمال پاکستان است اما تا این اواخر طلا همچنان میتواند در جوار و امتداد میلانهای شمالی هندوکش یافت شود. عاج اراکوزیا بازتاب دهنده تجارت عاج از هند میباشد. کوتاهترین مسیر از هند به پرسپولیس از طریق کندهار در اراکوزیای قدیم بوده است.

هندیان و ایرانیان

نقوش و متن های پرسپولیس نشان میدهند که هندیان و ایرانیان در کنار هم بامتداد مرزهای شرقی فلات زندگی میکردند. چهار نماینده مصور در اپادانا و جاهای دیگر پرسپولیس وجود دارد که بطور آشکار هندیان اند (شکل 3). آنها ملبس با لنگ، سینه برهنه و پای برهنه یا سندلها ترسیم شده اند. آنها باشندگان *گندهارا*، *تاتاگوش*، *هندوش* و *ماکا* اند. موقعیت *گندهارا* واضح است که بطور عمده متشکل از وادی پشاور در شمال پاکستان امروزی است. در متن ایلامی و اکادی بیستون، این ناحیه بنام *پاریپار ایسانه* یاد شده که قابل مقایسه با *پاروپانیسادی*، نام قدیمی وادی کابل است.

هندوش و *ماکا* شامل وادی پائینی اندوس (ولایت سند فعلی) و سواحل بلوچستان بامتداد بحر هند یعنی سواحل مکران است. ناحیه مورد دلچسپ فراوان در اینجا *تاتاگوش* است. در متنهای

متفاوت هخامنشی، ناحیه تاتاگوش به هرایتوتیش، ساحه اطراف کندهار فعلی در جنوب افغانستان ربط داده شده است. هرودوتس عین ناحیه را ذکر میکند. او آنرا ستاگیدیا نامیده و آنرا با گندهاران و دو گروه دیگر در یک نوموس مالیه ده یکجا نموده است. موقعیت ستاگیدیا مبهم است. ولی چون متن های هخامنشیان در باره موقعیت اراکوزیا و ستاگیدیا روشن است، لذا این سرزمین باید در شرق یا شمالشرق کندهار فعلی واقع باشد. صرفنظر از موقعیت دقیق آن، این بدین معنی است که اراکوزیای قدیم سرزمین مرزی و نشان دهنده امتداد شرقی قلمروی ایرانیان بوده است.

شهر مرزی هندی- ایرانی دیگر کاسپاپروس است. من قبلا آنرا با کاپیسای پلینی، قلعه کاپیشا- کانیش متن بیستون و ساحه بگرام فعلی در شمال کابل تشخیص کردم که در مدخل جنوبی کوتل سالنگ و دو مسیر عمده دیگر هندوکش یعنی بامتداد دریای غوربند بطرف بامیان و دریای پنجشیر بطرف کوتل خاواک واقع است. مطابق هیرودوتس و سایر نویسندگان قدیمی، نفوذ سکائیان در مناطق کوهی و داخل جلگه گسترش داشته است. در عین زمان ما از منابع هخامنشی و قدیمی میدانیم که مردمان باشنده اینجا و شرق آن، قسما هندیان بودند. نام کسپا- پیروس احتمالا بازتاب دهنده عناصر هندی این ساحه باشد، طوری که پسوند - پیروس شاید مشتق از واژه هندی برای شهر یا قلعه باشد (سانسکریت پور یا پورا) که بسیار زیاد مشابه پسوند - کانیش در معادل پارسی کاپیشا- کینش است. موجودیت هندیان در جلگه ها و وادیهای جنوب هندوکش تا امروز ادامه دارد. کوهستانیها یا پشه های صحبت کننده داردیک (هندو- آریائی) در یک نوار وسیع بامتداد کناره های شمالی وادی کابل زندگی میکنند. به ارتباط نفوذ بیشتر سکائیان و ایرانیان در این منطقه، بطور واضح نام پاروپانیسادی (سرزمینی که در ماورای کوهها واقع است بنام *یویاریساینا* نامیده میشود) نام ایرانی/سکائی داده شده به وادی کابل توسط مردمانی است که از شمال کوهها آمده اند.

هنر و فرهنگ

حفریات در ایران شرقی نشان میدهد که تسلط هخامنشیان پارسی در این منطقه باعث تغییرات شگرف در فرهنگ مادی نشده است، با وجودیکه تغییرات معینی رخ داده است. از سده پنجم ق م بدینسو زبان و خط آرامی در تمام قلمرو هخامنشی پارسی مورد استعمال بوده است. این باعث میشود که مردمان مختلف شرق از خط آرامی برای نوشتن زبان خویش کار گیرند. در سالیان پس از سقوط امپراطوری هخامنشی، آرامی خطی است که توسط پارتیان، سغدیان و خوارزمیان استعمال میشود. این خط همچنان در شمالغرب نیم قاره هند برای نوشتن زبانهای پراکریت (هندی میانه) بکار میرود. این خط در اینجا به متن - خروشتی انکشاف میکند که برای چندین قرن در سراسر شمالغرب هند، آسیای میانه و چین غربی مورد استعمال میباشد.

پول رسمی مروج در شرق در دوران هخامنشیها، سیگلوس نقره و داریوس طلائی بوده است. بانهم از ذخایر و مخازن متعدد یافت شده در افغانستان واضح شده است که نقره غیر مضروب بشمول سکه های یونانی کهنه نیز وسیعا مروج بوده است. این مخازن شامل خزینه مشهور اکسوس (با حدود 1500 سکه)، از اوایل سده پنجم تا اواخر سده سوم ق م است. یافته های دیگر از ذخیره بلخ است که در سال 1966 با حدود 150 سکه یونانی مربوط به دوران قبل از 380 ق م کشف میشود. همچنان ذخیره چمن حضوری که در سال 1933 با 150 سکه در کابل بدست میآید. در جنوب و شرق هندوکش در گندهارای قدیم، پول رایج در سده چهارم ق م بنام سکه های نقره دارای علامت مشت است. مطابق جو کریب سکه شناس، اینها در قسمت

اعظم شمال و شمالغرب هند از سده چهارم ق م ببعد رایج بوده و از نمونه های هندی و یونانی غرب الهام گرفته است.

خزانۀ فوق الذکر اکسوس در برگیرنده مقدار هنگفت اشیای دیگر است. این خزانه در 1877 در شمال آمودریا در (شمال) بکتریای قدیم کشف میشود. تعداد زیاد اشیای آن در افغانستان ضایع شده و یکقسمت کوچک آن به موزیم برتانیه منتهی میگردد. این اشیا عمدتاً دارای مشخصات امپراطوری هخامنشی اند، اما اشیای نیز وجود دارند که بازتاب کننده رسوم محلی و نفوذ کوچیان شمال است. بآنهم منشای آنها تا این اواخر نامعلوم مانده است. حفریاتی از سال 1977 در ساحۀ تخت سنگین در تقاطع دریا های وخش و پنج (آمودریا) در شمال مرز با افغانستان جریان دارد. این همان سرزمین ساکاهیماورگه فوق الذکر است. در این حفریات یک معبد زرتشتی فوق العاده محفوظ بدست آمده که مربوط گذار سده های چهارم و سوم ق م میباشد، اما شامل اشیای زیادی است که مربوط سده های پنجم و چهارم بوده و بطور واضح یاد آور اشیای خزانه اکسوس است. لذا بسیار ممکن است خزانه اکسوس در موزیم برتانیه، از این ساحه منشأ گرفته باشد.

بآنهم این پایان داستان نیست. در 1993، دهقانان محلی بامتداد مسیر فوقانی دریای پنجشیر (شمالشرق کابل) گنجی را کشف میکنند که ادعا میشود قسمتی از خزانه اکسوس باشد. این اشیا در واقعیت یاد آور مواد قبلی خزانه اکسوس بوده و میتواند قسمتی از گنج اصلی باشد.

در مطالعه افغانستان، چیز فوق العاده دلچسپ عبارت از تعداد زیاد لوحه های طلائی خزانه اکسوس با تصاویر واعظان حامل دسته های شاخچه، بارزمین یا بارسوم {رامشگران؟} زرتشتیان است. این واعظان ملبس با شلوار، بلوز و باشلیقی بوده و هر کدام حامل یک شمشیر کوچک در جانب راست ایشان است. این لوحه ها قسمت اعظم اشیای خزانه اکسوس در موزیم برتانیه و گنج کشف شده در اوایل سال های 1990 را تشکیل میدهد. واعظانی شاخچه بدست بشکل دایروی در طلا یا نقره تجسم شده اند. چیز مورد دلچسپ عبارت از لباس مردم تصویر شده است. آنها بشکل واضح ملبس با لباس سکائی اند، طوریکه از این ساحه در این قسمت قلمروی ایرانیان توقع میرود. اینها نیز بگمان اغلب در آئین و عبادات زرتشتی مصروف بودند. در اینصورت، رابطه بین زرتشتیزم، بکتریان سکائی، ساکاهای امیرگائیان و استعمال نامهای ویشناسپ برای والیان هخامنشی در بکتریا را قوت بیشتر میبخشد. قابل تعجب نیست که درسالهای بعدی، بکتریا بحیث زادگاه زرتشت و قلب میهن زرتشتیزم شناخته میشود.

مسکونه های دوران هخامنشیان

باستان شناسی یکتعداد زیاد ساحات دوران هخامنشی در افغانستان، بخصوص در شمال کشور را آشکار ساخته است. این عدم توازن در توزیع ساحات هخامنشی میتواند بعلت گسترش کارهای باستان شناسی در کشور باشد، همچنان میتواند نشان دهنده یک سطح بسیار بلند انکشاف اقتصادی در بکتریای قدیم باشد. بسیار خیالی خواهد بود اگر این طرز استدلال را دنبال کنیم، اما مهم است بخاطر داشت که پس از سقوط هخامنشیان، بکتریای قدیم بزودی به یک مرکز بسیار بزرگ و موفق مستعمره (ناقلین) یونانی ها و مقدونی ها تبدیل میشود. آنها با ثروت ذخیره شده میتوانند درسالیان بعدی نفوذ خویش را بالای قسمت اعظم ایران شرقی و شمالغرب نیم قاره هند توسعه بخشند.

در مرکز اراکوزیای قدیم، حدود 3.5 کیلومتر در غرب شهرکندهار، خرابه های کندهار کهنه (شهر کهنه یا زول شهر) واقع است (شکل 4). حفاریات در این ساحه در بین سال های 1974 و 1978 آشکار میسازد که مسکونه ها مربوط به دوران هخامنشی یا قبل از آن است. این ساحه دربرگیرنده مساحت 600 در 1100 متر بوده و توسط استحکامات عظیم احاطه شده است. در مرکز آن یک ارگی 100 در 200 متر قرار دارد (اصلاً به بزرگی دو چند) که هنوز هم بلندی آن بحدود 30 متر، با برجهای دایروی در کنجها میرسد. در پای ارگ، باستان شناسان دو لوحه ایلامی هخامنشی را مییابند که قابل مقایسه با یافته های مرکز هخامنشی در پرسپولیس بوده و مربوط به اواخر سده های ششم و اوایل پنجم ق م میباشد. لذا شکی وجود نمیماند که اینجا پایتخت اراکوزیای هخامنشیان بوده و مطابق پلینی دارای عین نام همانند دریای نزدیک آن و ناحیه ماحول آنست.

یکی از مظاهر دلچسپ کندهار کهنه منشای آنست. مراحل قبلی دربرگیرنده سفالی است که مطابقت به یافته های دوران 6 و 7 در مندیگک مجاور است. بعلاوه، مهندسی استحکامات اولیه و ارگ کندهار کهنه مشخصاتی را نشان میدهد که قویا با ساحات دیگر حصص شرقی فلات ایران رابطه دارد (نسبت به غرب ایران). بخصوص ارگ، با برجهای دایروی نشاندهنده عنعنات ایرانیان شرقی است. یک ارگ قابل مقایسه بارتفاع حدود 36 متر در نادعلی (در تپه های سرخ داغ)، در سیستان افغانستان یافت شده است. این ساحه مربوط به عین دوران در مراحل اولی کندهارکهنه است، طوریکه از یافته های سیرامیکی نتیجه میشود. بعلاوه، باید درک کرد سفالی سرخ داغ و مراحل پائینی کندهارکهنه و سفالی مندیگک 6 و 7 هیچگونه افزار یا علایمی ندارند که با عنعنات ایرانیان غربی ربط داشته باشد. بعوض، کاشی های وجود دارد که نشان دهنده شباهت با افزارهای سرزمینهای شمال است، طورمثال کاسه های استوانه - مخروطی.

تسخیر افغانستان توسط هخامنشیان پارسی ضرورتاً باعث تغییرات فوری و موثر در مهندسی و عنعنات سفالی نگردیده و کندهارکهنه و نادعلی هنوز هم مربوط به دوران اوایل هخامنشیان است. بآنهم در اینجا ساحات زیادی وجود دارد که بطور واضح خصوصیات هخامنشی دارد، باوجودیکه آنها احتمالاً مربوط به تاریخ های بعدی نسبت به سبک ساختمان "ایرانیان شرقی" باشد. یکی از اینها دهانه غلامان در سیستان ایران است. در بین 1962 و 1965 کاوشگران ایتالوی چندین دور از مرکز منطقوی زابل یکتعداد ساختمانهای خشت خام را پیدا میکنند که مهندسی آنها بطور واضح خصوصیات هخامنشی دارد. طور نمونه، تعمیر شماره 3 که اندازه آن 54.3 در 53.2 متر بوده و متشکل از یک حیاط احاطه شده با چهار ستون ایوانی است. در کنجها، اتاقهای بسته و زینه ها قرار داشته و مدخل ساختمان بامتداد سمت جنوب است. دیوارها از گل پخسه در بالای تهادبهای سنگی ساخته شده است. سفالی این ساحه نشاندهنده یکتعداد افزاری است که به انواع ایرانیان غربی ربط دارند.

ساختمانهای مشابه در دهانه- غلامان در شمال افغانستان در آلتین- 10 نزدیک بلخ پیدا شده است. این بقایا متشکل از دو ساختمان است: "قصرتابستانی" (55 در 80 متر) با یک ستون ایوانی در چهار جانب و یک تعمیر مربعی (36 در 36 متر) متشکل از یکتعداد اتاقها با یک حیاط در وسط. هر دو ساحه نشان میدهد که در دوران هخامنشی هر دو عنعنه بومی "شرقی" و نفوذی "غربی" در مهندسی و کاشی فعال بوده است.

بغیر از آلتین- 10 ساحات متعدد دیگری در شمال افغانستان وجود دارد که مربوط به دوران هخامنشیان است. یک ساحه که دقیقاً در نیمه هزاره اول ق م مسکون بوده، بلخ است (شکل

5). اما پژوهش‌های باستان‌شناسی مقدار کمی از سابقه قدیمی آنرا آشکار نموده است. در دوران هخامنشی، این احتمالاً یک قلعه تقریباً دایروی بقطر 1000/1200 متر با یک ارگ در جنوب‌شرق بوده است. در قسمت دورتر شرق آن، بامتداد دامنه‌های کوه‌های بدخشان، شبکه‌های وسیع آبیاری یافت شده که نشان دهنده کثرت نفوس در دوران هخامنشی و قبل از آن است.

ساحات نیمه هزاره اول ق م در شمال‌شرق امپراطوری هخامنشی بسهولت از طریق سفالی آنها قابل شناخت است که شامل فیصدی بلند ظروف چرخکاری استوانه‌ای - مخروطی است. این ظروف تاریخچه طولانی در این نقطه جهان داشته و مربوط به اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول ق م است، وقتی آنها شروع به تعویض سفالی دستی رنگی دوران یاز-1 کردند. ظروف استوانه‌ای - مخروطی نیز یافت شده است؛ با وجودیکه تعداد آن کم است (در سرخ داغ و دهانه غلامان و در مندیگک). اینها در غرب دشتهای ایران یافت میشوند.

فصل 8 - یونانی ها

تا زمان هخامنشیان، مردمانی که در وادیها و جلگه های افغانستان زندگی میکردند بطور نسبی از آنچه در ایران غربی و شرق نزدیک رخ میداد، در امان مانده و نفوذ خارجی عمدتاً از شمال منشا میگرفت. حتی در دوران پارسیان، ولایات شرقی تا اندازه زیادی از انکشافات فرهنگی در غرب دور می ماند. در آنجا نیز تغییراتی صورت میگرفت، اما میتوان تردید کرد که مردم محلات از موجودیت شاه بزرگی در دوردست پارس با خبر بوده باشند. مردم مطابق به عنعنۀ خویش به ساخت و استعمال ظروف استوانه‌ای - مخروطی ادامه میدهند. حتی ادارات محلی شاید از آنچه قبلاً وجود داشت بسیار متفاوت بوده باشد. حاکمیت هخامنشیان بر بنیاد نمایندگان قدرت استوار میباشند. حاکمان محلی که غالباً شمالی و اولادۀ سکائیان بودند برای نسلها به کنترل سرزمین ها ادامه میدهند، در حالیکه هخامنشیان را آقایان دوردست خویش می‌شمارند. در مجموع، زندگی طوری پیش میرود که در طول سده ها جریان داشته است.

تمام اینها در اواخر سده چهارم ق م با آغاز یک عصر جدیدی که در آن یونانیها و فرهنگ یونانی بشرق گسترش مییابد، تغییر میخورد. حاکمان جدید، بیگانگانی بودند که هیچگونه دانش و فهم فرهنگ ایرانی را نداشتند. اینها یونانیان بوده و سایرین همه بربریان بودند. یونانیها که بزودی بر جوامع مسکون فلات ایران تسلط مییابند، بسرعت فاصله بین زندگی مسکونی و کوچگری را وسیع میسازند. حفاریات، یک تغییر سریع در عنعنۀ سفالی و معرفی انواع غربی را نشان میدهد. توسعه هیلینیزم (یونانیگری) با ظهور قدرت یک شهزاده جوان در دوردستهای مقدونی آغاز میشود.

در بهار 334 ق م، الکساندر شاه 22 ساله مقدونی با یک ارتش حدود 20 هزار نفری هیلنستان (در دانیل) را عبور نموده و به کاری اقدام میکند که یکی از جسورترین و موفق ترین کمپاینها در تاریخ نظامی میگردد. او در سالیان بعدی ارتشهای هخامنشیان پارس را شکست میدهد که توسط شاه شاهان، داریوش 3 کودمانوس فرماندهی میشود. پس از سوختاندن قصرهای پرسپولیس و دریافت جسد داریوش 3 در شرق تهران فعلی، او بالاخره در خزان 330 ق م به افغانستان امروزی میرسد. او با مارش نمودن از طریق غرب، جنوب و جنوبشرق کشور در زمستان 330/329 ق م به وادی کابل میرسد. او کوههای هندوکش را در بهار بعدی عبور نموده و بطور کاملاً غیرمتوقعانه، خود را آقای شمال بکترین میسازد. در دو سال متوالی، شهر بکتر مرکز عملیات او در سرزمینهای آنطرف آمودریا در ترکمنستان، ازبکستان و تاجکستان امروزی مییابد. دشمن عمده او رهبر سکائیان محلی، سپیتامینز است که قرارگاه او در جلگه های قراقوم قرار دارد. این مرد بالاخره شکست میخورد، اما موقعیت مهم او در شمالشرق امپراطوری هخامنشی قبلی، حتی پس از مرگش را میتوان از این حقیقت اندازه گرفت که دخترش، اپاما در سالیان بعدی با سیلیوکوس، جنرال الکساندر ازواج میکند.

الکساندر تا دوردست های سیردریا به پیش میرود، جائیکه او یک شهر بنام ایشکاتا الکساندریه بنیاد مینهد، نچندان دور از خجند فعلی و نچندان دور از سایروپولیس که حدود 200 سال قبل سلف او، کوروش بزرگ هخامنشی بنیاد نهاده بود. در اینجا کوروش بزرگ و الکساندر بزرگ، شمالشرق ترین مرزهای امپراطوری های خویش را ایجاد میکنند.

بالاخره در تابستان 327 ق م الکساندر باز هم کوههای هندوکش را عبور میکند، در اینزمان از شمال بجنوب. او وقتی به وادی کابل میرسد، فتوحات خویش را با حرکت بشرق (بامتداد

دریای کابل) بطرف وادی اندوس و ماورای آن ادامه میدهد. او فقط زمانی توقف میکند که سربازان او از پیشرفت بعدی انصراف میکنند. دریای هیفاسیس (بیاس) در پنجاب شرقی نشانه دورترین قلمرو فتوحات الکساندر بوده، در اواخر 326 ق م ارتش یونانی/مقدونی برگشت نموده و مارش طویل بطرف خانه را آغاز میکنند. بالاخره الکساندر در بهار 324 ق م به پرسپولیس برمیگردد که 6 سال قبل آنرا ترک گفته بود. او در 323 ق م در بابلین میمیرد.

برای مقصد این کتاب، کمپاین های الکساندر اهمیت بزرگی دارد. ارتش الکساندر توسط صفوف وسیعی از جغرافیه نگاران، نبات شناسان، مورخین، زندگی نامه نویسان و غیره همراهی میشود. آنها یک ذخیره عظیم معلومات در باره کمپاین، اراضی و مردمانی جمع آوری میکنند که مقدونیها بآنها مواجه میشوند. باینترتیب یکمقدار معلومات قابل توجه در باره سرزمینها و مردمانی فراهم میشود که حالا بنام افغانستان نامیده میشود.

ارتش هخامنشیان

جنگ نهائی و سرنوشت ساز بین مقدونیها و پارسیان در شمال بین النهرین در گاکامیلا در اول نومبر 331 ق م بوقوع میبویند. نظم جنگی ارتش پارسی، طوریکه توسط نویسندگان قدیمی ارائه شده، نشاندهنده اینستکه ولایات شرقی امپراطوری بعلاوه سرزمینهای دیگر "سکائیان" مانند کاپادوکیا و ارمنیا فراهم کننده قسمت اعظم قوتهای سواره بوده است که در جناحهای ارتش جابجا شده بودند. زندگی نامه نگاران تذکرات خاصی از بکتریانها، اراکوزیانها، ساکاها و سکائیان (!) دارند. آنها ملبس با شلوارها، تونیکها و باشلیق که سرهایشان را میپوشاند و مسلح با کمان های مرکب، شمشیرهای کوتاه و تبرزین های جنگی، تهدید عظیم و ترسناکی را بمقابل ارتش مقدونی ایجاد میکنند.

جدا از این، زندگی نامه نگاران الکساندر بزرگ همچنان ترکیب قطعات افغانستان را شرح میدهند. آرین یکی از زندگی نامه نویسان الکساندر میگوید که والی هخامنشی بکتريا بنام بیسوس فرمانده عمومی بکتریانها، سغدیانها و هندیان "هم مرز بکتریان ها" را بعهدده داشت. او همچنان معلومات میدهد که "ساکاها" توسط شخصی بنام مانیسیس رهبری شده و به قطعات بیسوس می پیوندند. گروههای دیگری که در آن سربازان افغانستان امروزی شامل بودند، برسانتیس والی اراکوزیا و درنگیانا میباشد. مطابق آرین، او اراکوزیان و "کوهیان هندی" را رهبری میکرد. چون برسانتیس کنترول درنگیانا را نیز بعهدده داشت، میتوان با اطمینان فرض کرد که سربازان سیستان فعلی نیز باو پیوسته است. بالاخره ما در باره والی ساتیبارزانس میخوانیم که فرمانده سربازان ولایت خویش یعنی آرییا، اطراف هرات فعلی را بعهدده داشت.

باینترتیب واضح میشود که در اواخر سده چهارم ق م سه مقام عالی هخامنشی در افغانستان امروزی بنام های والیان (ساتراپ) بکتريا، اراکوزیا/درنگیانا و آرییا وجود دارد. مراکز آنها مربوط به نواحی اطراف بلخ فعلی در افغانستان شمالی، نواحی کندهار در افغانستان جنوبی و ماحول هرات در افغانستان غربی است. لذا این وضع از اواخر سده ششم ق م بسیار فرق میکند که فقط والیان بکتريا و اراکوزیا در کتیبه بیستون بحیث دو مقام عمده هخامنشیان در این قسمت قلمرو درج شده اند.

بیسوس آخرین والی هخامنشی بکتريا

ترکیب سه قطعه، معلومات دلچسپی در اختیار ما قرار میدهد که روشنائی زیادی بالای دانش ما از منابع اولیه دوران هخامنشی میاندازد. مهمترین قطعه افغانستان بدون شک مربوط بیسوس بکترياست. او فرمانده بکتريان های خویش، سربازان سغدیا (بامتداد دریای زرافشان در شمال بکتريا) و "هنديهای هم مرز بکتريان" می باشد. از مورد آخری و سایر منابع روشن میشود که هندیان آنسوی هندوکش در وادی کابل یا جوار آن زندگی میکردند. آنها باید عین (هنديان) گندهاریان و دادیکای با تجهیزات بکتريان (سکائیان) باشند که توسط هرودوتس بحیث قسمتی از ارتش سیرسیس بمقابل یونان در اوایل سده پنجم ق م درج شده است.

بیسوس بطور آشکار مهمترین والی "شرق" بوده است. او کسی است که پس از مرگ داریوش سوم خود را جانشین و شاه اعلام میکند. او خود را ارتاسیرسیس 4 نامیده و تاج شاهی و لباس شاهی شاهان هخامنشی پارسی را میپوشد که نشاندهنده همت بلند او است. زندگینامه نویسنده دیگر الکساندر بنام کورتیوس، صفوف وسیع حامیانی را ارائه میکند که بیسوس میتواند در مبارزه خویش بمقابل الکساندر داشته باشد: سغدیان، داهای (یک گروه سکائیان در شرق بحیره کسپین)، مساگیتای (سکائیان جنوب بحیره ارال)، ساکاها (سکائیان ظاهر را در شمال و شرق بکتريا) و هندیان. واضح است که بیسوس پس از مرگ داریوش 3 بحیث رهبر سرزمین های شمال شرقی امپراطوری هخامنشی (قبلی) مدنظر است. باین ترتیب قلعه بکترا، بلخ فعلی بطور آشکار مرکز عمده حاکمیت هخامنشیان در سرزمین های شمال شرقی امپراطوری پارسیان بوده است. کنترل آشکار هندیان مسکون در جنوب هندوکش نیز بدین معنی است که او بر مسیر ستراتژیک ایران از طریق کوهها به وادی کابل و جلگه های اندوس تسلط داشته است.

ساکاهای بدخشان

موقعیت مائیسس و ساکاهای او نیز بسیار دلچسپ است. مطابق آرین، این ساکاها بحیث تابعین والی بکتريان به بیسوس نمی پیوندند، چون اینها مکفیت مستقیم به مقابل شاه پارسیان دارند. این نشان میدهد که این ساکاها یک گروه نسبتاً مستقل اداره محلی پارسیان را تشکیل میدهد. پس اینها کی بودند؟

هخامنشیان تمام سکائیان را بنام ساکا نامیده است، درحالیکه یونانیها تقریباً در تمام موارد نام سکائیان را ترجیح داده اند. مورد استثنا، ساکاهای امیرگائیان هیرودوتس و ساکاهای اند که در زندگینامه نویسان الکساندر درج شده اند. هیچ شکی وجود ندارد که هر دو گروه ساکا یکی بوده و همان ساکا هیماورگه یا "ساکاهای استعمال کننده هاوما" منابع هخامنشی اند که خصلت متمایز و ظاهراً زرتشتی آنها فوقاً بحث گردید. مطابق زندگینامه نویسان الکساندر، این ساکاها شامل (بغیر از مائیسس) دو رهبر بسیار قدرتمند دیگر اوكسیارتیس و سیسی میتریس است. قرار معلوم آنها در شمال آمودریا بامتداد مرزهای فعلی ازبکستان و تاجکستان در شمال شرق بکتريا و دور از صحراها و دشت های شرق کسپین (محل زندگی سکائیان "جلگه ها") زندگی میکردند. ساکاها یک مقاومت سخت در مقابل مقدونیها ایجاد میکنند. اما اوكسیارتیس پس از تسلیمی، بحیث والی الکساندر در پاروپانیسادی در ساحه کابل فعلی نصب میشود. او این مقام را آشکارا بعلتی بدست میآورد که الکساندر او را بحیث شخص مطمئن با تماس های ضروری برای محافظت این ساحه در نظر میگیرد؛ کسیکه باید مقدونی ها را از عقب در جریان کمپاین یقابل هندیان محافظت کند. الکساندر همچنان رکسانه (دختر او) را عروسی میکند که او مادر پسر پس از مرگ الکساندر شده و او را نیز الکساندر مینامد.

هندیان و اراکوزیان هخامنشی

شخصیت مهم دیگر بارسانتیس والی اراکوزیا و درنگیانا میباشد. او ننتها فرمانده اراکوزیان و سربازان درنگیان، بلکه همچنان کوهیان هندی است. هویت این هندیان نامعلوم است. اینها شاید در شرق و شمالشرق اراکوزیای قدیم بامتداد مرزهای فعلی افغانستان و پاکستان زندگی میکردند، احتمالاً در سرزمینی که توسط هیروdotس و منابع هخامنشی بنام ستاگیدیا نامیده شده است. اینها شاید با "هندیان اینطرف اندوس" یکی باشند، جائیکه بارسانتیس پناهنده میشود، وقتی قلمروی او توسط الکساندر مورد حمله قرار میگیرد.

مجاورت مردمان "هندی" با اراکوزیا در زمان الکساندر در کتاب آریین بنام *اناباسیس الکساندر* نیز بازتاب یافته است. او میگوید، چطور مهاجمین مقدونی در بین اراکوزیا و وادی کابل، بالای "هندیان مجاور اراکوزیان" حمله کردند. آشکار است مردمانی که منحصراً هندیان در نظر گرفته شده اند در جوار قلب اراکوزیای قدیم زندگی میکردند. خصلت تقریباً هندی مرغزار کندهار که در فصل قبلی تشریح شد تفصیلی است که باز هم بآن برمیگردیم، و قتیکه اینقسمت افغانستان فعلی در سده سوم ق م بخشی از قلمروی هندیان موریانها قرار میگیرد.

لذا قلمروی قدرت بارسانتیس از دلتای هلمند در سیستان فعلی تا سرزمینهای مرزی هندیان در شرق وسعت داشته که دربرگیرنده تمام افغانستان جنوبی فعلی است. در پهلوی آن، زندگینامه نگاران الکساندر میگویند که دوقبیله در قسمت جنوبی پنجاب در پاکستان فعلی، برای اراکوزیان باج میپرداختند. میکانیزم دقیق آن غیر واضح است، اما بسیار زیاد ممکن است اراکوزیان (سکائی) پیشرو یا حداقل والی هخامنشی پاریسی آنها یکمقدار کنترل بالای قسمتهای میانه وادی اندوس داشتند.

سرزمینهای افغانستان در زمان الکساندر

زندگینامه نویسان الکساندر جزئیات متعددی در باره مردم و کشور افغانستان فعلی بدست میدهند. اینها نشان میدهند که قوتهای نظامی عمده مردم بکتیریا و اراکوزیا متشکل از سربازان سواره است. زندگینامه نویسان میگویند وقتی بیسوس در مقابل الکساندر مقاومت میکند، توسط 8 هزار سوار پشتیبانی میشود. همچنان سواره ها بودند که ساتیبارزانس والی ارییا را (پس از تسلیمی اولی) بهنگام شورش بمقابل الکساندر همراهی میکردند. بسیار بعد تر در هند نیز، سوارکاران اراکوزیا و پاروپانیسادی ارتش الکساندر را تقویه کردند. آریین میگوید در هند نیز، سواران ارتش الکساندر توسط سوارکاران بکتیریا، سغدیا، اراکوزیا، درنگیان، ارییا و پارتیا تقویه میشدند. از اینکه مقدونی ها این ایرانیان را بحیث دوستان یا اسرا بخاطر تضمین برخورد خوب مردم شان خوش آمدید گفتند یا نه، میتواند یک مسئله اضافی باشد.

استعمال وسیع اسب توسط مردمان مقابله کننده با الکساندر در جنوبغرب افغانستان بازتاب یافته است. در اینجا الکساندر و مقدونیان با مردمی ملاقات میکنند که زندگینامه نویسان آنها را اریاسپوی یا اریماسپوی میخوانند. اینها همچنان بنام ایورگیتای "ولینعمتان" یاد میشوند. مطابق زندگینامه نویسان، کوروش بزرگ این عنوان را وقتی بآنها اعطا میکند که او را در جریان کمپاین "سکائیان" نجات میدهد. مطابق آریین، آنها خود را طوری اداره (حکومت) میکردند که با مردمان دیگر این منطقه کاملاً متفاوت بود. طبیعت خاص این گروه یکجا با این حقیقت که آنها بنحوی با کمپاین "سکائیان" ربط دارند، قویاً دلچسپ است. این میتواند نشان دهد آنها شاید

اولاد سکائینی باشند که در اوایل هزاره اول از طریق دهلیز هرات باین ساحه مهاجرت کرده و برای سده ها خصوصیات خود را نگهداشته اند. اگر نام آنها درست گرفته شده باشد، دربرگیرنده واژه ایرانی "اسپ" بوده و شاید نشان دهنده اهمیت اسپ برای اراکوزیان و منشای سکائی آنها باشد.

در غرب و جنوب افغانستان، الکساندر از طریق یکتعداد مسکونه های شهری عبور نموده است. اینها شامل ارتکوانا پایتخت ارییا (همچنان بنام الکساندریه ارییا خوانده شده است)؛ فرا یا فرادا که مجددا بنام پروفتازیا (الکساندریه)، مرکز عمده درنگیانا (احتمالا نزدیک فراه فعلی) نامیده شده؛ و (الکساندریه در) اراکوزیا، مرکز ولایت حامل عین نام (کندهار کهنه) میباشند. نظر به اسناد، واضح است که این محلات، مراکز محلی قدرت هخامنشیان پارسی بودند.

معلوم نمیشود که الکساندر مشکلات زیادی در تسخیر افغانستان جنوب شرقی داشته باشد. دایودوروس یکی از زندگینامه نگاران الکساندر میگوید برای الکساندر فقط چند روز دربرگرفت تا کنترل خویش را در آنجا مستقر سازد. مقدونیه مدت زیادی در اراکوزیا اقامت نمیکنند، اما یک مقام یونانی بنام مینون را با یک گارنیزون قوی 4 هزار پیاده و 600 سوار در آنجا میگذارند. قوت گارنیزون بدون شک نشان دهنده اهمیت ستراتژیک مرغزار (واحه) کندهار است. اهمیت آن چند سال بعد، وقتی روشن گردید که یکقسمت بزرگ ارتش مقدونی با فیل های خویش از وادی میانه اندوس و از طریق اراکوزیا به پرشیا مارش میکند که توسط جنرال مورد اعتماد الکساندر بنام کراتیروس رهبری میشود. درحالیکه خود الکساندر بهمرای یکتعداد سربازان خویش مسیر بمراتب مشکل جنوبی از طریق دشتهای بلوچستان را درپیش میگیرد.

الکساندر که درخزان 330 ق م از کندهار بطرف شمالشرق به وادی کابل مارش میکند، جنرال رابرتس بامتداد همین مسیر در تابستان 1880 از کابل برای نجات کندهار میشتابد. زندگینامه نگاران مشکلاتی را تشریح میکنند که سربازان الکساندر در مسیر 500 کیلومتری مارش خویش متحمل میشوند. سربازان بالاخره بامتداد کناره های جنوبی هندوکش (که آنرا قفقاز مینامند) میرسند. در اینجا، در تقاطع دریا های پنجشیر و غوربند نزدیک چاریکار فعلی، الکساندر دوباره مرکز کاپیسا (الکساندریه قفقاز یا اسکندریه زیر قفقاز)، کاپیسا- کانیس کهنه هخامنشیان را بنیاد مینهد.

در بهار 329 ق م الکساندر و ارتش او از نشیب های شمالی هندوکش بجلگه های بکتریای قدیم سرازیر میشود. دشمن او بیسوس کشور را ترک گفته، به شمال فرار نموده و الکساندر سرزمین را اشغال میکند. زندگینامه نگاران الکساندر از موجودیت سه شهر مهم یاد آوری میکنند: دراپساکا، اورنوس و بکترا. موقعیت بکترا واضح است، اما تشخیص دو شهر دیگر هنوز نامعلوم است. در خود بکترا نیز مقاومت قابل توجهی بمقابل الکساندر صورت نمیگیرد. همانند سایر حصص افغانستان فعلی، شکست والی هخامنشی بمعنی پایان حاکمیت پارسیان میباشد. هیچ نوع حکومت محلی وجود نداشت که برای پارسیان وفادار بماند. حاکمان محلی بکترا که بنام "هایپارش" یاد میشدند توسط الکساندر (در مجموع) بنام سیلوگوس نامیده شدند. هیچ سندی وجود ندارد که این هایپارش ها مخالف حاکمان جدید خویش باشند. شکی وجود ندارد که آنها امیدوار بودند حالت آنها تغیر ننموده و آنها مجبور اند سند تابعیت خویش را به سلطان (دور دست) دیگری بفرستند.

وضع در سرزمین های "مسکون" افغانستان شمالی از آنچه در سرزمینهای شمال آمو دریا بوقوع میبویند کاملاً فرق میکند، جائیکه الکساندر برای دوسال یک جنگ ویرانگر بمقابل حاکمان محلی و غارتگران سکائی از دشت های بامتداد کسپین را براه میاندازد. مقدونیهها مردم محلی را به وحشت و ارعاب میاندازند. خشونت این مبارزه توسط تنظیمات سیاسی کاملاً متفاوت این سرزمین ها برانگیخته میشود. در جلگه های افغانستان شمالی فعلی، حاکمان محلی که ثروت خویش را بر بنیاد تولیدات زراعتی استوار ساخته بودند، مردم را کنترل میکردند. صلح و آرامش بمفاد همه بوده و هاپیارش تحت کنترل بسیار دور از شاه هخامنشی و نمایندگان آنها قرار داشت. مردم شمال آمو دریا، بمقدار کم تابع زراعت بودند. دامداری بسیار اهمیت داشته و تعداد زیاد مردم هر موسم با گله خویش از جلگه ها به کوهها کوچ میکردند. آنها در مجاورت سکائیان کوچی و احتمالاً عشایر ایشان زندگی میکردند که باشندگان دشتهای قراقوم (ریگ سیاه) و قزل قوم (ریگ سرخ) بودند. این سکائیان در طول دو سده، یک تعادل محتاطانه با هخامنشیان پارسی را نگهداشته بودند. آنها شاه پارسی را بحیث حاکم خود می شناختند، اما در سایر موارد، آنها در صلح نسبی قرار داشتند. سقوط هخامنشیان پارسی و آمدن الکساندر تمام اینها را تغییر میدهد. الکساندر برنامه نداشت تا ایرانیان و سکائیان شمال آمو دریا در صلح زندگی کنند. اوبطور آشکار فقط با شناسائی محض حاکمیت خویش راضی نبوده و نتیجه آن ادامه یک جنگ ظالمانه بوده است.

جانشینی الکساندر

بهنگام مرگ الکساندر بزرگ در بابل یون در جون 323 ق م یک سلسله جنگها در بین دیادوکوی بوقوع می پیوندد: جنرالان و مقامات عالی ارتش الکساندر که ادعای میراث الکساندر را داشتند. این مبارزات بطور جدی قدرت امپراطوری مقدونی را زیر سوال میبرد. بآنهم نباید فراموش کرد که حتی قبل از مرگ الکساندر، موجودیت مقدونیان در ولایات هندیان کاهش یافته و تقریباً نابود شده و در ایران شرقی، ناقلین یونانی و مقدونی شورش نموده و به برگشت بخانه های خویش شروع میکنند. در واقعیت، قسمت اعظم ایران شرقی بهنگام مرگ الکساندر در یکحالت بحرانی قرار دارد. این یک میراث نامعلومی است که الکساندر به جانشینان خود باقی میگذارد.

تعداد ناقلین در شرق بسیار زیاد میباشد: در بکتريا به تنهایی، الکساندر حدود 13500 سربازیونانی و مقدونی را مسکون ساخته بود، در اراکوزیا حدود 4600 مرد، بدون دنباله روان قرارگاه و سایرین. از منابع بطور روشن معلوم میشود که اکثریت ایشان میخواستند بخانه برگردند. آنها علاقه نداشتند در قلمروی وسیع ایران شرقی و جنوب آسیای میانه در بین "بربریان" زندگی نمایند که نمیتوانستند حتی به یونانی صحبت کنند. منابع قدیمی میگوید، بهنگام مرگ الکساندر، ناقلین یونانی/مقدونی شورش در بکتريا و نواحی مجاور توانستند یک ارتش 23 هزار نفری جمع آوری کنند. چنین یک ارتش بزرگ تهدید جدی به رهبران مقدونی در بین النهرین بوده و هم بدین معنی بود که اکثریت ناقلین یونانی/مقدونی در شرق میخواستند بخانه خویش مارش کنند. یکقسمت بزرگ فتوحات الکساندر در حال تخلیه قرار داشت. اقدام فوری ضرور بوده و پیردیکاس که بحیث نایب السلطنه و وارث الکساندر عمل میکند جنرال دیگری بنام پیتون را فرمان میدهد که با 20 هزار نفر بطرف شرق مارش کند. پیتون موفق شده و بالاخره ناقلین شورش شرق را شکست میدهد. شورشیان مجبور میشوند اقامت کنند، باوجودیکه واضح است اکثریت ایشان هرگز آرزوی برگشت بخانه خویش را از دست نمیدهند.

با وجود این حوادث، والیان یونانی/مقدونی در ایران شرقی بحیث یک قوت قدرتمند در مبارزه دوامدار قدرت باقی میمانند. آنها در 317 ق م با جمع آوری یک ارتش 6500 نفری، پیتون را شکست میدهند که در این زمان حاکم ماد میباشد. یکسال بعد والیهای شرقی بازم جنگی برای میاندازند، در اینوقت یکجا با ایومینیس بمقابل انتیگونوس مقدونی؛ در جنگ پاریتاسینی (ایران غربی)، والیان ارکوزیا، ارییا و درنگیانا، بکتیریا و وادی کابل تماما متحد میشوند تا مقام خویش را حفظ نمایند. اما بطور آشکار اتحاد ناقلین مشکل بوده و سربازانی از پارتیا و سایر نقاط شمالشرق با انتیگونوس یکجا میشود. وقتی والیان شرقی شکست خورده و انتیگونوس بحیث فاتح بیرون میآید، ادعای حاکمیت عمومی نموده و یکتعداد والیان جدید در شرق تعیین میکند. بآنهم او نمیتواند اوکسیارتیس والی پاروپانیسادی (وادی کابل) پدر رکسانه و پدر کلان الکساندر نوزاد را تعویض نماید. با وجودیکه اوکسیارتیس، ایومینیس را بمقابل انتیگونوس کمک کرده بود، موقعیت او چنان قوی میباشد که هیچکس نمیتواند او را برکنار سازد. او بطور مستحکم در وسط و عقب کوههای هندوکش سنگر گرفته است. لذا حالت سیاسی بسیار ناپایدار باقی میماند. چیزیکه بدنبال میآید، رشد خود مختاری حاکمان محلی و یونانی/مقدونی در شرق است. قدرت مرکزی وجود نداشته و ناقلین زیادی بخانه های خود برمیکردند. سکائیان شمال، هندیان شرق و ایرانیان محلی ادعای موقعیت از بین رفته خویش را نموده و میراث الکساندر در شرق در حال نابودی میباشد.

سرانجام یکی از افسران الکساندر بنام سیلیوکوس پس از شکست دادن مخالفین عمده یونانی/مقدونی خویش قدرت فلات ایران را بدست میگیرد. او بطور پیروزمندانه در 312/311 ق م داخل بابلون میشود. سیلیوکوس با اپامه دختر سپیتامینیس از دواج میکند، کسیکه مدت زیادی بمقابل الکساندر در شمال میجنگد. باینترتیب سیلیوکوس (که سیلیوکوس نیکاتور "پیروزمند" گفته میشود) و پسرش انتیوکوس (سوتر "ناجی" گفته میشود) بخصوص از نگاه قرابت در امورات ایران شرقی سهیم می شوند. با وجودیکه منابع قدیمی همیشه واضح نمیباشد، بطور درست میتوان حدس زد که سیلیوکوس پس از اشغال بابلون در شرق کمپاین میکند. اوساختار سیاسی ولایات شرقی را درک نموده، والیان مقرر کرده و پالیسی الکساندر یعنی مستقر ساختن یونانیها، مقدونیها و سایرین را در شهرهای سبک - یونانی دوباره تقویه میکنند.

بآنهم موقعیت سیلیوکوس بطور جدی از طرف غرب توسط دوست قدیمی اش، پتولیمایس که کنترل مصر را بدست آورده و دشمن کهنه او، انتیآگوس که حاکم اناتولیه است، مورد تهدید قرار میگیرد. لذا قبل از اینکه سیلیوکوس کار خود را در شرق پایان رساند، او باید به غرب برگردد. او متعاقبا مجبور میشود یک معاهده با هندیان منعقد کند که پس از سده های توسعه ایرانیان بالاخره خود را بامتداد مرز های شرقی قلمروی سیلیوکوس میرسانند.

موریاها

ستاره در حال صعود هند در آن زمان چندراگوپتا موریا میباشد. او بنیاد گذار سلسله موریان است که در اواخر سده های چهارم و سوم ق م بر قسمت اعظم شمال و مرکز هند فرمان میراند. یونانیها او را بنام ساندراکوتوس میشناسند. سیلیوکوس در 303 ق م قبل از اینکه ولایات شرقی را ترک نموده و بطرف غرب حرکت کند، یک معاهده با چندراگوپتا امضا میکند. مطابق منابع، قید میشود که سرزمین های گندهارا، پاروپانیسادی (وادی کابل)، ارکوزیا و گیدروزیا در بدل 500 فیل در اختیار موریاها قرار گیرد.

مورخ فرانسوی، پاول برنارد میگوید که معاهده نشاندهنده یک عمل انجام شده بوده و هندیان قسمت اعظم ایران شرقی را اشغال کرده بودند. صرفنظر از اینکه این موضوع حقیقت دارد یا نه، ممکن است وضع بمراتب مغلقتر از آن بوده باشد. ساحات که در اختیار موریانها قرار میگیرد در کناره شرقی فلات ایران، جنوب و شرق کوههای هندوکش واقع است. اینها بطور آشکار دربرگیرنده وادی دریای کابل، وادی ارغنداب (اراکوزیای قدیم) و سرزمینهای بلوچستان شرقی است. این مناطق عمدتاً، شاید بغیر از وادی ارغنداب، دارای جمعیتی بودند که بحیث هندیان شناخته میشدند، باوجودیکه سده های زیادی قسمت اعظم این سرزمینها تحت کنترل یک طبقه فوقانی ایرانی (یا ایرانی/سکائی) قرار داشت. بعلاوه، در جریان سده چهارم عمده ترین سکه مروج در سرزمینهای جنوب هندوکش سکه های نقره با مارک مشت است که منشای "هندی" داشته و نشاندهنده وسعت نفوذ فرهنگی نیم قاره هند بالایی حصص شرقی امپراطوری هخامنشی میباشد. افزایش کنترل موریان تا دوردست های شمالغرب یا دامنه های هندوکش شاید بازتابی بیشتر از توسعه قدرت سیاسی موریان بوده و شاید نشان دهنده شمولیت آگاهانه سرزمینهای باشد که موریانها آنرا سرزمینهای هندیان دانسته و جمعیت آن هندیان بوده اند.

در نگاه اول معلوم میشود این موضوع یک اصل کاملاً جدید قومگرایی باشد. بآنهم چیز دلچسپ در این مورد یک اثر سانسکریتی بنام *ارتشاسترا* مربوط کاتیلیا و سده های اولیه عصر حاضر ولی بازتاب دهنده معلوماتی از زمان موریانها است. در این اثر این مفکوره پیش کشیده میشود که حاکمیت یک چکراورتن (حاکم) حقیقی باید از هیمالیا در شمال تا بحر ها در جنوب امتداد داشته باشد. منابع مشابه، بعضی اوقات اشاره به و خشو (آمودریا) بحیث مرز شمالی بهارت-ورشه یا جمبو-بوپیا (هند) دارند که در منتهای بعدی هندی یافت میشود. لذا غلبه موریان بر اراکوزیا و وادی کابل میتواند چیزی بیشتر از یک توسعه محض امپریالیستی بوده و تبلور یک اندیشه موجود درباره سرزمینهای باشد که بحیث "هندیان" در نظر گرفته شده است.

نقطه بسیار جذاب اینست که مرزهای کندهار (اراکوزیا) باید در این سرزمین های "هندی" شامل باشد. من در صفحات قبلی با توجه به منابع هخامنشی و قدیمی گفتم که شهادت بر مجاورت "هندیان" در مرزهای کندهار دارد. این نمیتواند تصادفی باشد که در سده های بعدی اراکوزیا بحیث "هند سفید" شناخته میشود. در هر حال، تا سده سوم ق م سرزمینهای کوهستانی شرق اراکوزیا که حالا مسکن قبایل پشتون (ایرانیان) است، بطور آشکار "هندی" بوده و خود مرزهای کندهار نیز تحت حاکمیت هندیان قرار داشته است.

چندر اگوپتا در سال 298 ق م توسط بیندوسارا جانشین میشود که توسط یونانیها بنام امیتروخاتیس شناخته میشود. او بنوبه خود در 273 ق م توسط پسر مشهورش بنام آشوکا جانشین میشود (273-232 ق م). این شاه بخاطر تعدد فرامین و کتیبه های کنده شده در ستونها و سنگها در سراسر امپراطوری موریان مشهور میباشد. متن ها بزبان و خط محلی نوشته شده اند.

از اوایل سالهای 1930 یکتعداد این متنها در افغانستان یافت شده است، باوجودیکه در یک سبک "مجله" کمتر نسبت به نیم قاره اجرا شده است. اولین اینها یک متن پراکریت (هندی میانه) در خط آرامی و با توضیحات آرامی است که در بالای یک صفحه سنگی کنده شده و در سال 1932 در نزدیکی پل درونته (نزدیک جلال آباد) یافت شده است. متن های بیشتر آشوکا، با زبان و خط آرامی در 1969 و 1973 در بالای یک صفحه سنگ در وادی لغمان (حدود 10 کیلومتر شمالغرب تقاطع آن با دریای کابل) کشف میشود. یک کتیبه دو زبانه یونانی-آرامی (کندهار 1) در 1958 در بالای یک تخته سنگ بزرگ در شمال کندهار کهنه (در جنوب

افغانستان) یافت میشود (شکل 6). متن دیگر موریان، فقط دریونانی و نقش شده در بالای یک قطعه سنگی نیز در کندهار در 1963 یافت میشود. این قطعه سنگ احتمالا بخشی از یک یادگار بسیار بزرگ باشد، شاید در برگیرنده تمام چهارده فرمان عمده سنگی آشوکا. متن دیگر نوشته شده در خط آرامی اما با مضمون آرامی- پراکریت در عین سال در کندهار یافت میشود. لذا در وادی دریای کابل، موریانها خط و زبان آرامی را باضافه زبان پراکریت بکار میبرند. آنها در اراکوزیا زبان و خط یونانی، زبان و خط آرامی، و مخلوط زبان آرامی- پراکریت استعمال میکنند. بعبارة دیگر، یونانی فقط در اراکوزیا بکار میرود در حالیکه آرامی و پراکریت در هر دو محل استعمال میشود.

در متنها اشارات زیادی درباره مردمان شمالغرب امپراطوری موریان بشمول یواناها (یونانیها) و کمبوجاها وجود دارد. نام یوانا، واژه ای که از نام آیونیا بامتداد سواحل شرقی ایجیان مشتق شده بطور واضح اشاره به نفوس یونانی ایران شرقی است؛ کتیبه های پارسی باستان هخامنشی در این مورد اشاره به یوانا دارد. موجودیت یونانیها در اراکوزیا در سده سوم ق م با وجودیکه ظاهرا تحت کنترل عمومی موریان بودند، بیشتر توسط یافته های کندهار کهنه یک کتیبه یونانی در 1978 و مربوط به 280 ق م روشن میشود. ارتباط کمبوجاها، این نام بصورت عام در منابع هندی برای نشان دادن نفوس ایرانی سرزمینهای مرزی بکار رفته است.

این زمانی است که سوداگران، دیپلماتها و سایرین غالبا از طریق افغانستان کنونی عبور میکردند. یکی از دیپلماتهای یونانی سفرکننده به هند، میگاستینیس است. قرار معلوم او مدت طولانی در دربار موریانها در پتالی پوتره در شمالشرق هند سپری نموده است. اثر او بنام *اندیکا* با وجودیکه بصورت کامل باقی نمانده، هنوز هم بعلت قطعات زیاد مشهور است. گفته میشود که او غالبا با سیبیرتیوس، حاکم یونانی اراکوزیا در دهه های آخری سده چهارم اقامت کرده است. در کتیبه های آشوکائی (فرمان 13) گفته میشود که شاه هند قاصدانی به غرب میفرستد، جائیکه شاه یونانی بنام امتیوگا حکومت میکند (شاید انتیوکوس 2، 261-246 ق م) و ماورای قلمروی امتیوگا در سرزمین های چهار پادشاه تولامایا (پتولیمایوس 2 فیلاذیفوس؟ 285-247 ق م)، انتیکینا (انتیگونوس گوناتوس؟ 276-239 ق م)، ماکا (ماگاس سایرینی؟ که در 258 ق م فوت میکند) و الیکیاشودالا (الکساندر ایفیروس یا الکساندر کورینت؟).

موجودیت هندیان در اراکوزیا و متباقی سرزمینهای مرزی توسط دریافت های نیز نشان داده میشود که در جریان حفاریات در کندهار کهنه توسط سفالی های واضحا دارای منشای هندی بدست آمده است. بعلاوه، سکه های موریانی در شرق افغانستان بشمول کندهار یافت شده اند. اینها شامل سکه های نقره با علایم مشت اند که پول نقره رایج در امپراطوری موریان بوده و سکه های مسی مربعی که از گنجینه های بگرام، آبخانم و میرزکه بدست آمده اند. آخری یکی از تماشائی ترین دریافتهای کشور بوده است. در اوایل 1947 گزارشاتی به کابل میرسد که مقدار هنگفت سکه ها در یک چاه نزدیک دهکده میرزکه (حدود 50 کیلومتر شمالشرق گردیز) یافت شده است. دانشمندان کابل متعاقبا محل را بازدید نموده و حدود 5500 سکه هندی دوران موریان را بدست میآورند. همین گنجینه همچنان شامل 2500 اشیای هندو- یونانی (عمدتا سده دوم ق م) و حدود 3500 سکه های هندو- سکائی (سده اول ق م) و سکه های دیگر از دوران پس از موریان است. این چاه احتمالا یک محل مذهبی بوده که برای چندین سده ادامه داشته است.

سیلوسیدهای (سلوکیان) بعدی

پس از جنگ ایبوسوس در 301 ق م و شکست انتیگونوس، سیلیوکوس 1 نیکاتور بزودی توجه خود را بطرف شرق معطوف داشته و به ترویج بیشتر استعمار یونانی/مقدونی شرق شروع میکند. منابع قدیمی نشان میدهد که تعداد زیاد یونانیان و سایرین از مدیترانه به مناطق جنوب آسیای میانه انتقال میکنند. نقطه محراقی سلوکیان در شرق، بکتیریا و شهرهای واقع بامتداد مسیرهای منتهی شونده بآن از بین النهرین است. سیلیوکوس پولیس یونانی ایجاد نموده و بصورت عام شرایطی بوجود میآورد که برای استعمار یونانیان مساعد باشد. او بصورت درست ثروت اقتصادی ساحه، پوتنشیاال غنی و موقعیت ستراتیژیکی آنرا میداند. در آخر سلطنت او، پسرش انتیوکوس (281-261 ق م) بحیث نایب السلطنه در شرق عمل میکند. ما با اطمینان میتوانیم فرض کنیم که انتیوکوس مانند شهزادگان/حاکمان هخامنشی پارسی شرق قبل از او در بکتیرا اقامت داشته است.

مشغولیت رو بافزایش یونانیها در شرق باعث مخالفت سکائیان زندگی کننده بامتداد کناره های ساحات مسکونی میشود. بکتیریا بسرعت یونانیزه شده و یونانیها دانش اندکی درباره فرهنگ "بربریان" دارند. همزیستی قدیمی در بین مردمان مسکون و کوچی (سکائیان) جنوب آسیای میانه مختل میشود. در اینجا حاکمان جدید با یک فرهنگ جدید بوده و جائی برای کوچیان شمال وجود ندارد. در حوالی 290 ق م کوچیان بشکل خاصی برخورد میکنند. مطابق منابع، گروههای سکائیان شمال، شهرهای را در مارگیانا و ارییا تخریب میکنند. تهاجمات به عقب زده میشود، اما تهدید واضح است. یونانیها متعاقبا دیوارهای عظیمی بدور نواحی مهم زراعتی، طور مثال در مرزار مرو اعمار میکنند. دیوارهای اطراف مرزار بلخ که توسط جغرافیه نگاران عرب توضیح شده حدود 65 کیلومتر طول داشته و میتواند مربوط به دوره یونانیگری باشد.

در همه حال سلوکیان به بنیاد گذاری و اعمار شهرها ادامه میدهند. این محلات بنام های اسکندریه، سلوکیه، اپامایه یا انتیوکیه یاد میشوند. مرکز مارگیانا یک بنیاد گذاری عظیم دوباره است. مرکز هخامنشی این منطقه، ساحه قدیمی ایرک قلعه، به یک ارگ شهر بسیار بزرگ بنام اسکندریه در مارگیانا شناخته میشود که حدود 1500 متر طول هر چهار جانب آنست. شهر بکتیرا نیز بیش از دو چند آن بطرف جنوب مسکونه هخامنشی وسعت داده میشود (شکل 7).

شهر دیگر که شاید توسط خود الکساندر بنیاد شده باشد عبارت از مسکونه مشهور آیخانم در تقاطع دریا های کوچک و آمودریا در بدخشان است. این توضیحات باستان شناسان افغانستان است که کاوشگران، این ساحه را از اوایل سده نهم بدینسو دیده اند، اما اهمیت آن هرگز بصورت کامل شناخته نمیشود. این ساحه در اوایل سال های 1960 توسط باستان شناسان فرانسوی بدنبال دریافت تصادفی بعضی اشیای قدیمی توسط یک دسته شکاریان شاه افغانستان "کشف دوباره" میشود.

آیخانم از جمله "یونانی" ترین ساحات یونانیگری کاوش شده در شرق است. استحکامات آن در برگیرنده یک ساحه حدود 1500 در 1800 متر است که شامل یک دژ، یک چمنایوم، معابد، یک تیاتر (بگنجایش حدود 6000 نفر)، یک فواره سنگی و غیره است. مهندسی شهر نشان دهنده مظاهر غالب یونانی از قبیل برج های مستطیلی بامتداد استحکامات آنست. بآنها قصران بصورت عمده مطابق مودلهای هخامنشیان با شبکه اتاقهای احاطه شده توسط دهلیزها ساخته شده است. این شبکه ها بنوبه خود بامتداد یک سلسله حیاطها واقع است. این مجموعه

در یک ساحه حدود 250 در 350 متروسعیت دارد. حیاط عمده در شمالشرق واقع است که اندازه آن 108 در 137 متر بوده و توسط ستونهای ایوانی در هر چهار جانب احاطه شده است.

اهمیت آبخانم بر بنیاد تولیدات زراعتی محلات اطراف آن استوار بوده که بر مقیاس بزرگ آبیاری میگردد. عظمت آن همچنان بواسطه معادن نزدیک سنگها در کوه های بدخشان افزایش مییابد. خزانه متصل قصر در برگیرنده توتته های انواع مختلف سنگها بشمول عقیق، یاقوت کبود، عقیق جگری، لعل، لاجورد، عقیق سلیمانی (رنگارنگ)، مروارید، یاقوت سرخ و فیروزه بوده است.

باستان شناسانان فرانسوی بعضی کتیبه های یونانی کشف میکنند بشمول یکی از تیمینوس کینیس (ظاهرا بیناد گذار شهر) که تاریخ آن 275 ق م بوده و میگوید، شخصی بنام کلیرکوش از سولی یک پند را از دیلفی نقل میکند: "در طفولیت برخوردار خوب بیاموز؛ در جوانی احساسات خود را کنترل کن؛ در میانسالی تمرین عدالت کن؛ در پیری مشاور خوب باش؛ بهنگام مرگ افسوس مکن". متن های دیگر یونانی در بالای پایپروس، پوست آهو، سفالی یا سنگ نوشته شده اند. یکی از این متنها در برگیرنده یک فقره از کار ارسطو است. در حقیقت، فرهنگ یونانی در قلب سرزمین ایرانیان و تمدن زرتشتی عمیقا رخنه میکند.

یونانو (گریکو) - بکتریان

حمد و ستایش حکومت یونانی در شرق ایران در سده سوم ق م بوجود میآید. احتمالاً در جریان سلطنت حاکمان سلوکیان، انتیوکوس 2 تیوس (261-246 ق م) یا کمی پس از یونانیهای بکتریان تحت رهبری دیودوتوس که بصورت آشکار بمقابل شاه سلوکیان شورش میکند. گذار از سلوکیان به حکومت یونانو - بکتریان در انواع سکه های یافت شده با خزانه اکسوس منعکس شده که شامل سکه های الکساندر بزرگ، سیلیوکوس 1، انتیوکوس 1، انتیوکوس 2 و همچنان خود دیودوتوس است. بآنهم سکه های دیودوتوس برای مدتی هنوز حامل نام انتیوکوس است، اما سمبول عقب سکه سلوکی، اپولوی نشسته بواسطه یک زیوس برهنه تعویض شده که می خواهد صاعقه خویش را بیاندازد. در واقعیت، سکه شناسی وسیله فوق العاده مهمی برای مطالعه این باصطلاح گریکو - بکتریانها میباشد؛ بدون کمک آن تعداد زیاد شاهان ناشناخته مانده و سایرین بحیث اشکال (چهره های) زود گذراز یک گذشته دور و سرزمینهای دور باقی میمانند.

در حوالی 230 ق م خانه دیودوتوس توسط یوتیدیموس ویران میشود. اشیای نقره و برنجی او بطور وسیعی در بکتريا و بخصوص در آبخانم یافت میشود. حاکمیت یوتیدیموس بزرگترین دوران آسایش گریکو - بکتریانها است. مطابق اپلودوروس از آرتیمیئا این حاصل خیزی بکتريا برای گریکو - بکتریان آن ثروتی را اعطا میکند که باعث پیشرفت آنها به هند میشود. سرویها و حفريات در واقعیت نشان میدهد که در این زمان شبکه های آبیاری قسمت اعظم سرزمین را فرا گرفته است.

در حوالی 208 ق م گریکو - بکتریان (حد اقل بطور رسمی) باز تحت کنترل سلوکیان آورده میشود وقتی انتیوکوس 3 بزرگ (223-187 ق م) به سرزمین آنها حمله نموده و یوتیدیموس را بامتداد دریای هریرود شکست میدهد. متعاقباً یک محاصره طولانی دوساله شهر بکتريا زمانی برداشته میشود که گریکو - بکتریان به مخالفین خویش تذکر میدهند که آنها باید بمقابل بربریان شمال متحد شوند. مطابق پولی بیوس که در سده اول ق م مینویسد، یوتیدیموس به

انتیوکوس 3 میگوید: "اگر انتیوکوس تقاضای مرا قبول نکند، هر دو جانب در عذاب خواهند بود. ایل های عظیم کوچیان در امتداد مرزها تجمع نموده و تهدیدی بمقابل هر دو پیمان میبشد، و اگر بر بریان مرز را عبور کنند آنها بطور یقین سرزمین را اشغال خواهند کرد".

انتیوکوس 3 نمیتوانست بکتر را تسخیر کند و چاره نداشت مگر اینکه پیشنهاد یوتیدیموس درباره استقلال ظاهری را قبول کند. او در 205-206 ق م از طریق کونلهای هندوکش و اراکوزیا به غرب بر میگردد، در مسیر راه با عقد یک معاهده با یک حاکم محلی هندی، سوفگاسینوس که باید جانشین آشوکا یا هندی دیگری باشد که کنترل کننده مرزهای سرزمین های هندو- ایرانیان است. بمجردیکه انتیوکوس شمال افغانستان را ترک میکند، گریکو- بکتریان تحت یوتیدیموس دوباره سکه های خویش را نشر میکنند (یعنی نشان دادن استقلال خویش).

ظهور پارتیان

تهدید یوتیدیموس در مورد کوچیان شمال و سقوط گریکو- بکتریان و سلوکیان در ایران بطور یقین بی بنیاد نبوده است. یونانیها بخوبی میدانستند که در شمال فلات ایران توده های عظیم قبایل نا آرام وجود دارد که علاقمند بهره برداری از جلگه ها و مرزهای غنی و حاصل خیزی است که در طول سده ها تحت حفاظت پارسیان و مقدونیان رونق داشته است. کوچیان تا اوایل سده سوم ق م یکتعداد محلات را در فلات ایران ویران نموده بودند. در نیمه سده سوم ق م گروه دیگری از این یاغیان نا آرام داخل ولایت پارتیا شده و سلطنت ایجاد میکنند. آنها با منشا داشتن از جلگه های عقیم و بیحاصل دشت قراقوم پس از اینکه اولین ولایت "متمدن" را اشغال میکنند، بنام پارتیان شناخته میشوند. شاهان ایشان ارساسیدز نام دارد، بعلت نام اجداد پدری ایشان بنام ارساسیز. یکی از اولین مراکز عمده شهری آنها نیسا است که در شمالغرب عشق آباد فعلی قرار دارد. موسس واقعی امپراطوری پارتیان میتزاداتیس 1 است (که بین 171-138 ق م سلطنت میکند). وقتی او میمیرد، ارتش او مادها و بابیلون ها را تسخیر نموده و سلوکیان را به زانو در میآورد. امپراطوری او از جلگه های بین النهرین در غرب تا مرزهای قلمروی بکتریان در شرق وسعت داشت.

هندو- یونانیها

در اوایل سده دوم ق م وقتی پارتیان قلمروی خویش را در غرب گسترش میدادند، گریکو- بکتریانها کنترل خویش را بطرف جنوب و جنوبشرق توسعه میدهند. قرار معلوم این حملات از طریق هندوکش و توسط دیمیتریوس پسر یوتیدیموس پیش برده میشود. شمولیت او در تسخیر سرزمین های جنوب را میتوان از نام شهر دیمیتریاس در اراکوزیا نتیجه گیری کرد، طوریکه از منابع بعدی فهمیده میشود. این دورانی است که قدرت موریها از بین رفته و جانشینان هندی محلی توان برابری با یونانیان را ندارند.

بأنهم در حالیکه یونانیها قلمروی خویش را بجنوب هندوکش توسعه میدهند، تغییرات دودمانی در خود بکتریا بوقوع می پیوندد. در حدود 170 ق م دودمان یوکراتیدیس توسط خانواده یوتیدیموس و دیمیتریوس تعویض میشود. اوکراتیدیس بحیث یکی از بزرگترین رهبران نظامی همسالش توصیف میشود. حاکمیت او بواسطه ابتکارات زیادی مشخص میشود که در مسکوکات او تصریح میشود. بآنهم در جنوب هندوکش یکتعداد شاهان هندو- گریک از خانواده ایوتیدیموس به حاکمیت ادامه دادند. دو نام مشهور در این عرصه اپولودوتوس 1 و میناندر

است که در هم های (پول های قدیمی) نقره ایشان از کندهار معلوم است. میناندر را میتوان احتمالاً با خصوصیات عمده از اثر بودیستی نوشته شده در پالی (هندی میانه) تشخیص کرد که بنام *میلیند/پانها* یاد میشود. نام میناندر در یک کتیبه نیز دیده میشود که در باجور، شمالغرب پشاور یافت شده است. این متن پراکریتی در خط خروشتی در بالای یک جعبه ستینایت میباشد.

تحول دودمانی گریکو- بکتریان و هندو- گریکها از اوایل سده دوم بدینسو بسیار روشن نبوده و ممکن است شهزادگان زیادی بطور همزمان سلطنت نموده باشند. یکی از مظاهر دلچسپ، این واقعیت است که آنها دو معیار برای سکه های ایشان بکار میبرند. آنها در شمال هندوکش سکه های با معیار وزن آتن و قهرمانان یونانی ضرب میزنند، در حالیکه در جنوب کوهها سکه های با معیار وزن هندی و قهرمانان یونانی و پراکریت (آخری با خط خروشتی) ضرب میزنند. سکه های مسی که در جنوب کوهها ضرب میشوند در اول تقلید شکل مربعی یا مستطیلی سکه های مسی موریا میباشد. سکه های نقره دایروی اند، بغیر از یک نوع که توسط اپلودوتوس 1 ضرب شده و مربعی است.

زندگی مذهبی در ایران شرقی پس از آمدن یونانیان، مثل جاهای دیگر، بواسطه عقاید یونانی و محلی، و سنکریتیسم این دو عنعنه مشخص میشود. در پهلوی نامهای خدایان عمده یونانی مانند اپولو، ارتیمیس، اتینا، دایونیسوس، هیلوس، هیراکلیس، زیوس و غیره که در بالای سکه ها و در کتیبه ها ذکر شده، کوشش بعمل آمده تا این خدایان یونانی با خدایان محلی ایرانیان تشخیص شوند. باینترتیب اهورامزدا ی ایرانی به زیوس ربط داده میشود؛ و یریتراگنا با هیراکلیس تشخیص شده؛ میترا با هیلوس و اپولو مقایسه شده؛ و نانا با ارتیمیس ربط داده شده است.

تماسهای بیشتر با نیم قاره هند نیز ورود عناصر هندی را بمیان میآورد. قرار معلوم بودیزم در حال گسترش بوده است: در اینجا یک گنبد (پشته دفن بودیستی مشمول یک اثر مقدس) تصویر شده در بالای سکه های حاکمان هندو- یونانی آگاتوکلیس از سده دوم ق م وجود دارد. بعلاوه، خدایان هندو نیز خود را بظهور میرسانند. یکی از سکه های ضرب شده توسط آگاتوکلیس در برگیرنده تصویر و اسودیوا کرشنا (ویشنو) میباشد.

عبادت خدایان محلی در معابد محلی ادامه مییابد. یکی از اینها در این اوخردر تخت سنگین، بامتداد سواحل شمالی دریای پنج در تاجکستان فعلی حفر شده است. در اینجا در بین دریافت های دیگر، یک متن نذری با یک کتیبه یونانی یافت میشود با توضیح اینکه این یک هدیه به خدای ایرانیان، و خشو (اکسوس) است. نام ستایشگر ایرانی اتروسایکه بوده و نقش خدای یونانی، مارسسیاس است که یک توله دوگانه می نوازد. خدایان- شهری محلی نیز عبادت میشوند. ایوکر اتیدیس سکه های با تصویر کاپیسا، الهه شهر باعین نام (بگرام فعلی) ضرب میزند. او (زن) بنحوی تصویر شده که قابل مقایسه با زیوس نشسته در بالای یک تخت است اما علاوه نمودن یک فیل و یک *چایتیا* (معبد هندی) افزود کننده یک فضای مشخص هندی است.

تا نیمه سده دوم ق م قسمت اعظم آنچه امروز افغانستان است، به یک دیگ ذوب برای نفوذ گریکها، هندیان و ایرانیان تبدیل میشود. زیوس یونانی در پهلوی اهورا مزدا ی ایرانی و ویشنوی هندی دیده میشود. مذاهب محلی ایرانی بشمول زرتشتیسم برای مقاصد حاکمان محلی با بودیزم رقابت میکند. نفوس بومی ایرانی توسط شهزادگان گریک/مقدونی رهبری میشود که همچنان باعث تسلط سرزمین های اصولاً هندی در جنوب هندوکش میگردد. قلمروی سریعاً

گسترش یابنده پارتیان در غرب پدیدار شده، درحالیکه یک دشمن بسیار خطرناک در شمال
وجود می‌آید.

فصل 9 - فرمائروایان شمال

در نیمه سده دوم ق م مهاجرین جدیدی از جنوب آسیای میانه داخل قسمت های شمال افغانستان میشوند. آنها در مسیری قدم میگذارند که کوچیان سکائی در اوایل هزاره اول ق م و عشایر هندو- ایرانیان آنها در هزاره دوم ق م داخل فلات شده بودند. بعضی معلومات در مورد این واقعه خطیر در جغرافیای سترابو داده شده است. این جغرافیه نگار یونانی در آغاز عصر جدید زندگی میکند، اما معلومات خود را بر منابع قبلی استوار نموده است. او میگوید مهاجمین شامل آسیوی، پسیانوی، ساکار ایلوی و توخاروی بودند. در مورد هویت این گروهها زیاد نوشته شده است. جالبترین توضیحات توسط (سُر) هارولد بیلی داده شده که نام آسیوی را با اوسیتی های قفقاز فعلی ربط داده که هنوز بیک زبان ایرانیان شرقی صحبت نموده و بصورت عام بحیث اولاده گروه سکائیان آسیای میانه مدنظر میباشند. بیلی بارتباط پسیانوی، رابطه با پشتونهای فعلی پیشنهاد میکند. این فرضیه از نقطه نظر تاریخی بسیار جالب است، چون میتواند این پیشنهاد را تقویه کند که پشتو را باید بحیث یک زبان ایرانیان شمالشرقی تقسیمبندی نموده و یک تاریخ تقریبی برای معرفی پشتو در ایران شرقی بدست آورد. بارتباط ساکار ایلوی یا ساکار ایکوی، مطابق منابع دیگر، هویت آنها هنوز هم مورد مناقشه است، اما نام آنها رابطه ایشان را با ساکاها یا سکائیان نشان میدهد. هویت توخاروی نیز نامعلوم است. نام آنها بسیار پسان توسط دانشمندان غربی برای توضیح یک زبان هندو- اروپائی (اما نه ایرانی) بکار رفته که در غربی ترین حصص چین در جریان نیمه دوم هزاره اول میلادی مروج بوده است. بانهم هیچگونه سندی وجود ندارد که توخاروی قدیمی را با مردمان صحبت کننده زبان "توخاران" ربط داد.

صرف نظر از اینکه پیشنهادات بیلی درست است یا نه، با اطمینان میتوانیم فرض کنیم تعداد زیاد تازه واردان که با یک زبان ایرانی صحبت نموده و با قبایل سکائیان مرتبط بودند برای چندین صد سال بر قلمروی وسیع آسیای میانه مسلط میشوند. در این زمینه نام "ساکا" - رایکلوی بسیار مهم است. همچنان بصورت مطمئن می توانیم فرض کنیم، پیشقراولان این مهاجمین، سکائیان "جلگه ها" از صحرا ها و نیمه دشتهای شرق کسپین و بحیره ارال و شاید هم ساکاهای بدخشان و سرزمین های بامتداد سواحل شمالی آمودریا بوده باشند. باید بخاطر داشت که هر دو گروه با دنیای مقیم فلات برای صدها سال در تماس بودند.

مهاجمین سفربری بزرگ به جنوب را تحت فشار گروه های دیگر و نهایتا در اثر وقایعی که بامتداد مرزهای شمالی و شمالغربی چین رخ میدهد، شروع میکنند. اثرات توپ- برفی نمیتواند بسیار متفاوت از گفتار هرودوتس باشد وقتی او صدها سال قبل در باره منشای سکائیان و سیمیریان صحبت میکند.

یکی از عوامل پشت صحنه پروسه مهاجرت سده دوم ق م عبارت از اتحاد و وحدت چین تحت شاهان قین در 221 ق م و تعویض آن توسط دودمان قدرتمند هان در چند دهه بعد میباشد. بدنبال تنظیم دوباره داخلی امپراطوری چین، سربازان چینیایی بزودی فشار بالای قبایل کوچی زندگی کننده بامتداد مرزها را شروع میکنند. هو، امپراطور هان (140-87 ق م) بخاطر مبارزه جاری و دریافت معلومات درباره کوچیان، یک سفیر بنام ژنگ قیان به غرب میفرستد. وقتی او در نیمه بیستم هزاره دوم ق م پس از سفر چندین ساله بر میگردد، گزارش میدهد که سیونگنو توانسته است یوژی ها را که در امتداد مرزهای شمالغربی چین زندگی میکردند از سرزمین های ایشان براند. یوژی ها پس از آوارگیهای زیاد، بالاخره در شمال آمودریا مسکون میشوند.

مطابق منابع چینائی، آنها در مسیر خویش، سای ونگ را شکست میدهند، یک قبیله ایکه نام آن بازتاب دهنده ساکاها بوده و در مسیر پیشروی آنها بطرف جنوب رانده میشود.

منشای تباری یوژی ها نامعلوم بوده و هیچگونه سند محکمی وجود ندارد که رابطه آنها را با گروههای تباری متعددی نشان دهد که بواسطه منابع قدیمی تذکر داده شده است. ما همچنان درباره مسیر دقیق یوژیها مطمئن نیستیم. بآنهم چیزی که واضح است، کوچکشی یوژی ها از داخل آسیای میانه به سواحل آمودریا است که باعث سرآزیر شدن (برفکوج) قبایل مهاجر دیگر میشود. امواج مهاجرین از شمال بطرف جلگه های بکتریا شروع میشود. اکثریت آنها بشمول سکارایکوی و سایونگ، اولاده سکائیان و ایرانیانی بودند که در آسیای میانه مانده بودند در حالیکه اقارب ایشان در سده های قبلی بجنوب آمده بودند. دیگران بشمول یوژی، ممکن است مربوط به گروههای تباری دیگر باشند که ما نمیدانیم.

از منابع چینائی و قدیمی واضح است که این کوچیان بزودی بربکتریا هجوم آورده و حاکمان بکتریان- گریک شمال هندوکش را عزل میکنند. سکه های دریافتی نشان میدهد، شهزادگان یونانی برای مدتی به کنترل بعضی سرزمین ها در جنوب کوه ها ادامه میدهند، اما بصورت عام حاکمیت نظامی یونانی ها در این قسمت جهان بیابان میرسد. یکتعداد سکائیان شمال بزودی بطرف ارتفاعات بدخشان و هندوکش میبازند. نام اولیه اسلامی دامنه های غربی بدخشان باین دوران برمیگردد. این ساحه (اطراف کندز فعلی در شمال افغانستان) پس از توحاروی منابع قدیمی، بنام تخارستان نامیده میشود.

گروه دیگر مهاجمین بطرف جنوب و غرب رفته و از طریق دهلیز هرات داخل فلات ایران میشوند. آنها متعاقبا با امپراطور جوان پارتیا در ایران امروزی مواجه میگردند. در سالیان بعدی، تازه واردان و پارتیان یک جنگ بیرحمانه براه می اندازند. در طول یک دهه بین سالهای 130 و 120 ق م مهاجرین دو شاه پارتیان (فرائیس 2 و ارتابانوس 2) را بقتل رسانیده و نزدیک بود دشمنان خود را کاملا شکست دهند. اگر تازه واردان موفق میشدند، بزودی در غرب و شمالغرب ایران و شاید حتی بیشتر غرب (همانند اجداد ایشان در چندین سال قبل و مانند قبایل ترکی دریکهزار سال بعد) بظهور میرسیدند. بآنهم تاریخ هرگز بطور دقیق تکرار نشده و بالاخره پارتیان در اثر نبوغ نظامی میتراداتیس 2 (123-88 ق م) نجات مییابد، اوقوتهای پارتیان را جمع آوری نموده و خطرات عظیمی را که بصورت ناگهانی بامتداد مرزهای شمالشرقی و شرقی پیدا شده بود، دفع مینماید.

با عقیم شدن حرکت ایشان بطرف غرب توسط پارتیان، گروههای بزرگ تازه واردان بطرف جنوبغرب و جنوب افغانستان روی میآورند، جائیکه بنام ساکا- ستانه، "سرزمین ساکاها"، سیستان امروزی یاد میشود. آنها با وجودیکه توسط پارتیان شکست داده میشوند، متعاقبا به داشتن نقش مهم در شرق ادامه می دهند. مطابق مولفین قدیمی، طور مثال، آنها منحصی شاه ساز عمل میکنند، وقتی در 78 ق م، شهزاده پارتیان، سیناتروسیس را بر تخت مینشانند. در سده های بعدی، ساکاها افغانستان جنوبی باز هم بسیار پرنفوذ باقی میمانند، طوریکه در فصول بعدی مورد بحث قرار خواهد گرفت. بالاخره ساکاها جنوب افغانستان بحیث "ایرانیان" برتر در نظر گرفته شده و نام ایشان در *شهنامه* فردوسی بطور برجسته یاد میشود.

یکتعداد ساکاها باز هم کوچ نموده، اراکوزیا را عبور کرده و وارد سرزمین های پائینی وادی اندوس میشوند. اینجا در سده دوم میلادی (با اتکا به منابع قدیمی)، پتولیمی جغرافیه نگار باستان، سرزمین هندو- سکائیان را تعیین میکند. بعدا یکتعداد ساکاها باز هم بطرف جنوبشرق

یعنی گجرات در هند فعلی مهاجرت میکنند، جائیکه آنها سلطنتی را بنام والیان غربی ایجاد نموده و تا اواخر سده چهارم دوام میکند. لذا ساکاهای آسیای میانه یک قلمرو سیاسی و فرهنگی را برقرار میکنند که از افغانستان جنوبی بطرف شرق از طریق سرزمین های مرزی هندو- ایرانیان و مسکن آینده پشتون ها، تا وادی اندوس پائینی و سرزمین های جنوبشرقی در داخل گجرات و ماورای آن وسعت دارد.

قلمروی ساکاها

ساکاها نه تنها قسمت اعظم ایران شرقی و افغانستان جنوبی را اشغال میکنند، بلکه یکتعداد ایشان به وسط وادی اندوس داخل میشوند که شامل ولایت قدیمی گندهارا با پایتخت تکسیلی آن در شمال پاکستان فعلی است. اولین شاه شناخته شده ظاهرا اولاده ساکا در این قسمت بنام موس یاد میشود (در متن خروشتی بنام موا و احتمالا موگا یاد شده است). او در گندهارا و ماورای آن در جریان اوایل سده اول ق م حکومت میکند. او احتمالا با "شاه بزرگ، شاه موگا" مطابقت داشته باشد که در لوحه مسی مشهور تکسیلا ذکر شده است. سکه های نقره و مسی او تقلیدی از اسلاف هندو- یونانی بوده و مطابق به معیارهای وزن "هندیان" ضرب زده شده اند. اینها هنوز هم نشان دهنده یک قهرمان یونانی در یک روی سکه و متن خروشتی در روی دیگر آن است. سکه ها بعضی اوقات توسط یک شاه هندو- یونانی بنام اپلودوتوس دوباره ضرب زده شده اند یا معکوس آن. این نشان میدهد که در زمان موس، هنوز هم شهزاده نشین های یونانی وجود داشتند که در قسمت های سرزمین های ایرانیان حکومت میکردند. موس خود را بنام "شاه موس" میخواند. در چاپهای بعدی که شاید بعد تر ضرب شده اند، او بنام "شاه بزرگ شاهان موس" خوانده میشود.

حاکمیت موس توسط ازیس 1، ازلیسیس و ازیس 2 دنبال میشود. نامهای ایشان مانند موس ریشه ساکائی دارد. قرار معلوم، ازیس 1 مثل سلف او بر یکقسمت بزرگ سرزمینهای مرزی حکومت میکند که هنوز هم گندهارای قدیمی مرکز او است، اما بدون وادی کابل و افغانستان جنوبی. او و جانشینانش در هم های نقره و چهارگوشه ضرب میزنند که در تمام قلمروی آنها مروج بوده، در حالیکه سکه های متفاوت مسی در مناطق مشخص بکار میرود. آنها با عنعنه قدیم یونانی نشان دادن نیم تنه شاه در یک روی سکه ها توقف میکنند. در عوض، سکه های نقره ایشان شامل مایه اصلی یا شکل عمده (موتیف) شاه در بالای اسپ است که یک نيزه یا تازیانه در دست دارد. سکه های ازیس 1 از میرزکه (نزدیک غزنی) و چمن در شرق کندهار شناخته میشود. ازیس 2 نیز مس های مخصوص چاپ میکند که در سرزمین های غربی بامتداد مرزهای فعلی افغانستان/پاکستان مروج است. اینها نشان دهنده یک نرگاو خمیده (شاید ارائه کننده گاو شیوا، خدای هندیان) و نام لقبی ازیس در یونانی در یک روی سکه و یک شیر و نام ازیس در خط خروشتی در روی دیگر سکه میباشد. سکه های او در میرزکه در یک گنجینه کشف شده در نزدیکی خوست، در پکتیا و در یک گنجینه در غزنی یافت شده اند. بعلاوه اینها در ساحه پشاور نیز شناخته شده اند.

منشای موسها و ساکاهای او ناروشن است. دودمان ایشان (یا دودمانها، چون نمی دانیم که موس و ازیس 1 اقارب هم بودند) قرار معلوم در مناطق پشاور و تکسیلا در پاکستان شمالی متمرکز بودند. وادی کابل و (ظاهرا) جنوب افغانستان در خارج ساحه نفوذ ایشان مانده است. بسیار ممکن است اینها بداخل گندهارا مستقیما از شمال هندوکش مهاجرت کرده باشند نسبت باینکه از طریق سیستان آمده باشند. سکائیان در شمال کوهها از اوایل هزاره اول بدینسو زندگی کرده اند. آنها بطرف جنوب از زمانهای هخامنشیان یا قبلتر رفته اند، ظاهرا بتعداد کم. امواج

بزرگ شاید در حوالی 100 ق م رفته باشند که توسط مهاجرین اقارب ایشان از شمال و شمالغرب رانده میشوند.

شاید نام مَوس بالای این مسئله یکمقدار روشنی اندازد. زندگینامه نویسان الکساندر به ساکاهای اشاره میکنند (ساکای هیماورگه منابع هخامنشیان) که با بیسوس والی بکتریان، بمقابل الکساندر در جنگ گوگامیله در 331 ق م میپیوندند. اینها بواسطه یک شهزاده بنام موسیس رهبری میشدند. نام موسیس احتمالاً به مَوس یا موگای گندهارا در آغاز سده اول ق م ربط داشته باشد. اگر نام همچنان نشانه وابستگی تباری باشد، ساکاهای گندهارا تحت مَوس باید از سکائیان "جلگه ها" متفاوت باشند که، ما فرض میکنیم، در آنزمان داخل غرب و جنوب افغانستان شدند. این تفاوت بیشتر توسط شواهد زبانی نشان داده میشود که هر دو گروه فرهنگ و ژانگ متفاوت داشته اند. اگر تمام اینها صحیح باشد، اشغال گندهارا توسط ساکاها در اوایل سده اول ق م تحت مَوس بطور مستقیم نشانه آمدن تازه واردان از دوردست های آسیای میانه نمیشد. این بیشتر ارائه کننده قدرت رسیدن یک گروه تباری نسل سکائیان است که در طول سده ها در مجاورت حاکمان هخامنشیان پارسی و مقدونی/یونانی در جلگه های بکتریان زندگی میکردند. انتقال از حاکمیت هندو- یونانی به ساکا در وادی کابل میتواند بسیار به آرامی باشد (حد اقل از نگاه فرهنگی)، اجازه دهنده یک انتقال غیرمختل کننده از هنریونانیگری به هنر هندیان یونانیزه شده در عنعنۀ گندهارا که بعداً بحث میشود.

در عین زمان، در جائیکه بعداً ساکستان نامیده میشود، دودمان دیگر شهزادگان محلی بقدرت رسیده و سکه های خود را ضرب میزنند. این فرمانروایان شامل شاهانی است که بنام سپالاهورا و سپالاکاداما یاد میشوند. هر دو اینها سکه های نقره و مسی مطابق به معیارهای هندیان و قهرمانان یونانی و خروشتی ضرب میزنند. هر دو اینها همچنان نام (ف) و نونیس را در یک روی سکه ها ثبت میکنند. قرار معلوم و نونیس نام یک شاه پارتیان بوده (10-12 م) اما ضرور نیست این دو باهم مطابقت داشته باشند. او شاید یکی دیگر از اربابان پارتیان یا یک ساکای باشد که نامی را اختیار نموده که در بین پارتیان عام است. شهزاده دیگری این دودمان سپالیریزیس است که یکجا با ازیس (1 یا 2) سکه چاپ میکند. واضح است که وضع سیاسی افغانستان جنوبی در این ایام را بمشکل میتوان بازسازی کرد. ساکاها بطور یقین بر محلات غلبه داشتند، اما پارتیان نیز ممکن است یکمقدار نفوذ داشته باشند.

یکمقدار روشنی بالای اوضاع افغانستان جنوبی در گذارۀ هزاره توسط یک سند قدیمی بنام *موقعیت (ایستگاهها) پارتیان* توسط ایسیدور چاراکس انداخته میشود. این "نقشۀ راه" فراهم کننده معلومات در بارۀ مسیر بین مدیترانه و اراکوزیا از طریق ایران شمالی، ارییا و ساکستان (سیستان) قدیمی است. ایسیدور که شاید در زمان امپراطور رومی، آگوستوس (27 ق م - 14 م) نوشته شده، بخواننده میگوید که ساکستان بامتداد هلمند پائینی و در ماورای یک ناحیه بنام زرنگیانا واقع است. او میافزاید یک شهر بنام سیگال مسکن شاهی ساکاها است. بعلاوه، در دورترین ساحه حاکمیت پارتیان، اراکوزیا قرار دارد که مطابق ایسیدور بنام "هند سفید" یاد میشود. یکی از شهرهایش بنام بایت است، نامی که با احتمال قوی نشان دهنده شهر قدیمی بُست (یا بیست) در تقاطع دریا های هلمند و ارغنداب است. پایتخت اراکوزیا مطابق موقعیت های پارتیان "پولیس گریک" الکساندر و پولیس بامتداد دریای ارخوتوس واقع است. این محل بایست ساحه کندهار کهنه فعلی، پایتخت سابق هخامنشیان و موریان منطقه باشد.

تمام اینها بدین معنی است که معلومات ایسیدور در زمانی جمع آوری شده که سکائیان بامتداد پائینی دریای هلمند مستقر بوده و حاکمیت پارتیان، با وجودیکه ظاهری است، تا شرق اراکوزیا

امتداد دارد. چنین یک وضعی بطور ناگزیر نشاندهنده حالت سیاسی سده اول ق م است. این همچنان تاکید کننده جدائی سیاسی افغانستان جنوبی (مغلوب توسط تازه واردان سکائی) از وادی کابل و گندهارای باستان است که توسط گروههای سکائی دیگر یا شهزادگان هندو-یونانی کنترل میشود. این بدین معنی نیست که افغانستان جنوبی از نگاه فرهنگی از سرزمینهای دیگر منزوی است؛ کاملاً برخلاف. بآنهم از نگاه سیاسی، این یک دوره بسیار مغشوش است که در آن گروههای متعدد از یکجا بجای دیگر حرکت نموده و در آن حاکمیت یک شاه دوردست بسیار کم ارزش است. این وضع در اوایل سده اول میلادی تغییر میکند.

در حوالی 25 م دودمان جدیدی در افغانستان جنوبی و ماورای آن بنام گوندوفاریس، برادرزاده و جانشین او، ابدگاسیس بظهور میرسد. این شاهان که بنام هندو-پارتیان مشهور اند دودمان سپالیریزیس در جنوب و آزیس در گندهارا را تعویض نموده و باین ترتیب در تمام سرزمینهای مرزی از سیستان تا تکسیلا حکومت میکنند. سکه های گوندوفاریس شامل درهم چهار گوشه مسی با ویکتوری (نایک) دارای حلقه گل در یک روی سکه و یک نیم تنه شاه در روی دیگر است که توسط جانشینان او تقلید شده اند. تحت ابدگاسیس، سکه های نقره تا اندازه زیادی در تطابق با چاپ های پارتیان بوده است. اینها در برگیرنده شکل یک کماندار نشسته و تقلید شده از درهم پارتیان است. جانشینان ابدگاسیس به حاکمیت خویش در سیستان و سرزمین های مجاور برای مدت زیادی، ظاهر را تا عمق سده دوم میلادی یا بعدتر ادامه میدهند. نامهای ایشان از سکه های مسی نایک آنها معلوم است: اورتاگنیس، پکوریس، گوندوفاریس 2، سرپیدانیس و ستاوسترا. وادی کابل و جلگه های اندوس، بزودی تسلیم ابر قدرت جدیدی بنام کوشانها میشوند. باز هم برای مدت دو قرن، افغانستان جنوبی از نگاه سیاسی از شمال و شمالشرق جدا میماند.

گنجینه طلا تپه

در اواخر سالهای 1970 یک کشف شگفت انگیزی در شمالغرب افغانستان صورت میگیرد. این کشف عبارت از یک گورستان با قبرهای دارای هزاران اشیای طلائی مربوط به حوالی آغاز عصر جدید میباشد. کاوشگران شامل و ساریانیدی و ز. طرزی بوده و ساحه نیز طلا تپه نامیده میشود که در نزدیکی شیرغان واقع است. شش قبر بی نشان کنده میشود که پنج قبر آن دربر گیرنده استخوانهای زنان اند. جامه یا رخت هائیکه در آنها اجساد دفن بودند با تعداد بیشمار اشیای فلزی و عمدتاً طلا پیراسته شده بودند. در مجموع حدود 20 هزار اشیای فلزی بدست میآید که نشاندهنده تنوع رسوم هنرمندانه میباشد. اکثریت آنها بطور واضح محلی و مربوط به قلمروی سکائیان و گروههای دیگر است. بعضی از این اشیای مربوط به رسوم هنر قدیمی زرگران بکتریان اند. دیگران نشاندهنده نفوذ روشن سکائیان شمال، غرب یونانیزه یا شرق هندی است.

در اینجا همچنان یک مقدار سکه های رومیان، هندیان و پارتیان، مواد شیشه رومیان، یک شانه عاج ظاهر را دارای مشخصات هندی و یک آئینه نقره چینائی موجود میباشد. تمام اینها اشیای وارداتی اند. سکه های طلائی رومیان در برگیرنده چاپ امپراطور تایبریوس (14-37 م) و نشاندهنده قدامت این قبرها است. در اینجا هیچ سکه ضرب شده توسط فرمانروایان کوشان سالهای بعدی وجود ندارد. تمای اشیای در زمانی دفن شده اند که سکائیان از شمال آمودریا خود را در جنوب دریا مستقر ساخته بودند که حالا افغانستان نامیده میشود. آنها در طول چندین سده در این سرزمین ها مستقر شده و ثروت هنگفتی از طریق زراعت و تجارت کسب کرده بودند. آنها همچنان در سرزمین ها و در بین مردمانی مستقر شده بودند که برای مدت طولانی تحت

تاثیر یونانیگری قرار داشتند. سنکریزم (تلفیق عقاید) که بدنبال میآید در زمان کوشانها به اوج خود میرسد.

صعود کوشان ها

در سده اول عصر فعلی، یک دودمان جدید قدرتمند در افغانستان شمالی و گندهارا ظهور میکند. اینها کوشانها اند. منشای آنها در بین امواج مهاجرینی قرار دارد که اکثریت آنها دارای منشای سکائینی اند که در سالیان آخرداخل فلات شده بودند. اکثریت این تازه واردان در جلگه ها و امتداد دامنه کوههای بکتیریا در شمال و جنوب آمودریا مستقر شده و مرکز اصلی قدرت کوشانها نیز در اینجا قرار دارد. اینها متعاقبا از بکتیریا و از طریق هندوکش بطرف وادی کابل و گندهارا گسترش مییابند. بالاخره کوشانها بر قسمت زیاد هند شمالی و حصص بزرگ جنوب آسیای میانه تسلط مییابند. ولی نام ایشان به سختی در منابع قدیمی ذکر شده است. در عوض، آنها بعضی اوقات بحیث بکتیریان قلمداد شده اند که یاد آور آثار هیرودوتس و ستیزیاس است، زیرا ایشان نیز نام بکتیریان را برای نشان دادن حتی امواج بسیار قبلی سکائیان بکار برده اند.

یکی از شاهان مشهور کوشان، کنیشکا نام دارد که در سده دوم م حکومت کرده و در منابع بودیستی بحیث یکی از بزرگترین مروج دین بودائی شناخته شده است. از اینکه این شهرت برواقعیت استوار است یا نه، نامعلوم است؛ چیز روشن اینستکه در دوران کوشانها، از اواخر سده اول تا اوایل سده سوم م، بودیزم از شمالغرب هند از طریق افغانستان عمیقا بداخل آسیای میانه گسترش مییابد. افغانستان در زمان کوشانها واقعا به چهار راه آسیا تبدیل میشود.

غلبه کوشانها در مسیر مهاجرین سکائی و مربوطین آنها ادامه مییابد که در سالیان قبل از صحراهای آسیای میانه بداخل حصص شرقی فلات ایران و جلگه های شمال هند گسترش یافته بودند. باینترتیب استقرار قدرت کوشان میتواند با تاریخ سکائیان اوایل هزاره اول و امپراطوری های بعدی مادها و پارسها مقایسه شود. تفاوت عمده اینستکه موج اولی سکائیان بطرف غرب حرکت میکند، در حالیکه موج دومی توسط پارتیان ممانعت شده و عمدتا بشرق یعنی بطرف نیم قاره هند حرکت میکند. در هر دو مورد، سرزمینهای که امروز بنام افغانستان یاد میشود واقعا یک نقش محوری بازی میکند.

داستان صعود کوشانها بقدرت در منابع متعدد چینائی گفته شده است. در آنها گفته میشود که کوشانها یکی از پنج گروه فرعی یوژی در بکتیریای قدیم را تشکیل میدادند. در هوی هان شو (بعدا سالنمای هان)، داستان بدینگونه است:

"قبلا، وقتی یوه- چی توسط هسیونگ- نو شکست داده میشود، آنها به تا- هسیا (بکتیریا؟) رفته و کشور را به پنج هسی (یوغو) تقسیم میکنند: هسین- می، کوئی- شوانگ، هیس (یا پا)- تون، و تو- می (ترمز؟). پس از گذشت بیش از یکصد سال، بیغوی کوئی- شوانگ، (بنام) چیو- چیو- چیوه، حمله کرده، چهار بیغو دیگر را از بین برده و خود را شاه میسازد. این سلطنت بنام کوئی- شوانگ یاد میشود. شاه بالای ان- هسی (پارتیا) حمله نموده و کشور کاوو- فو (کابل؟) را میگیرد. او همچنان پو- تا و چی- پین را نابود ساخته و آنها را کاملا مطیع میسازد. چیو- چیو- چیوه بعمر بیشتر از 80 سالگی وفات میکند. بین- کاو- چین بحیث شاه جانشین او میشود. او بنوبه خود تین- چو (هند شمالی) را از بین برده و یک جنرال را در آنجا جابجا میسازد تا آنرا تفتیش و اداره کند. از آنزمان یوه- چی بسیار ثروتمند و مرفه میشوند. (مردمان)

تعداد زیاد کشورها درباره شاه کوی- شانگ صحبت میکنند، اما در چین آنها را بنام تا یوه- چی یعنی نام قدیمی آنها یاد میکنند".

داستان سالنمای هان توسط سکه شناسی و شواهد دیگر تقویه میشود. سکه های مسی بسیار قدیم درباره یک رهبرکوشانها، ظاهرا اشاره به هیراوس یا هیرائیس مرموز است باوجودیکه هویت آن نامعلوم است. سکه های او توسط سکه های کوجولاکدفیزیس تعویض میشود که ظاهرا چپو- چپو- چپوه (قیوجوکیو) منابع چینائی است. او یکی از معاصرین نزدیک گوندوفاریس است، زیرا سکه های او غالبا مضروب دوباره شاه هندو- پارتیان از جنوب هندوکش میباشد. این معلومات باضافه سالنامه چینائی نشان میدهد که کوجولاکدفیزیس وادی کابل را از هندو- پارتیان تحت گوندوفاریس و جانشین او، ابدگاسیس میگیرد که سکه های او نیز بطور وسیعی در این قسمت یافت میشود. فرمانروایان کوشان احتمالا قلب سرزمین گندهارا را تا شرق، از آخرین فرمانروای هندو- پارتیان یعنی ساسان میگیرد. به این ترتیب، کوجولاکدفیزیس اولین فرمانروای شمال و جنوب هندوکش پس از سقوط گریکو- بکتریان میشود.

مطابق هوهان شو و اگر تشخیص های ما صحیح باشد، کوجولاکدفیزیس توسط ینگاوژین (بین- کاو- چین) جانشین میشود که امپراطوری کوشان را تا عمق نیم قاره هند توسعه میدهد. مسئله اینستکه هیچیک از نامهای شاهان کوشان که از سکه ها و منابع دیگر شناخته میشوند، به ینگاوژین اشاره نمیکند. شواهد سکه شناسی نشان میدهد که کوجولاکدفیزیس توسط شاهی جانشین میشود که در بالای سکه هایش خود را بنام "سوتر میگاس"، نجات دهنده بزرگ میخواند. سکه های مسی این "شاه بینام" از یک ساحه وسیع، بکتریا در شمالغرب تا متورا در هند شمالی وسعت داشته و او واقعا فرمانروای کوشان است که یک سیستم مسکوکات منظم را در سراسر امپراطوری معرفی میکند. قبل از آن، کوجولاکدفیزیس بسهولت انواع متعدد سکه های مروج بواسطه اسلاف خویش در سرزمینهای مختلف تحت قیادت خویش را تقلید میکند. سکه های مسی "امپریال" جدید سوتر میگاس نشاندهنده سر اشعه دار (فرضی) میترتا در یک روی و یک مرد اسپ سوار در روی دیگر است (یعنی ادامه عنعنه قبلی توسط حاکمان ساکا که از یس و از یلیسیس شروع کرده بودند). در اینجا تنوعاتی وجود دارد، اما یک صفحه تمام سکه ها حامل قهرمان یونانی "شاه شاهان، ناجی بزرگ" (سوتر میگاس) است. حاکم هندو- پارتیان جنوب افغانستان، پاکوریس، این نوع را دوباره ضرب زده و باین ترتیب نشاندهنده استقلال افغانستان جنوبی و کرونولوژی نسبی دو حاکم میباشد.

هویت سوتر میگاس بالاخره شاید با کشف مارچ 1993، یک کتیبه شگفت انگیز بدست آید که در نزدیکی دهکده رباتک، حدود 40 کیلومتر در شرق سمنگان (ایبک)، در شمال افغانستان یافت میشود. این متن مربوط به دوران کنیشکا، مشهورترین شاه کوشان سده دوم م است. متن باوجودیکه خواندن آن عاری از مشکلات نیست، به پدر جد کنیشکا بنام کوجولاکدفیزیس، به پدرکلانش بنام ویما تک (تو) و پدرش ویما کدفیزیس اشاره میکند. اگر این خواندن درست باشد، میتواند سوتر میگاس را با ویما تک (تو) مشخص کند. ازاینکه او نیز باید با ینگاوژین هوهان شو تشخیص شود یک نقطه مبهم است. بسیار ممکن است این نام در منابع چینائی بصورت نادرست نقل شده باشد. همچنان ممکن است نام چینائی افاده کننده یک عنوان یا نام دیگر شاه باشد.

کوشان های بزرگ

سوترمیگاس یا ویما تک (تو) بواسطه ویما 2 کدفیزیس و مشهور به کوشان های بزرگ جانشین میشود: کنیشکا، هویشکا و واسودیوا. ویما 2 کدفیزیس اولین کسی است که در پهلوی سکه های مسی، سکه های طلائی نیز عرضه میکند. او در انجام این کار بطور آگاهانه/وریاس رومیان را تقلید میکند. اما یکجا با تمام کوشانهای دیگر، او سکه های مسی عرضه نمیکند، طوریکه عنعنه گریکو- بکتریان، هندو- یونانی و پارتیان بوده است. سکه های طلائی با ارائه شیوا، خدای هندیان (بنام اویسو) در یک روی آن مشخص میشود. در روی دیگر آن یک شخص نشسته یا سوار با یک جامه سنگین و بوتهای بمقابل یک مصلح (که ظاهرا نشاندهنده شاه است) میباشد. سکه های طلائی ویماکدفیزیس یکجا با سکه های پسرش کنشکا در جاهای دیگر، در مکان مقدس بودیستی شیوه کی، 11 کیلومتر جنوب کابل یافت شده است. یکجا با این سکه ها که در یک ظرف ستیتایت (سنگ صابون) در بین مخروبه های یک گنبد (ستوپه) یافت شده، یک سکه طلائی امپراطور رومی، تراجان (98-117 م) وجود دارد، بدین معنی که این ذخیره گاه با سکه های ویماکدفیزیس پس از 98 م ساخته شده است.

سکه های طلائی کنیشکا، جانشین او در یک روی نشاندهنده شاه ایستاده در قلاب آسیای میانه است. در روی دیگر آن خدایان متعدد هندیان، یونانیان یا ایرانیان تصویر شده اند. بآنهم معبودان ایرانیان غنبله داشته و این بخصوص در مورد سکه های مسی کنیشکا صدق میکند. اینها شامل میورو (میترا)، موا (مون یا مهتاب)، آتسو (آتش) و وادو (باد) بکتریان میباشد. شیوای هندیان و اصلا نانای بین النهرین نیز بعضا تصویر شده اند. قهرمانان سکه های اولیه کنیشکا در زبان و خط یونانی اند، اما در سکه های بعدی، خط یونانی برای نوشتن بکتریان استعمال میشود. اینها و سکه های دیگر نشاندهنده تنوع عقاید دینی در امپراطوری کنیشکا و در عین زمان تضعیف کننده شهرت عنعنوی کنیشکا بحیث بزرگترین مروج عقیده بودیستی است. بگمان اغلب معلوم میشود او مانند تعداد زیاد سیاسیون قبل و بعد از خودش، کاملا فرصت طلب و در جستجوی حالاتی بوده که بصورت بهتری بتواند قاعده قدرت خود را تقویه کند.

در زمان هویشکا، جانشین کنیشکا، تولید سکه های طلائی کنیشکا باقی میماند اما سکه های مسی اومتفاوت اند. اینها نشان دهنده سه نوع در یک روی آنست. شاه در بالای یک فیل، شاه نشسته با پایهای متقاطع و شاه خمیده در بالای یک کوچ (مسند). سکه های هویشکا، یکجا با سکه های ویما 2 کدفیزیس و کنیشکا در آهین پوش توپه (گنبد)، حدود 2 کیلومتر جنوب جلال آباد یافت شده اند. یکجا با این سکه های کوشان، یکتعداد/یوری رومی نیز بدست آمده که شامل سکه های امپراطورهای دومیتیان (81-96 م)، تراجان (98-117 م) و سبینا همسر هادریان (117-138 م) بوده و نشاندهنده قدامت خزینه در حوالی 117 م است.

هویشکا بواسطه واسودیوا جانشین میشود که آخرین باصطلاح کوشان های بزرگ میباشد. نام او (سانسکریت - واسودیوا) با کرشنا خدای هندیان (پسر واسودیوا) مطابقت دارد که تناسخ دوباره ویشنو است. او بطور عمده دو نوع سکه طلائی ضرب میزند. اولی نشاندهنده شیوا و یک نرگاو در عقب و شاه ایستاده بمقابل یک مصلح در روی آن است، یکنوع سکه که در سرزمینهای غربی نیز پس از سقوط کوشانها مشهور باقی میماند. نوع دیگر نشان دهنده بر تخت نشاندن (بکتریان) اردوکشو (ویریتراغنا) در عقب و حامل یک قهرمان براهمی است. سکه های آخری بعدا توسط شاهان هندی بشمول آنها که مربوط به دودمان قدرتمند گوپتا در شمال هند بودند، تقلید میشوند. سکه های مسی واسودیوا و جانشینان او تنوع بزرگی را نشان میدهند که در برگیرنده سکه های دارای شیوا و نرگاو و سکه های دارای اردوکشو است.

وسعت کنترل کوشان در افغانستان فعلی هنوز نامعلوم است. شکی وجود ندارد که شمال کشور (بکتریای قدیمی) و وادی کابل اکثر اوقات تحت سلطه کوشان بوده است، اما از اینکه جنوب و غرب هم گاهی تحت تسلط کوشان قرار داشتند نامعلوم است. غرب احتمالاً بصورت ظاهری خود مختار مانده است. در اینجا شاهان هندو- پارتیان در مناطقی بنام ساکاستان به حکومت خویش ادامه می‌دهند. باینترتیب، سلطنت کوشان در کوتلهای اطراف کوههای هندوکش متمرکز بوده و ساحة کابل دارای اهمیت خارق العاده می‌باشد که دربرگیرنده محور امپراطوری و وصل کننده جلگه های حاصل خیز بکتریان در شمالغرب با جلگه های هند در جنوبشرق است. قرار معلوم سرزمین های جنوب افغانستان فعلی در اختیار ساکاها و اربابان پارتیان ایشان باقی مانده اند.

آثار کوشانیان

یکی از با ابهت ترین آثار کوشانها در افغانستان، معبد شاهانه سرخ کوتل در شمال کوتل های هندوکش و نچندان دور از جنوب رباتک است. در اینجا یک راهزینه (پلکان) تاریخی با ارتفاع حدود 55 متر قرار دارد که در چهار پرواز بیک جایگاه مقدس در بالای کوهی میرسد که ناظر جلگه های وسیع است. در پای راهزینه یک دیوار بزرگ وجود دارد که از طریق یک پرواز طویل زینه های دیگر تقرب نموده و با احتیاط در تطابق به باقیمانده مجموعه ساخته شده است. مکان مقدس بحیث یک معبد ساخته شده و به مقام سلطنت الهی حاکمان کوشان اهدا شده است. باینترتیب این میتواند یکی از سلسله معابدی باشد که در سراسر امپراطوری کوشان اعمار شده است. درونخانه (حجره) عمده در بالای قدمها (شکل 8) اکثراً بحیث یک معبد آتش توضیح میشود، اما سندی وجود ندارد که آنرا تقویه کند، آتش در درونخانه میتواند "دودمانی" باشد نسبت باینکه "الهی" در نظر گرفته شود.

پلان کامل مجموعه و تکنیکهای ساختمانی آن توسط کاوشگر، باستان شناس فرانسوی، د. شلومبرگر عمدتاً دارای خصوصیات ایرانی توصیف میشود، با وجود برجهای مستطیلی (سبک یونانی) و سایر مظاهر یونانی آن. دریافتهای دیگر ساحه که بین سالهای 1952 و 1963 کندنکاری میشود نیز شهادت بر خصلت ایرانی/ کوشانی آن دارد. در بالای جایگاه مقدس بقایای سه مجسمه یافت شده که احتمالاً نشان دهنده حاکمان کوشان بوده باشند که در یک موقعیت قدیمی نشان داده شده اند. آنها ملبوس با شلوارها و یک جامه دراز میباشند. باینترتیب گمان نمیرود که مجسمه ها یونانی یا رومی باشند. مشابهاتی نیز بطرف غرب پیدا میشود، در هنر پارتیان که بر باقیمانده فلات ایران تسلط داشتند. تمثالهای سرخ کوتل نیز تا اندازه زیادی نشان دهنده مجسمه کنیشکای مشهور از متورا در هند شمالی است. کتیبه بالای جامه این تمثال میگوید: "شاه بزرگ، شاه شاهان، اعلیحضرت کنیشکا".

ساحه دربرگیرنده یکتعداد کتیبه های با خط یونانی، اما در زبان بکتریائی (ایرانی)، بسیار مشابه به متن فوق الذکر رباتک است. یکی از این متن ها بنام کتیبه بزرگ ارائه کننده کنیشکا /ونیندو "کنشکای پیروزمند" است که در مدخل عمده راهزینه قرار دارد. متن میگوید، معبد اصلاً بنا به فرمان کنیشکا اعمار شده و توسط یک ناظر محلی بنام نوکونزوک پس از یک دوره زوال اعاده شده، وقتیکه آبرسانی به معبد خشک میشود. نسخه های قبلی متن در بین دیوارهای چاه در پای راهزینه یادگاری بطور پراکنده یافت شده است.

یک متن دیگر کوشان با نسخه های متعدد در 1967 در جوار جلگه دشت ناور حدود 50 کیلومتر غرب غزنی و جنوب ابریز هندوکش کشف شده است. بتعداد مجموعی 5 کتیبه بیک ارتفاع بیش از 4000 متر جا داده شده اند. متأسفانه خواندن متن ها هنوز مشکل بوده و حتی معلوم نیست این کتیبه های که با زبانها و خط های مختلف اند، دربرگیرنده عین پیام باشند. یک نسخه در عین خط یونانی و زبان بکتريائی نوشته شده که در سرخ کوتل و ریاتک بکار رفته است. در پهلوی آن ظاهرآ یک متن مشابه در هندی میانه و با خط خروشتی قرار دارد. عین متن نیز در یک زبان ناشناخته (شاید ساکائی) و ظاهرآ با خط خروشتی نوشته شده است. دو کتیبه دیگر بالترتیب در خط یونانی و خروشتی هستند، اما خواندن ایشان ناممکن است. متن های بکتريائی و هندی میانه اشاره به ویمان دارد، اما از اینکه این ویمانکدیزیس یا اسلاف او، ویمانک (تو) میباشد، هنوز نامعلوم است. موقعیت این کتیبه ها دارای اهمیت زیادی است. در این روزها این قسمت افغانستان بسیار کم جمعیت میباشد، اما در زمان کوشان ممکن است وضع بسیار متفاوت بوده باشد. حفريات باستان شناسی درین قسمت افغانستان شاید یکروزی این مسئله را روشن سازد. یکی از ساحات بسیار شگفت انگیز که منتظر کاوشهای باستان شناسی میباشد وردک، حدود 30 کیلومتر در شمالغرب کابل است. سرویها نشان نشان داده اند که ساحه بازتاب دهنده یک مسکونه بزرگ شهری استحکام یافته با پلان منظم کوچه هاست. در خارج استحکامات بقایای ساختمانهای دیگری قرار دارد، بشمول یکتعداد گنبد ها و چیزیکه معلوم میشود یک مجموعه رهبنای باشد. از یکی از این گنبدها یک جعبه مقدس نوشته دار بدست آمده که فعلاً در موزیم برتانیه است.

حفريات بگرام در شمال کابل نشاندهنده وسعت تماس های کوشانیان با دنیای خارج است. بگرام یا کاپیسیای قدیم در ساحه واقع شده که دارای اهمیت فوق العاده ستراتژیک برای کوشانها و دربرگیرنده خط زندگی بین ملکیت های بکتريان و نیم قاره هند بوده است. اهمیت کاپیسیا تنها ستراتژیک، بلکه اقتصادی نیز بوده است. در دوران کوشانیان، سرزمین افغانستان با راه مشهور ابریشم در بین شرق نزدیک و چین ارتباط داشته است. خود راه ابریشم از شمال افغانستان فعلی از طریق سغدیای قدیم عبور میکند، جائیکه امروز شهرهای بخارا و سمرقند قرار دارد، بآنهم یک شاخه راه ابریشم از طریق افغانستان به نیم قاره هند میرود. لذا یکتعداد کالا و امته چینائی از طریق افغانستان فعلی به وادی اندوس و معکوس آن انتقال میگردد: اجناس غربی از طریق بحربسواحل هند آورده شده و یکجا با اجناس هندی بشمال یعنی بجنوب آسیای میانه و به چین انتقال میباشد. در زمان های جنگ بین امپراطوری روم و پارتیان، مسیر جنوبی از طریق ملکیتهای هندی کوشانها از توجه خاصی برخوردار بوده است، زیرا اجناس میتواند توسط کشتی ها از طریق سواحل بحیره سرخ مصر به هند و معکوس آن انتقال داده میشود.

ساحه بگرام حدود 50 کیلومتر در شمال کابل و حدود 8 کیلومتر در شرق چاریکار فعلی در نزدیکی تقاطع دریا های پنجشیر و غوربند واقع است. این ساحه بطور قسمی توسط باستان شناسان فرانسوی بین 1936 و 1946 کاوش شده که شامل یک ساحه حدود 800 متر از شمال بجنوب و حدود 450 متر از شرق به غرب است. در شمال غرب، ارگ یا برج عبدالله قرار دارد که میتواند مربوط به دوره هخامنشیان باشد. در جنوب، یک تعمیر بزرگ و شاید یک قصر وجود دارد. استحکامات مسکونه از خشت های خام مربع شکل در بالای یک تهداب سنگی اعمار شده است که تا اندازه زیادی تعقیب کننده عنعنه معرفی شده توسط یونانی هاست. دیوارها بواسطه برج های مربع مستحکم شده اند، باز هم مطابق عنعنه غربیها.

شگفت‌انگیزترین دریافتها از این ساحه مشمول یک مجموعه بزرگ اشیای هنری از قبیل یک مجسمه برنجی سیراپیس/هیراکلیس و یکی از هارپوکراتیس، عاجهای هندی، انبار رنگ لاک چینی و شیشه‌های غربی میباشد. گروه آخری شامل گلدان شیشه شفاف بارتفاع 18 سانتیمتر با نقوش انحنائی و نشاندهنده فانوس دریائی (چراغخانه) فرعون الکساندریه، یکی از عجائب هفتگانه جهان است. دریافت تاریخ تمام این اشیاء مشکل است. بصورت عام اشیاء باید در دوران بین سده اول ق م و اوایل سده سوم م جا داده شده باشند. موقعیت فعلی این اشیاء نامعلوم است، اینها در موزیم کابل قرار داشتند که در اوایل سالهای 1990 مورد غارت و چپاول قرار گرفت.

هنر گندهارا

یافته‌های فوق نشان میدهد که امپراطوری کوشانی در تماس نزدیک با انکشافات در غرب بوده است. این میتواند بواسطه چیزیکه بنام هنر گندهارا یاد میشود، واضح شود که در گندهارای قدیم (و ماورای آن در اوایل سده‌های هزاره اول و بعد تر) شگوفان بوده است. هنر گندهارا عمدتاً بواسطه امتزاج عنعنات یونانی- روم و هندی مشخص میشود. سه گویی (بالای پنجره) منحنی بومی در جوار سنگفرش (پایه) مثلثی قدیمی استعمال میگردد. ستونهای چهارگوش دایروی با یک مرکز زنگوله مانند عنعنه هندی مورد استعمال میماند، اما ستونهای هموار قدیمی با یک مرکز کورنیتان (قرنتی) نیز بسیار مشهور بوده و بعین ترتیب مایه‌های اصلی قدیمی بشمول تراپتون‌ها و پوتی با گلدسته‌ها. این سبک هنری انتخابی در گندهارای قدیمی انکشاف نموده و نام آن بزودی به سرزمینهای دوردست توسعه مییابد که بامتداد مسیر تجارتي بین هند شمالغربی از طریق افغانستان و آسیای میانه بطرف چین یافت میشود.

در سده‌های اول هزاره اول هنر گندهارا بواسطه هنرمندان و برداشتهای هنرمندانه دنیای رومی تغذیه گردیده و واضح است که کوشانها در تماس نزدیک با انکشافات در مدیترانه بوده اند. من باین نقطه قبلاً اشاره کرده‌ام، بارتباط معرفی سکه‌های طلائی توسط شاهان کوشان که بطور واضح تقلید ضربهای رومی بوده است. بآنهم با گذشت زمان، نفوذ غربیان با عرصه‌های مهم نفوذ ایرانیان، هندیان و آسیای میانه تعویض میشود. نفوذ هندیان قویتر شده و پالایش و ظرافت (ریزه کاری) هنر گوپتای هند شمالی که بین اوایل سده‌های چهارم و اوخر ششم م شگوفان شده بود در اکثریت محصولات هنری افغانستان یافت میشود. در وایهای منزوی افغانستان کنونی مانند فندقستان بامتداد دریای غور بند، ساختن مجسمه‌های بودا و رنگ آمیزی تا این اواخر یعنی سده هفتم م جریان داشته که تقریباً کاملاً "هندی" است.

هنر گندهارا مهمترین هنر بودیستی است. وفرت مجسمه‌های بودا یکجا با نقوش، تصویرکننده قسمت‌های از زندگی و تجسم‌های مختلف اوست. شهرت آن نشانه قدرت دین بودیستی در این قسمت جهان در سده‌های اولیه هزاره اول است. در اول، بودا عمدتاً بواسطه سمبولهای مانند تاج و تخت یا قدمگاه او نشان داده میشد. مفکوره ترسیم بودا بحیث یک شخص که تقریباً بطور همزمان در گندهارا و وادی گنگا (باصطلاح هنر متورا) انکشاف میکند مربوط به جنبش رومانکشاف در سده‌های اولی عصر فعلی بارتباط فداکاری شخصی میباشد. این جنبش بعداً در سراسر هزاره اول، باعث تعویض هیئتیانه (یک اصطلاح زیان آور بمعنی "وسیله نقلیه کوچک") شاخه بودیزم که تاکید بالای حکمت دارد، توسط شاخه مهاییانه ("وسیله نقلیه بزرگ") میشود. شاخه آخری بیشتر با ستایش شخصی بودا و فرستاده‌های او سر و کار دارد. باین ترتیب در هنرهای اولیه گندهارا، مجسمه‌ها اکثراً در برگیرنده تصاویر خود بودا (بودا ساکیامونی) یا بودای آینده (مایتریا) بوده است. بعداً مجسمه‌های وجود دارند که بنام بوده‌یساتواس یاد میشوند، طور مثال او الوکیتیشوارا که اکثراً با یک نیلوفر (درخت سدر)

در دست چپ او ترسیم شده است. بودهیساتواس موجودات افسانوی اند که جای خویش در بهشت را نفی کرده و تجسم دوباره پیدا میکنند تا تمام موجودات روی زمین را کمک کنند. در هنرگندها، بودهیساتواس غالباً بحیث شهزادگان زمان خویش تصویر شده اند که ملبس با دامن های مردانه، عمامه ها و مقدار هنگفت جواهرات میباشند. ظهور آنها میتواند بخوبی نشانه پشیمانان باشد، کسانی که فراهم کننده وسایل برپا کردن مجسمه است.

در اوایل هنرمندان گندها را برای محصولات خویش از سنگ و بخصوص شیست آبی و فیلاپیت سبز منطقه استفاده میکردند. بآنهم کاربرد این مواد مشکل بوده و در سالیان بعدی صنعتگران تقریباً بطور استثنائی از پلستر گچ و چونه استفاده میکنند. این انکشاف غالباً بازتاب نفوذ (ایرانیان) غربی میباشد. این میتواند دلیل خوبی باشد، چون استعمال گچ در آن زمان در ایران بسیار عام میباشد. بعلاوه، باید درک کرد که محصولات هنری مهندسان و صنعتگران گندها را بصورت وسیعی دارای رنگ روشن اند. در تپه مرنجان در شرق کابل باقیمانده های یافت شده که تا هنوز با گچ پلستر پوشانیده شده و با رنگهای گلایی، سرخ، نصواری و آبی رنگ آمیزی شده اند.

سیاحان چینائی در این منطقه در هزاره اول م از تعداد زیاد یادگار های تاریخی صحبت میکنند. اکثریت این یادگار ها با وجودیکه ویرانه ها اند، امروز هم میتواند دیده شود. ستوپه (گنبد) ها و ویهارا ها یا سنگاراماها (صومعه ها) شواهد رفاه و آسایش جوامع بودیستی اند. یکی از این مجموعه ها در جنوب شرق کابل در گلدره قرار دارد (شکل 9). این شامل دو گنبد و یک صومعه مستحکم شده است که بصورت عام مربوط به سده های سوم و چهارم م است. در جوار آن، نزدیک دهکده شیوه کی، مخروبه های یک گنبد و صومعه دیگر قرار دارد. منار چکری بارتفاع ستون 19 متر و تاجگذاری شده توسط یک مایه اصلی نیلوفر و اصلاً شاید هم سمبول بودیستی چرخ (سانسکریت - چاکره) فوق العاده دلچسپ و تماشائی است، که حدود 15 کیلومتر در جنوب شرق کابل و در بالای یک کوئل ناظر بر وادی کابل ایستاده است. این برج در مارچ 1998 سقوط کرد. ستون انگشت نمای دیگر در نزدیکی آن، سرخ منار بود که در سال 1964 فرو ریخت.

در خود کابل، یک صومعه و گنبد در سال 1930 در بالای یک تیغه کوه شیر دروازه یافت میشود (کوهی که مرز جنوبی کابل را میسازد). این نشان میدهد که شهر کابل یا حد اقل یک مسکونه در اینجا باید مربوط به دوران قبل از اسلام باشد. صومعه مشهور دیگر بودیستی در شترک، حدود 65 کیلومتر شمال شرق کابل و حدود 4 کیلو متر شمال بگرام/کاپیسا واقع است. مخروبه های بامتداد دریای پنجشیر واقع بوده و توسط باستان شناس فرانسوی در حدود 1936/37 حفر شده اند. این شامل صومعه اصلی و حدود ده گنبد است. تعمیرات با نقوش حجاری شیست و ترسیم زندگی بودا تزئین شده بودند.

یک مرکز بسیار مهم بودیستی، هده است که در یک جلگه هموار حدود 8 کیلومتر جنوب جلال آباد فعلی واقع است. این عبارت از نگاراهارای نویسندگان هندی و چینی است که یک محل مقدس برای بودیستها بوده و تعداد زیاد زائرین را بخود جلب میکند. این شاید مهمترین مسکونه در ساحه جلال آباد در جریان نیمه اول هزاره اول بوده و مخروبه های آن یک مساحت حدود 15 کیلومتر مربع را احتوا میکند. در سراسر محل خرابه های (بیش از 1000) گنبد، صومعه ها و تعمیرات دیگر قرار دارد. کاوشهای از سال 1923 ببعده شامل تعداد زیاد مجسمه های گچی، جعبه ها، سکه ها و کتیبه ها است.

مرکز عمده دیگر هنر بودیستی عبارت از وادی مشهور بامیان است (شکل 10). این وادی حدود 240 کیلومتر در غرب کابل و در یک ارتفاع حدود 2500 متر از سطح بحر در وسط کوه‌های افغانستان قرار دارد. خود وادی حدود 4.5 کیلومتر از شرق به غرب و تقریباً 3.5 کیلومتر از شمال بجنوب وسعت دارد. در جوار آن وادیهای دیگر با بناهای مشابه بودیستی، طور مثال فولادی و ککرک وجود دارند. وادی بامیان بامتداد معبر عمده از طریق هندوکش قرار داشته و بحیث یک منطقه (پایگاه) نمایشی حد اقل از زمان یونانو- بکتریان بکار رفته است. چون یکتعداد سکه های ایشان در وادی یافت شده است. سمت سنگی شمالی وادی بامیان توسط غارهای مصنوعی مثل خانه زنبور بوده که بمنظور محله های رهائشی، جلسات و مقدسات برای بودیستهای زندگی کننده در آنجا خدمت میکند. چیز بسیار بی همتا، باوجودیکه حالت موجود آنها نامعلوم است، دو مجسمه عظیم بودا است. یکی که در شرق قرار دارد بارتفاع 55 متر بوده و احتمالاً بزرگترین مجسمه در جهان است (شکل 11). حدود 1500 متر بطرف غرب، مجسمه دیگری وجود دارد که ارتفاع آن 38 متر است. هر دو مجسمه نتنها از نقطه نظر ارتفاع از دلچسپی بزرگی برخوردار است. بلکه هر دو مجسمه باید بطوردرخشانی رنگ آمیزی شده باشند. دیوارهای غارها که در آنها مجسمه ها قرار دارند با رنگها تزئین شده اند؛ رسامی غار بودای کوچک یاد آور هنر ساسانیان ایران، بخصوص از سده های ششم و هفتم میباشند. نقاشی های بامتداد بودای بزرگ سبک هندی دارند. مجسمه های بودا را نمیتوان به زمان نقاشی ها و رنگ آمیزیها مرتبط ساخت. آنچه بطور یقین میدانیم وقتی است که زایر چینائی، سوینزنگ این وادی را در حوالی 632 م می بیند، هر دو مجسمه در آنجا بوده اند. چیزیکه بسیار مهم است، طبیعت گزینشی قسمت اعظم کار هنری بامیان است. اما با در نظر داشت خصلت ساحه و موقعیت آن در بین آسیای میانه، ایران و هند، زیاد شگفت انگیز نیست.

بامیان یگانه جای در افغانستان نیست که غارها در دل سنگ ها کنده شده و توسط بودیست ها مسکون شده اند. متأسفانه دریافت تاریخ این ساحات متعدد غالباً مشکل است. یکی از تماشائی ترین ساحات عبارت از تخت رستم در نزدیکی سمنگان (ایبک) در شمال کوههای هندوکش است که شامل یک مجموعه با یک گنبد و صومعه کنده شده در داخل سنگ است. غارهای دیگر در نزدیکی جلال آباد و در ساحه همای قلعه در جنوبغرب غزنی یافت شده اند.

بودیزم و هنرگندها را باز هم تکامل نموده و بیشتر از مدت طولانی سلطنت پشتیبان خویش (شاهان کوشان) دوام میکند که در سده سوم م پایان میرسد. زوال جدی و از بین رفتن تعداد زیاد تعمیرات بودیستی در حوالی سده ششم م شروع میشود، وقتی تازه واردان ترکی از آسیای میانه باین سرزمین هجوم میآورند. هنوز هم در تعداد زیاد محلات، بودیزم و اشکال انکشاف یافته هنر گندها را باوجودیکه هندیزه شده، دوام میکند. گنبدی که ناظر مخروبه های جدید کندهارکهنه در اراکوزیای قدیم است هنوز پس از 650 م مورد بهره برداری میباشند. مکان مقدس بودیستی در فندقستان نزدیک بامیان بعین ترتیب میتواند مربوط اواخر سده هفتم یا اوایل سده هشتم باشد، طوریکه توسط تعداد زیاد سکه های عربی- ساسانی نشان داده میشود که در آنجا یافت شده اند.

فصل 10 - اعاده ایرانیان غربی

در حالیکه هنر گندهارا بانکشاف خویش در سرزمین های مرزی هندو- ایرانیان ادامه داده و بودیزم در حال توسعه است، قدرت سیاسی پشتهیانان عمده ایشان یعنی حاکمان کوشان بتدریج در حال غروب است. زوال حاکمیت کوشان در افغانستان در سده سوم م با سقوط پارتیان و صعود یک ایران تازه تحت رهبری یک دودمان جدید یعنی ساسانیان همزمان است. برای چهارصد سال بعدی تا ظهور اسلام در نیمه سده هفتم، ساسانیان قدرت غالب در فلات ایران میباشند. با وجودیکه در جریان تمام این سال ها ساسانیان کوتلهای هندوکش و سرزمین های شمال و جنوب آنرا در اختیار دارند، باز هم بطور دوامدار در معرض امواج پیاپی گروههای مهاجر آسیای میانه قرار دارند.

ساسانیان اولیه میخواستند شکوه قدیمی هخامنشیان پارسی را دوباره اعاده سازند. منشا و مرکز سیاسی آنها در فارس قدیم، نزدیک به سرزمین اصلی هخامنشیان قرار داشت. اولین شاهان ساسانی خود را در عین سنگهای نقش رستم نزدیک پرسپولیس ترسیم و تصویر میکنند که شامل قبرهای بعضی از مهمترین شاهان هخامنشی پارسی است. هدف عمده سیاسی آنها تحت تصرف آوردن تمام سرزمین های قبلی تحت کنترل "پارسیان" در یک امپراطوری ایرانی است. حاکمان جدید بصورت مشتاقانه از قدرت پوتنشالی یک مذهب سلطنتی با خیر میباشند. لذا آنها کیش زرتشتی ایرانیان قدیم را در سطح مذهب دولتی ارتقا میدهند. آنها با انجام چنین عملی نمونه شاه داریوش را تعقیب میکنند، کسیکه در متن بیستون خویش بطور مکرر نام اهورا مزدا را بحیث خدای تمام ایرانیان احضار میکند.

در دوران ساسانیان، متنهای مقدس زرتشتی و پیروان او جمع آوری و تدوین می شود. زرتشتیزم در یک شیوه قویا متمرکز و مرتبه بحیث دولت سیکولر تنظیم می گردد. معابد آتش در سراسر فلات ایران اعمار میشود. موقف بلند زرتشتیزم باعث علاقمندی جدید و دوباره در امور ایران شرقی، گهواره مذهب زرتشت شده و تعداد زیاد شاهان بعدی ساسانی نام های را اختیار میکنند که مربوط قهرمانان قدیمی ایرانیان شرقی بودند. لذا ساسانیان سیکولر و قدرت مذهب زرتشتی با امواج صعودی بودیزم تصادم میکند که در دوران کوشان عمیقا در حصص شرقی فلات ایران نفوذ نموده و به توسعه خویش در سده های بعدی ادامه میدهد. بآنهم بودیزم و زرتشتیزم یگانه مذهبی نبودند که در شرق مروج بودند. در اوایل سده هفتم وقتی اسلام به فلات معرفی میشود، در اینجا تعداد زیاد پیروان کیش های دیگر بشمول بودیزم، هندوایزم، مانیکائیزم و عیسویت (نیستوریان) وجود دارند.

غلبه ساسانیان

آغاز حاکمیت ساسانیان اکثرا حوالی 224 م گفته میشود. در اینسال یک رهبر محلی از جنوبغرب ایران بنام اردشیر آقای پارتی خویش (ارتبانوس 5) را شکست می دهد. اردشیر که نام او بازتابی از ارتاسیرسیس هخامنشی است ادعای نسل ساسان میکند. این مرد احتمالا کشیش یک معبد محلی در استخر، شهری در شمال پرسپولیس قدیمی بوده است. پس از شکست شاه پارتیان، اردشیر یک سلسله عملیات نظامی بمقابل رومیها در غرب و کوشانها و دیگران در شرق شروع میکند. مطابق مورخ عربی، الطبری (839-923 م)، اردشیر قسمت بزرگ ایران شرقی را بشمول ساکاستان (سیستان) و بکتیریا تسخیر میکند. متعاقبا، مطابق عین نویسنده، نمایندگانی از کوشانها، توران و مکران به دربار اردشیر آمده و تابعیت خویش را تقدیم میکنند.

مکران هنوز هم یک ساحه ساحلی بلوچستان بامتداد بحر هند است. توران در جنوب کوئته فعلی در بلوچستان شرقی پاکستان قرار داشت. پایتخت آن در دوران اولیه اسلامی، خضدار بوده که هنوز هم با عین نام وجود دارد. نام توران بسیار دلچسپ است. در افسانه های بعدی ایرانیان این نام بصورت عادی برای تشریح مردمان غیر ایرانی بکار میرفت که در شمال ایران زندگی میکردند. این نام احتمالا در مورد ترکها بکار میرفت. در هر صورت، این نام بصورت عام برای توصیف مخالفین ایرانیان بکار برده میشد. احتمال کمی وجود دارد که در سده سوم م ترکها در بلوچستان مسکون شده باشند. بسیار محتمل است که این نام برای توصیف براهویها (صحبت کننده در اویدی) استعمال شده باشد که هنوز هم در این منطقه زندگی دارند. از اینکه این تشخیص صحت دارد یا نه، نامعلوم است، اما قلمروی اردشیر ظاهرا در برگیرنده تمام حصص جنوب شرقی فلات ایران تا وادی پائینی اندوس بوده است.

گزارش الطبری توسط معلومات معاصران نزدیکش تقویه میشود. در 262 م، پسر و جانشین اردشیر، شاپور 1 (241 - 71 م) یک کتیبه سه زبانه (پارسی، پارتی و یونانی) فرمان میدهد که در ساحه دفن قدیمی شاهان هخامنشی در نقش رستم، نچندان دور از استخر کندنکاری کنند. شاه در این متن میگوید که در زمان پدرش، سه شاه تابع در شرق از مرو، کرمان و ساکاه وجود داشت. تمام ایشان (هرسه نفر) بنام اردشیر یاد شده اند. این باید نشان دهد که هرسه شاه، شهزادگان ساسانی بودند که توسط سلطان ایشان، شاید پدر، برادر یا کاکای شان تعیین شده بودند. لذا این هرسه شاه بطور محکم با قلمروی ساسانیان وابسته بودند. این متن کوشانها را "در دورها تا پیشکبور" بحیث تابعین ساسانیان ذکر میکند. پیشکبور غالبا با پوروشاپورا (سانسکریت) یا پشاور فعلی در شمال پاکستان تشخیص میشود. این نشان میدهد که ساسانیان، حد اقل بصورت ظاهری، بر قلب سرزمین کوشانها تسلط داشته اند. بآنهم این تشخیصات، یک حدس و گمان است. حتی اگر صحیح هم باشد، بدین معنی نیست که ساسانیان بطور فعال تمام سرزمین های کوشان را کنترل میکردند. در هر صورت، در بین شاهان - حاکم متعدد و تابع "شاه شاهان" و متذکره در کتیبه نقش رستم، هیچ شاه تابع ساسانی در کوشانشهر (سرزمین کوشانها) یا در حصص شمالی افغانستان فعلی وجود ندارد. این بدین معنی است که در نیمه سده سوم م سرزمینهای کوشان احتمالا هنوز هم توسط شهزادگان محلی کوشان اداره میشدند، با وجودیکه شاید بیعت حاکمان ساسانیان را داشته باشند. یا بعبارة دیگر، ساسانیان (هنوز) بر کوشانهای هندوکش بین بکتریا و وادی کابل تسلط نداشتند.

ساکستان

در حالیکه کنترل ساسانیان در بکتریای قدیم و وادی کابل در سده سوم م را به مشکل میتوان تائید کرد، غلبه پارسیان بر جنوب افغانستان در آزمان آشکار است. در قلمروی شاه ساکا (ساسانیان) یک سلسله سکه های مسی مطابق معیار "هندیان" ضرب زده شده که تقلید عنعنه چاپ های هندو - پارتیان توسط گوندوفاریس و جانشینان او میباشد. سکه ها شامل قهرمانان پهلوی بوده و نشاندهنده یک مصلح آتش ساسانی از زمان اردشیر است. نشر این سکه ها تاکید کننده موقعیت خاص ساکستان در امپراطوری ساسانیان است.

ما از کتیبه های نقش رستم میدانیم که اردشیر، شاه ساکا ها در جریان سلطنت شاپور 1 بواسطه یک شهزاده بنام نرسه جانشین میشود. او بنام "آریائی زرتشتی، سکن ملک" (شاه ساکاها) یاد شده است. نرسه یک پسر شاپور 1 بوده و شاید با شاه شاهان بعدی دارای عین نام (293-302 م) باشد. مطابق کتیبه نقش رستم، قلمروی نرسه بحیث شاه ساکا ها شامل نه تنها سرزمین های

ساکاها بلکه هندوستان و توران نیز است که از دلتای هلمند تا سرزمین هندوها وسعت دارد. باید بخاطر داشت که این سرزمین تقریباً حدود 600 سال قبل توسط حاکم هخامنشی اراکوزیا و درنگیان اداره میشد. بعلاوه، این همان سرزمینی است که توسط ساکاها در اوخر سده دوم و سده اول ق م اشغال میشود.

لذا با اطمینان میتوان فرض کرد که عنوان شاه ساکاها جدیداً با ظهور ساسانیان ابداع نشده بلکه عملکرد و وسعت صلاحیت آنها مربوط به زمانهای قبل از ساسانیان است. همچنان واضح است که سرزمین ساکاها بایست سرزمین شاهانی بنام هندو- پارتیان بشمول گوندوفاریس باشد که سکه های خویش را در جنوب افغانستان قبل از ساسانیان نشر کردند. در تمام این سالیان، سرزمین ساکاها ظاهراً خصوصیات و طبقه حاکم ساکائی خویش را نگهداشته است. قلب این سرزمین نمیتواند مشخص شود اما احتمالاً حد اقل برای مدتی در جنوب غرب افغانستان فعلی موقعیت داشته باشد. در اوایل سده اول م، ایسیدور چاراکس در موقعیت های پارتیان تشخیص داده که بین زرنگیان و اراکوزیا یک سرزمین بنام ساکستان بوده است.

با نگاه به نقشه روشن میشود که شاه ساکاها یکی از ناظران مارشهای امپراطوری ساسانیان بوده که کنترل حصص جنوب شرقی قلمرو را در اختیار دارد. اهمیت او توسط انکشافات بعدی نشان داده میشود. مورخ یونانی اگاتیاس که در سده ششم م زندگی میکند، میگوید که شاه بهرام 2 (276-93 م) بمقابل مردم ساکستان جنگی براه میاندازد. این باید شورش ساکای رهبری شونده توسط برادر شاه (یا پسر کاکایش) بنام هورمیزد باشد که در منابع دیگر ذکر شده است. کلودیس مامیرتینوس، مورخ قدیمی دیگری میگوید که این برادر شورش از پستیانی "گیلها، بکتریانها و ساکاها" برخوردار بود.

از سال دوم شاپور 2 (309-79 م) یک کتیبه در پرسپولیس از شاپور دیگری بنام "شاه ساکاها، شاه هندوستان، سرزمین ساکا و توران تا دوردستها در بحیره" وجود دارد. او خود را پسر شاه شاهان، هر مزد 2 میخواند. او میگوید از استخر به ساکستان سفر کرده و در پرسپولیس توقف نموده تا نان بخورد. او با والی زرنگیا (درنگیان) و "دیگر نخبگان پارسی و ساکا" یکجا بوده است. قرار معلوم شاه ساکاها یک برادر یا برادراندر شاپور 2 بوده است. متن باز هم تاکید کننده اهمیت مقام شاه ساکاها میباشد. این متن همچنان بین نخبگان پارسی و ساکا تفاوت قایل شده و به زرنگیا، زرنکا یا درنگای قدیمی متنهاى هخامنشی و زرنج بعدی منابع اسلامی اشاره دارد.

شاهان- حاکم کوشانی- ساسانی

تا سده چهارم، کنترل ساسانیان در شمال افغانستان، وادی کابل و ماورای آن بطور قابل توجهی تقویه میشود. گزارش میشود که هر مزد 2 (303-9) یک رابطه از دواجی با (کوشان) شاه کابل برقرار میسازد. در اینجا همچنان شواهد سکه شناسی وجود دارد که نفوذ سریع ساسانیان در شرق را نشان میدهد. درهم های نقره ساسانی شاپور 2 و جانشینانش در تعداد زیاد ساحات افغانستان فعلی یافت شده است. اینها شامل سیستان، هرات، میمنه، جوار تاشقرغان، بگرام و گندهای متعدد هده نزدیک جلال آباد میباشند. یک گنجینه مهم با سکه های ساسانی در تپه های مرنجان نزدیک کابل یافت گردیده که شامل درهم های نقره شاپور 2 (309-9)، اردشیر 2 (379-83 م) و شاپور 3 (383-8) است.

ساسانیان در مرکز امپراطوری خویش، سیستم مسکوکات پارتیان را میپذیرند که بر بنیاد معیارهای آن؟ درهم های نقره استوار است، طلا فقط برای مقاصد خاصی نثر شده و سکه های مسی وجود ندارد. ساسانیان در سرزمینهای دیگر میل داشتند عنعنه مسکوکات اسلاف محلی خویش را بپذیرند، طور مثال مسی های ساکستان که قبلا بحث شد، مطابق به معیارهای "هندیان" ضرب میشود. ساسانیان در سرزمین های شمالشرقی خویش نیز سیستم مسکوکات کوشان ها را قبول میکنند. سکه ها توسط کسانی بنام شاهان حاکم کوشانی- ساسانیان ضرب شده و در پهلوی مسکوکات ساسانی "حقیقی" مروج میباشد.

حاکمان متعددی که این سکه ها را نشر کردند عبارتند از (بترتیب کروئولوژی): ارد شیر 1، ارد شیر 2، فیروز 1، هورمیزد 1، فیروز 2، هورمیزد 2، بهرام 1 و بهرام 2. آنها خود را "شاه کوشانها" یا حتی "شاه شاهان کوشانها" خوانده اند که نشان میدهد آنها خود را جانشینان شاهان (حقیقی) کوشان میدانستند. سکه های نشر شده، طلائی و مسی بودند که تقلید سکه های ضرب شده توسط شاه کوشان، واسودیوا اند. در بین اینها سکه های مشهور کاسه (بشقاب مانند) طلائی کوشانی- ساسانی وجود داشتند. اینها دارای شیوا و نرگا و (ناندی) در عقب با یک قهرمان بکتریائی با خط شکسته یونانی است که *بورزواندو یازادو* ("خدای متعال") خوانده میشود. در روی آن تمثال یک شاه- حاکم ایستاده با تاج انفرادی، نام و عنوان او است. سکه های طلائی در مناطق مختلف افغانستان فعلی یافت شده است. سکه های مسی مربوطه بطور وسیعی در بلخ یافت شده و بعضی سکه ها حتی حامل قهرمان *بهلو* در روی آن است.

بغیر از انواع سکه های کوشان، سکه های ساسانی در طلا و مس وجود دارد که احتمالاً در مرو و هرات ضرب شده است. اینها نشان دهنده یک مصلح آتش در عقب و تمثال شاه با تاج انفرادی اش در روی آن میباشد. نوع تاج و نام حاکم غالباً با سکه های نوع "کوشان" کوشانی- ساسانی مطابقت دارد. اینها دارای متن های در خط پارسی میانه و پهلوی است. این چاپها نشاندهنده کنترل حاکمان کوشانی- ساسانی در سرزمین های است که قبلاً مربوط به امپراطور کوشان بوده است، برخلاف سرزمینهای شمال و شرق افغانستان، جائیکه سکه های شیوا و ناندی ضرب میشوند.

بالاخره در اینجا سکه های مسی ضخیم وجود دارد که تا اندازه مشابه به گروه قبلی یعنی حامل تصویر یک مصلح آتش در عقب آنست. این سکه ها بطور خاصی از وادی اندوس و هم از ساحه جلال آباد و بگرام و شمال هندوکش شناخته میشود. قهرمانان آنها در خط پارسی میانه، پهلوی یا بکتریان (یونانی) میباشد. این سکه ها بر بنیاد نشر های شاپور 2 استوار است.

تاریخ سکه های کوشانی- ساسانی مشکل است. نظریات عمومی که با شواهد نوشتاری تقویه میشود، پیشنهاد که میکند قسمت اعظم سکه ها در جریان او اخر سده سوم و چهارم م نشر شده اند. هورمزد 1 و 2 شاید مردی باشد که بمقابل شاه بهرام 2 در او اخر سده سوم م اغتشاش میکند. نامهای حاکمان متذکره در سکه ها شامل آنها نیست که توسط شاهان ساسانی ذکر شده اند، اما مردمان شاید مطابقت نداشته باشند. از اینجا معلوم میشود که حاکمان مربوط به خانواده شاهی بوده و آنها نامهای را اختیار میکردند که شایسته مقام آنها بوده است. چیز مشابه در مورد حاکمان هخامنشی بکتریا صدق میکند که غالباً نام ویشتاسپ را حمل میکردند. این هویدا بوده و باید بطور روشن دانسته شود که حاکمان کوشانی- ساسانی دارای مقام عمده بودند. این نه تنها بواسطه سکه ها و نامهای (تاج-) ایشان نشان داده میشود بلکه همچنان بواسطه این حقیقت که آنها تماماً سبک انفرادی تاج خویش را داشتند. این مظاهر همچنان از تمثال های

شاهان ساسانی شناخته میشود طوری که در بالای سکه های نقره ساسانیان و نقوش آنها ترسیم شده است.

لذا در اواخر سده سوم و چهارم م قسمت اعظم سرزمین های کوشانها توسط یک نمایندگی قوی شاه ساسانی اداره میشود که سکه های خود را با تمثال خود نشر میکند. او بعلاوه، سکه های طلائی در تطابق به عنعنۀ کوشانها نشر میکند که کاملاً برخلاف عملکرد ساسانیان است. این نیز هویدا است که حاکم در شمال شرق فلات مسکون بوده و شهر بلخ میتواند یکی از پایتخت ها باشد. نقش کوشان شاه (ساسانی) قابل مقایسه با دوست او در جنوب شرق، شاه ساکا است. هر دوی اینها مقامات مهم ساسانیان و غالباً شهزاده های دربارشاهی بودند.

معلومات کمی درباره زندگی روزانه بکتريا در زمان حاکمان کوشانی- ساسانی وجود دارد. بآنهم در سالیان آخری تعداد زیاد متن های نوشتاری در بکتريان باعث روشن شدن شمال هندوکش شده است. این متنها اکثراً در بالای چرم، در هر دو جانب و با خط شکسته بکتريان نوشته شده است. بیش از صد سند جدید تا کنون بدست آمده است. مطابق ویراستار، دانشمند برتانوی، نیکولاس سیمنر- ویلیام، آنها از عین منبع اشتقاق شده اند، اما از یک دوران نیستند. اکثریت اسناد باید بین اوایل سده های چهارم و اواخر هشتم قرار داشته باشند. تعداد زیاد متنها نامه ها بوده و بعضی از آنها هنوز هم مَهر کرده بودند وقتی بار اول کشف شدند. این اسناد احتمالاً در یک ناحیه در شمال کوتلهای هندوکش در دوران اولیه اسلامی بنام سلطنت راب نوشته شده اند. یکی از این اسناد، یک کوشان شاه بنام واراهران را ذکر میکند. این احتمالاً بهرام باشد که بحیث یکی از آخرین شاهان- حاکم کوشانی- ساسانی یا کوشان شاهان ساحه شناخته شده است.

شیونایت ها

تفوق ساسانیان در شرق مدت زیادی دوام نکرده و بزودی موقعیت آنها در معرض خطر قرار میگیرد. طور معمول در تاریخ اینحصه جهان، تهدید همیشه از شمال منشا میگیرد. زمانی در نیمه یا اواسط نیمه دوم سده چهارم م، مردمانی از شمال به سرزمین های شمالشرقی فلات ایران هجوم میآورند. این تهاجم از مداخلات قبلی در یک عرصه مهم تفاوت دارد که بازتابی یک تغییر مهم در صحراهای آسیای میانه میباشد، یعنی ظهور مردمان صحبت کننده آلتائی از منگولیا و راندن گروههای صحبت کننده ایرانی که تا اینزمان در جلگه های آسیای میانه تسلط داشتند.

خانواده زبانی آلتائی پس از کوههای آلتای در آسیای میانه بامتداد مرزهای سایبریا/ چین نامگذاری میشود. لهجه های آلتائی بصورت عام به سه شاخه عمده تقسیم می شود: زبانهای ترکی، مغولی و منچو- تونگوز که بعضی اوقات شامل کوریائی و جاپانی نیز میشود. منشای این زبانها باید بطور واضح در صحراهای منگولیا بامتداد مرزهای شمالی چین جستجو گردد. با مهاجرت های بزرگی که در اواخر هزاره اول ق م آغاز میگردد تعداد زیاد مردمان آلتائی گوی بطرف غرب رانده میشوند، یعنی آغاز حرکتی که حدود یکهزار سال بعد باعث موجودیت ایشان در یکقسمت بزرگ آسیای میانه و شرق نزدیک میشود.

اولین گروه مهاجمین در شمال افغانستان در نیمه سده چهارم، شیونایت ها اند. نام ایشان یادآور خصلت هونی آنها بوده و نشان میدهد که چطور ایشان و هیفتالی (یفتلی) هائیکه جانشین آنها میشوند، بجهان خارج شناخته میشوند. وابستگی دقیق تباری و زبانی آنها هنوز هم نامعلوم

است، اما بصورت عام قبول شده که آنها مربوط به مردمان صحبت کننده- آلتائی بوده و یکتعداد دانشمندان فرض میکنند آنها مربوط به شاخهٔ ترکی اند. مهاجرت های که باعث آمدن شیونایت ها و متعاقبا یفتلی ها بافغانستان و شمالغرب هند میگردد با جنبش های کتلوی بزرگ دیگر همزمان است که باعث آوردن قبایل هونی دیگر بطرف یوکراین و اروپای مرکزی تا دور دست های فرانسه میشود. آنها تحت آتیلای تقریبا موفق میشوند تمام امپراطوری روم غربی را اشغال کنند، قبل از اینکه در چالونز در 451 م شکست بخورند.

شیونایتها بار اول توسط امیانوس مارسیلینوس، تاریخنگار رومی سدهٔ چهارم م ذکر میشود. او در بارهٔ کمپاینهای شاه ساسانی، شاپور 2 (309-79 م) بمقابل یوسینی (کوسینی، کوشانها؟) و شیونیتای در 356 م میگوید. مطابق عین منبع، بزودی پس از آن شاه ساسانی یک اتحاد با شیونایت ها، گیلها و ساکاها عقد میکند. اتحاد که در واقعیت شاید نشان دهندهٔ شکست شیونایتها و احتمالا دربرگیرندهٔ همکاری سربازان شیونیت در ارتش شاپور باشد که بمقابل امپراطوری روم (شرقی) استعمال میشود. شاپور در 360 م شهر امیدا (دیاربکر) در ترکیه شرقی فعلی را ظاهرا بکمک سربازان شیونایت محاصره میکند. در جریان محاصره، پسر گرومباتیس، شاه شیونایت کشته میشود. مطابق منابع، جسد او سوزانیده شده و استخوانهای او در یک کوزه نگهداری میشود.

تا او اخرسده چهارم م شیونایت ها تحت دودمان کیدارایت ها متحد میشوند. نام این دودمان از شاه ایشان، کیدارا اشتقاق شده و از سکه های او شناخته میشود که در بین جاهای دیگر، از تپه مرنجان کابل در همکاری با سکه های ساسانیان یافت شده است. اوسکه های طلائی کاسهٔ بسبک کوشانی- ساسانی با عنوان کوشان شاه (در بکتریان: باگو کیدارا / وزورکه کوسانو شاو) ضرب میزند. او همچنان در هم های نقره ضرب میزند که از شاهان ساسانی تقلید میشود (شاپور 2 و 3).

موجودیت شیونایتها در شمال افغانستان احتمالا باعث پایان کنترل ساسانیان نمی شود. در حالیکه شیونایت ها بر بکتریای شرقی تسلط داشتند، سربازان ساسانی احتمالا هنوز هم قسمت زیاد افغانستان شمالغربی و مرکز عمده هرات را در اختیار دارد. اینرا میتوان از این حقیقت استنتاج کرد که شیونایت ها قرار معلوم بطرف جنوب از طریق دهلیز هرات پیش نمیروند، اما مطابق منابع چینی آنها از طریق هندوکش به داخل وادی کابل میروند. در جنوب کوهها، شیونایت ها تحت کیدارا و جانشینان او متعاقبا یک سلطنت قدرتمند ایجاد میکنند که بطور وسیعی در تاریخ هندیان بحث شده است. عین منابع چینی به پایتخت شیونایت در جنوب هندوکش اشاره نموده و نام او احتمالا اشاره به پشاور فعلی دارد.

قرار معلوم ورود شیونایت ها به گندهارا سریعاً باعث اختلال زندگی فرهنگی در منطقه نمیشود. چیز بسیار مهم در این زمینه عبارت از سفرنامه یک زایر بودیست چینی بنام فاکسیان است که از ناحیه جلال آباد در حوالی 400 م دیدن میکند. توصیف او در بارهٔ گندهارا و وادی کابل بطور روشن ارائه کنندهٔ ثروت و رفاه جوامع بودیستی در این زمان است. وقتی او از چین بمحدودهٔ شمال پاکستان فعلی میرسد، یک جامعهٔ بودیستی شگوفان شاخه عرادهٔ کوچک (هینایانه) را درمیابد. او از طریق ناحیه سوات به گندهارا میرسد. مطابق این زایر، اکثریت مردم اینجا پیروی بودیزم هینایانه بودند. او بعداً به شهر پشاور میرود. او در اینجا گنبد عظیمی را می بیند (مطابق این زایر)، که توسط شاه کوشان، کنشکا اعمار شده و او نیز ظرف یا کاسهٔ خیریهٔ مشهور بودا را ذکر میکند. فاکسیان متعاقبا بطرف غرب به نگاراهارا (ناحیه جلال آباد) به شهر هده فعلی (سیلو) سفر میکند، جائیکه در آنجا ویهاری مشهور با استخوان- جمجمهٔ بودا

وجود داشت. فاکسیان یکتعداد زیاد زیارتگاه‌های بودیستی در این ساحه را شرح میدهد. از اینجا او از طریق "کوه‌های کوچک برفی" (سفید کوه؟) بطرف جنوب یا دوباره بطرف اندوس سفر میکند.

هیفتالیت (یفتلی) ها

در عین زمان بامتداد مرزهای غربی سلطنت کیداریت، ساسانیان سخت میکوشند مناطق از دست رفته را بدست آورند. اینزمان دوران شاهان بهرام 5 و یزدگرد 2 است که بین 420 م و 457 حکمرانی داشتند. بآنهم امواج جدید مهاجمین شمالی بزودی یک تهدید بسیار بزرگ را متوجه ساسانیان میسازد. مهاجمین جدید بصورت عام بنام یفتلیها یاد میشوند که احتمالاً از نگاه تباری مربوط به شیونایتها باشند که قبل از ایشان آمده بودند. یفتلیها در منابع عربی بنام *هیطال* یا (جمع آن) *هیاطیله* شناخته میشوند. بیزانترین ها آنها را بصورت عام بنام *هون* های (سرخ یا سفید) یا *ابدیلای/ایفتالیتهای* نامیده است. چینائیها ایشان را بنام *اید/* شناخته اند در حالیکه شاه ایشان را بنام *یاندا/نیلیتو* نامیده است. قهرمانان سکه ها و متن های کنده شده بالای جواهرات نشان میدهد که یفتلیها یا حد اقل رهبران ایشان، با یک زبان ایرانیان شرقی صحبت میکردند. نامهای شاهان یفتلی طوریکه توسط الطبری داده شده نیز ایرانی اند. بآنهم بگمان اغلب، یفتلی ها اصلاً با یک زبان آلتائی صحبت نموده و آنها یا حد اقل طبقات بالائی آنها زبان بکتیریا را میپذیرند، وقتی این سرزمینها را اشغال میکنند.

معلومات همزمان در باره یفتلی ها بسیار کمیاب است. در سده ششم، پروکوپوس قیساریا، یفتلیها را قرار ذیل تشریح میکند:

"با وجودیکه اینها از ایل هونها اند در حقیقت از نام آنها نیز... آنها با هیچیک از هونها که ما میشناسیم آمیزش نمیکند... اینها مانند دیگر مردمان هونی، کوچی نیستند... اینها یگانه هونها هستند که دارای سیما و جلد سفید بوده و بد قواره نیستند. این نیز حقیقت دارد که شیوه زندگی آنها شباهت زیادی به عشایر ایشان نداشته و مانند آنها زندگی درنده خویانه ندارند؛ اما اینها توسط یک شاه اداره شده، و... دارای قانون اساسی هستند".

تاریخ قدیم یفتلیها در شمالشرق ایران بسیار مبهم است، چون منابع همیشه بین شیونایتها، کیداریتها و یفتلیتها تشخیص نمیکند. الطبری میگوید چطور تا 457 م مدعی تخت ساسانیان، فیروز خواهان کمک یفتلیها بمقابل برادرش شاه شاهان هر مزد 3 میشود. مطابق الطبری، یفتلیها چندی قبل تخارستان را اشغال کرده بودند، یک نامی که از اوآخر هزاره اول ق م برای بکتیریای قدیم و سرزمینهای کوهستانی شرق آن اطلاق میشود. کمک یفتلیها باعث میشود فیروز تخت ساسانیان (459-84 م) را اشغال کند. بآنهم بزودی جنگ بامتداد مرزهای شرقی شروع میشود. در سالهای 460 و 470 فیروز حد اقل سه جنگ را در شرق براه میاندازد (یک وقت با گذاشتن پسرش قباد بحیث گروگان در بین مخالفان خویش). وقتی پسر او در مقابل پرداخت یکمقدار هنگفت برمیگردد، جنگ ادامه مییابد. نتیجه اینستکه فیروز بالاخره زندگی خویش را باخته و امپراطوری خود را در خدمت دشمن میگذارد. در سالیان بعدی ساسانیان باجگذار یفتلی ها گردیده و در ترس دائمی این جنگجویان شمالی زندگی میکنند.

بالاخره یفتلیها قلمروی بزرگی را در هر دو جانب هندوکش تاسیس میکنند که تا دور دست های سواحل دریای اندوس وسعت دارد، یعنی با راندن اسلاف خویش، شیونایت ها و کیداریتها. بآنهم سرزمین های شمال هندوکش بحیث مرکز قدرت یفتلیها باقی میماند. البیرونی نویسنده اوایل

اسلامی میگوید که پایتخت قدیمی یفتلی ها بنام واروالیز یاد شده و در تخارستان قرار داشت. این محل تا زمانهای سلجوق، در اوایل هزاره دوم ناشناخته باقی میماند که احتمالاً در نزدیکی شهر فعلی کندز در شمال تونل سالنگ قرار دارد.

از منابع بعدی روشن شده که قلمروی یفتلیها بطور نسبی سست بوده که با نواحی کاملاً خودمختار و رهبری شونده توسط رهبران میراثی تنظیم میشود. قرار معلوم اثرات اولیه یفتلی ها بالای زندگی فرهنگی در قلمروهای اشغالی محدود بوده است. زایر چینائی، سونگیون که از طریق افغانستان فعلی و گندهارای قدیمی در حوالی 520 م سفر کرده، میگوید جوامع بودیستی شگوفان و بناهای بودیستی هنوز پابرجا بوده است. از طرف دیگر او بخوانندگان خود میگوید که "خدایان بیگانه" و "دیوان" نیز پرستش میشده اند.

اسناد بکتریان که در این اوخردر شمال افغانستان روشنی انداخته و از سلطنت راب اشتقاق شده نیز اشاراتی به یفتلیها دارد. یک نامه که مطابق سیمز ویلیام شاید مربوط اوخرسده پنجم باشد به حاکم یفتلی ساحه اشاره میکند. متن دیگری که سیمز ویلیام آنرا بحیث یک قرارداد تفسیر نموده و مربوط 527 م است اشاراتی به "مالیه یفتلی ها" دارد.

سکه های یفتلیها از محلات مختلف افغانستان شناخته شده است. آنها بر بنیاد در هم های نقره ساسانیان بوده و شامل تصویر یک مصلح آتش در عقب آنست. در روی سکه ها، نیم تنه شاه و یک قهرمان بکتریان نشان داده شده است. در ساحه هده (تویی 10) نزدیک جلال آباد، سکه های یفتلیها یکجا با سکه طلائئ تیودوسیوس، مارسیانوس و لیو (457-74 م) یافت شده است.

ترکها

باز هم قدرت یفتلیها از جانب شمال مورد حمله قرار میگیرد. در نیمه سده ششم م قبایل ترک بامتداد مرزهای شمالی افغانستان کنونی جابجا میشوند. موجودیت آنها در ساحه قسمتی از عین هجوم مردمان صحبت کننده آلتائی است که باعث آمدن هونها به فلات ایران و اروپا میشود. ترکها در محلی بنام خاقانات ترکهای غربی متحد شده بودند. در 559/560 یابغوی آنها، ایستامی (همچنان بنام سینجیوی یاد میشود) و شاه ساسانی، خسرو 1 انوشیروان (531-79 م) از طرف شمال و جنوب بالترتیب بالای هیفتالیتها حمله نموده و دشمنان خود را شکست میدهند. فکر میشود این پایان قدرت یفتلی ها باشد. بآنهم نفوذ مستقیم ترک ها یا ساسانیان در سرزمینهای شمال افغانستان فعلی در اول حاشیوی باقی مانده و قلمروی یفتلیها بموجودیت خویش ادامه میدهد. آنها در زمان های مختلف یکجا با ترکها بمقابل ساسانیان جنگیده و در زمان های دیگریکجا با ساسانیان بمقابل ترکها میجنگند.

بی شو چینائی باین ارتباط میگوید که در اوایل 580 یفتلیها و ساسانیان یکجا بمقابل ترکها میجنگند. در اول آنها این کار را بدون موفقیت زیاد انجام میدهند، چون تاردو جانشین ایستامی ظاهراً موفق میشود تا دورهای جنوب مانند هرات حرکت کند. اما در 89/588 م جنرال مشهور ساسانی بهرام چوبین (بعدا شاه شاهان، بهرام 6) ارتش ترکی را شکست داده و بلخ را تسخیر میکند که ظاهراً قبلاً توسط ترک ها گرفته شده بود. مبارزه ادامه مییابد. در جریان سلطنت شاه ساسانی خسرو 2 (590-628 م)، ترکها یفتلی ها را کمک نموده، ایرانیان را شکست داده و تا به ری (نزدیک تهران) و اصفهان پیشروی میکنند. ترکها بعداً شکست میخورند اما آنها نفوذ خویش را در سرزمینهای قبلی یفتلیها نگه میدارند. در 630 م وقتی ایران شرقی توسط زایر چینائی، سویزننگ دیده میشود، قسمت اعظم افغانستان شمالی توسط ترکها

اداره شده و آنها سریعاً نفوذ خویش را بجنوب کوهها گسترش میدهند. این واضح است یک عصر جدید آغاز میشود که در آن ایرانیان فلات باید جای خویش را برای مهاجمان و حاکمان جدید ترکی بدهند.

سویزننگ

سفرنامه سویزننگ یکی از شگفت انگیزترین گزارشهای قدیمی است. در سیوجی ("اسناد دنیای غرب") که شامل سفرنامه او است یک نظر آزردهنده در مورد سرزمینهای افغانستان فعلی و نیم قاره هند داده شده است. عین داستان، با وجودیکه در جزئیات آن کمی تفاوت است، در زندگی سویزننگ هوی لی گفته شده است. سویزننگ سفر خویش را از چنگان در غرب چین در حوالی 629 م شروع میکند. او در جستجوی خرد و دیدن مکانهای مقدس بودیستی و جمع آوری روایات، از مسیر مرغزار تورفان و سمرقند بطرف شمال افغانستان فعلی و نیم قاره هند سفر نموده و در 645 م به چین برمیگردد.

اودر گزارش خویش کشور تخارستان را شرح میدهد. او میگوید که این دربرگیرنده تمام سرزمین های بین هندوکش در جنوب و سلسله حصار در شمال آمودریا است که بطور تقریبی برابر میشود به بکترای قدیمی و سرزمین های کوهستانی شرق. سویزننگ میافزاید این سرزمین به 27 ناحیه تقسیم شده، پس از وفات طایفه شاهی و یک گروه که حالا تابع قبایل ترکی است. سویزننگ بعداً میافزاید که مردم بد جنس و ترسو بودند. آنها از چپ به راست خوانده و سکه های طلائی و نقره استعمال میکردند. اکثریت مردمان لباس پنبه پوشیده و یکتعداد پشمی استعمال می کردند. زایر چینائی که ظاهراً مایوس شده، میافزاید که دانش مردم درباره دین (بودیزم) بسیار محدود است.

سویزننگ بطور خاص به ناحیه بوهمی اشاره میکند که باید با بکتریا تطابق داشته باشد. ما میخوانیم که در اینجا تعداد زیاد راهبان (حدود 3000) در داخل و خارج شهر عمده وجود داشتند که تماماً پیرو شاخه عراده کوچک (هینایانه) بودیزم بودند. در زندگی سویزننگ علاوه میشود که در اینجا حدود یکصد صومعه وجود دارد. سویزننگ همچنان در اینجا ومحلات مجاور از ستوپه (گنبد) ها توصیف میکند. کارهای باستان شناسی فعلی بقایای زیارتگاههای بودیستی را در جوار بکترای قدیمی بشمول مخروطه های باقیمانده یک ستوپه بزرگ در شمال شهر روشن ساخته که حالا بنام تپه رستم نامیده میشود. این مخروطه ها در نزدیکی مخروطه های تخت رستم قرار دارد که احتمالاً مطابقت به صومعه های قدیمی نوبهار (ویهاره) سانسکریت، "صومعه" دارد.

زایر متعاقباً در باره سرزمین فانیانه میگوید که عبارت از بامیان فعلی در وسط هندوکش، کوههای برفی چینائی است. مطابق سویزننگ، وادی بامیان در خارج توخارستان قرار دارد باوجودیکه سیستم نوشتن، رسوم و پول ایشان یکی است. همچنان سیمای شخصی مردم آن بسیار زیاد یکنواخت است، در حالیکه زبان ایشان کمی متفاوت است. مردم لباسی میپوشند که از پشم یا پوست است. مردم بامیان بسیار مذهبی (بودیست) توصیف میشود که عمدتاً پیرو عراده کوچک و لوکوتار اودینز (یک فرقه بودیستی در بین هینایانه و مهاییانه) اند. سویزننگ همچنان دو تصویر (مجسمه) بزرگ بودا را چنین توصیف میکند:

"در شمالشرق شهرشاهی یک کوه وجود دارد که در سرایشی آن یک مجسمه سنگی بودا بارتفاع 140 یا 150 فتن قرار دارد. منظر طلائی آن بهر جانب درخشش داشته و زیورات

گرانبهای آن با روشنایی خویش چشم‌ها را خیره میسازد. در شرق این نقطه یک صومعه وجود دارد که توسط یک شاه قبلی کشور اعمار شده است. در شرق صومعه یک شخصیت ایستاده بودای ساکیا قرار دارد که از سنگ فلزی به ارتفاع 100 فوت ساخته شده است. طوریکه در قطعات مختلف ریخته‌ریزی و باهم وصل شده و بشکل تکمیلی قرار دارد، طوریکه ایستاده است."

از وادی بامیان سویزننگ "سلسله کوه سیاه" را عبور نموده و به ناحیه جیابیشی می‌رسد که نمیتواند جای دیگری بجز از کاپیسیای قدیمی یا بگرام فعلی در شمال کابل باشد. مردم اینجا بطور واضح مورد پسند چینائی قرار نمی‌گیرد. او آنها را بحیث "ظالم و شریر؛ زبان ایشان را درشت و خشن؛ مراسم عروسی ایشان را محض آمیزش جنس‌ها (زن و مرد) میداند". سویزننگ می‌افزاید که زبان و رسوم آنها تا اندازه متفاوت از مردم توخارستان است. لباس مردم پشمی با پیرایش پوست دوزی است. شاه شهر، یک بودیست زاهد گفته می‌شود که حدود 10 ایالت همسایه را اشغال کرده است. در اینجا راهبان عمدتاً پیرو عراده بزرگ (مهاییانه) بودیزم اند، باوجودیکه عراده کوچک هنوز هم مشهور است.

در شرق کاپیسیا زایر چینائی مطابق گزارش او مرز با هند را عبور نموده و از طریق نواحی لغمان (نئیو)، نگاراهارا (ناجی لیوهی) و گندهارا (ژینتولو) می‌گذرد. مطابق سویزننگ لغمان مربوط کاپیسیا بوده است. باز هم مردمان محلی زیاد مورد توجه زایر چینائی قرار نمی‌گیرد. او ایشان را غیر معتمد و دزد صفت توصیف می‌کند. او می‌گوید آنها اکثراً جامه‌های نخی سفید می‌پوشیدند. بودیستهای منطقه عمدتاً شاخه مهاییانه را تعقیب می‌کنند اما زایر می‌افزاید که در اینجا معابد زیادی برای عبادت خدایان هندو وجود دارد.

نگاراهارا، اطراف جلال آباد فعلی نیز وابسته کاپیسیا بوده است اما مردم آن مورد پسند چینائی قرار نمی‌گیرند. آنها را ساده و صادق و با گرایش گرم و شجاع توصیف می‌کند. اکثریت مردم بودیست اند. زایر با تاسف مشاهده می‌کند که ستوپه‌ها ترک شده و در حالت مخروبه قرار دارند. در اینجا بعضی معابدی غیر بودیستی (هندوئی) نیز وجود دارد. در جنوب غرب پایتخت ناحیه، سویزننگ ساحه سیلو (هده فعلی) و گنبد مشهوری را دیدن می‌کند که دارای استخوان-جمجمه بودا است. با ادامه بشرق نگاراهارا، چینائی به گندهارا و پایتخت آن پشاور (بولوشابولو) می‌رسد. این ناحیه در آن زمان توسط یک حاکم فرستاده شده از کاپیسیا اداره می‌شود. سویزننگ می‌گوید که شهر و ناحیه متروک شده و گنبد‌ها و صومعه‌ها مخروبه شده اند.

سالها بعد، در مسیر برگشت به چین، سویزننگ باز هم از طریق سرزمینهای مرزی هندو-ایرانیان می‌گذرد. او از سرزمین فالانه یاد می‌کند که تابع کاپیسیا است. مطابق به زندگی این ناحیه در جنوب پشاور و وادی کابل، در مرکز ولایت صوبه سرحد پاکستان فعلی واقع است. گفته می‌شود که توسط مردمانی پر جمعیت شده اند که غیر متمدن اند. بعضی از آنها بودیست (مهاییانه) اند؛ دیگران خدایان هندو را می‌پرستیدند. در غرب آن سرزمین جیجیانگنه واقع است. در اینجا مردمان در طوایف تنظیم بوده، در بین کوه‌های بلند زندگی داشته و سرزمین آنها بخاطر گوسفندان و اسب‌های بزرگ ایشان مشهور است. در ورای آن، سویزننگ با مسافرت بطرف شمالغرب به مرزهای هند می‌رسد.

در خارج هند، زایر چینائی داخل کاجوتو می‌شود که دارای دو پایتخت هیکسینا و هیسالو است. در حالیکه اولی شاید با غزنی مطابقت کند، محل دومی هنوز نامعلوم است. اگر تشخیص اولی درست باشد، سرزمین کاجوتو اشاره به سرزمین زابلستان دارد، یک ناحیه بین کندهار و کابل

که از منابع اولیه اسلامی معلوم است. این تشخیص با نام یکی از دریا‌های سرزمین بنام *لومابندو* تقویه میشود که میتواند با دریای *هلمند* یعنی *ایتیماندروس* قدیمی ربط داده شود. مطابق چینائی در اینجا تعداد زیاد صومعه‌های بودیستی وجود دارد که همه مهیاانه بوده و شاه نیز یک بودیست ملتهب میباشد. در تشخیص این ناحیه با زابلستان علاقمندی بزرگی وجود دارد، بخصوص زایرچینائی میگوید تعداد زیاد مردم اینجا معبودی را عبادت میکنند که بنام *چو* یا *چونا* یاد میشود. زیارتگاه او که بطور آشکار غیر بودیستی است، در جنوب کشور در بالای یک کوه قرار دارد. زایر میافزاید که در اینجا خدا از شمال یعنی از *جیابیشی* معرفی شده و تمام مردم بعضاً از دوردست‌ها سالی یکبار به قله کوه آمده، طلا، نقره و دیگر اشیای گرانبها، گوسفند، اسب‌ها و حیوانات دیگر هدیه میکنند.

چینائی از *کاوچوتو* بطرف شمال سفر کرده و به ناحیه *فولیشیساتنگنا* میرسد که پایتخت آن *هوبینا* است. تشخیص و موقعیت این سرزمین نامعلوم است. زایرچینائی معلومات میدهد یک شاه ترکی که بودیست ملتهب است حکمران این ناحیه است. مردم آن بسیار مشابه به *کاوچوتو* است با وجودیکه با زبان متفاوت صحبت میکنند. ناحیه آنها شاید نچندان دور از ساحه غزنی باشد؛ ولایت وردک فعلی با تعداد زیاد بقایای بودیستی آن یک امکان منطقی معلوم میشود. چینائی از اینجا بشمال شرق سفر کرده از طریق ساحه کابل یا دامنه‌های آن عبور میکند. آنها کوتل *پولوسینا* در هندوکش را پیموده و داخل ناحیه *انتالوفو* میشود که حالا اندراب خوانده میشود، در جانب شمال کوتل *خاواک*. سوینزنگ آنرا قسمتی از توخارستان توصیف میکند. در این زمان ناحیه مربوط یک حاکم ترکی میباشد. لذا زایر از طریق بدخشان (*بودوچانگنا*) گذشته و به چین بر میگردد.

لذا سوینزنگ نشان میدهد که در این زمان حوالی 630 م شمال افغانستان فعلی به شاهزادگیهای مختلف تقسیم بوده و تمام آنها تابعیت ترکها را دارند، در حالیکه وادی کابل تا گندهارا توسط حاکم بودیستی کاپیسا اداره میشود. بسیار ممکن است که در سالیان قبلی ترکها حملاتی بالای سرزمین‌های جنوب هندوکش و گندهارا نموده باشند. حد اقل یک ناحیه در جنوب هندوکش بواسطه یک شهزاده ترک (*فولیشی ساتنگنا*) اداره میشده است. لذا در زمان سوینزنگ، وادی کابل یک دیگ تباری میشود. حاکمان جدید ترکی قدرت خویش را بقیمت اولاده شیونایت‌ها و یفتلی‌ها توسعه میدهند که بنوبه خود جای کوشان‌ها و سایر گروه‌های سکائیان اواخر هزاره اول ق م را گرفته بودند. آنها تماماً مشتق از آسیای میانه بوده و همه در سرزمینهای مستقر میشوند که در جریان هزاره دوم توسط هندو-آریاییها نفوذ کرده بودند، که ایشان نیز مشتق از آسیای میانه بودند.

بودیزم بطور آشکارا از یک زمان مشکل عبور نموده و تعداد زیاد صومعه‌ها و گنبد‌ها مخروبه یا ویران شده‌اند. از گزارشات سایر چینائیان معلوم میشود که این موضوع بطور نسبی کمی قبل از دیدن سوینزنگ بوقوع پیوسته است، با وجودیکه او هیچ اشاره به چنین حوادث نمیکند. بسیار ممکن است که شیونایتها و یفتلیها باعث این تخریبات شده باشند. منابع هندیان و چینیان در این رابطه به دو شاه *هونا* بنام‌های تورامانه و میهیراکولا اشاره میکند که در شمال و شمالغرب هند از اواخر سده پنجم تا نیمه سده ششم سلطنت نموده و بخاطر تخریب زیارتگاههای بودیستی مشهور میباشند.

با وجودیکه سوینزنگ به ساسانیان اشاره نمیکند، با اطمینان میتوان فرض کرد، وقتی او جائی را دیده که حالا افغانستان نامیده میشود، قسمت اعظم جنوب و غرب آن هنوز توسط حاکمان ساسانی اداره میشود. بسیار شگفت‌انگیز است فکر کرد که بعضی از این مقامات بزودی در

جریان چند سال با پیشروی ارتشهای اعراب مقابل شده و بیک نظم کاملاً سیاسی و مذهبی جدید تسلیم میشوند.

فصل 11 - ظهور اسلام

در اوایل سده هفتم، وقتی سویزننگ و پیروانش از کوه‌های افغانستان عبور میکردند، ساسانیان در مقابله با یفتلیها و ترکها برای تسلط کناره‌های شمالشرقی فلات ایران قرارداداشتند. یکی از مسایل عمده، کنترل تجارت پرمفعت ابریشم بین چین و غرب بامتداد راه مشهور ابریشم میباشد. در نیمه‌ی این سده خطیر، سه قدرت جدید داخل صحنه میشوند که شامل چینائیان، تبتیان و مهمتر از همه اعراب است. برای دو صد سال بعدی بین نیمه‌ی سده هفتم و نیمه‌ی سده نهم م افغانستان فعلی شمالی و شمال شرقی بمیدان جنگ برای کنترل نهائی گذرگاهها بین شرق و غرب تبدیل میشود.

توسعه اعراب

در 636 م، حدود 4 سال پس از مرگ محمد، ارتش‌های عرب، ساسانیان را در القادسیه بین النهرین شکست میدهند. آنها در 642 م پیروزی دوم را در نهاوند، جنوبغرب همدان فعلی در غرب ایران کمائی میکنند. آنها بزودی از جنوبغرب ایران بطرف شرق حرکت میکنند. در 650 م حاکم عرب بصره در جنوب عراق کنونی بنام عبدالله بن عامر یک ارتش بطرف سیستان میفرستد. در عین زمان ارتش دیگری بطرف خراسان اعزام میکند که از آن ببعد نام مشهور حصص شمالشرقی فلات ایران میشود. این سربازان به تعقیب شاه ساسانیان، یزدگرد 3 میروند که پس از جنگ نهاوند بطرف شرق فرار میکند، مثل سلف خویش، داریوش 3 که بیش از 900 سال قبل بهنگام پیشروی الکساندر مقدونی کرده بود. عربها بطور مستقیم از طریق دشتهای میانه ایران مارش نموده و پس از یک محاصره طولانی نیشاپور در غرب مشهد فعلی (و در آن زمان یکی از شهرهای عمده خراسان) را اشغال میکنند. اعراب پس از آن بطرف شهر مرو، قرارگاه مرکزی ساسانیان در شمالشرق پیش میروند. در این اوقات یزدگرد سوم بامتداد دریای مرغاب بقتل میرسد. پس از آن مقاومت امپراطوری ساسانی کاملاً از بین رفته و اعراب جلگه‌های غربی و شمالی افغانستان بشمول شهرهای بکترا و هرات را اشغال میکنند. تمام اینها فقط چند سال پس از آن رخ میدهد که راهب بودائی سویزننگ از طریق افغانستان در برگشت خویش به چین میرود.

اشغال شمال و غرب افغانستان توسط اعراب بمعنی این نیست که تمام مقاومت بپایان میرسد. الکساندر بزرگ و مقدونیان دریافته بودند که شکست دادن و اشغال جلگه‌های فلات ایرانیان شاید یکی باشد، در حالیکه یک چیز کاملاً متفاوت است که مردم را در محلات و امتداد کناره‌های فلات کاملاً ساکت و آرام ساخت. این حالت بطور خاصی برای کوهستانیان جسور یا دامداران امتداد حاشیه‌های شرقی و شمالی قابل تطبیق است. بعلاوه تعداد زیاد حاکمان محلی در شمالشرق کسانی بودند که منشای هونی یا ترکی داشته و با عشایر خویش در سرزمینهای ماورای آمو دریا رابطه نزدیک داشتند. موقعیت اعراب زمانی بیشتر متزلزل میشود که دو قدرت سهمگین دیگر، چینائی‌ها از شمالشرق و تبتی‌ها از شرق داخل معرکه میشوند.

تحت دودمان تانگ که جدیداً ایجاد شده بود (618-907 م)، چینائی‌ها به داخل حوزه (آبگیر) تاریخ در جانب شرقی کوه‌های پامیر حرکت میکنند. یکی از اهداف عمده آنها کنترل بیشتر تجارت ابریشم است. آنها با انجام چنین عملی بزودی با قدرت صعودی تبتی‌ها مواجه میشوند که در اوایل سده هفتم یک امپراطوری ایجاد کرده بودند که برای چندین سال توانستند

بخاطر کنترل راه ابریشم با چینائی ها رقابت کنند. بآنهم در اول، چینائی ها ثابت میکنند که قویتر اند.

اولین تماس ها بین حاکمان اعراب ایران شرقی و چینائی ها زمانی رخ میدهد که پسر یزدگرد سوم به چین فرار نموده و خواستار پشتیبانی بمقابل اعراب میشود. چینائی ها موافقه نموده و فیروز به ایران شرقی بر میگردد، جائیکه او شاید بطور موقتی حتی یک حاکمیت را در جریان خلافت پرهج و مرج سیاسی پسر کاکا و داماد محمد، "علی بن ابی طالب" (651-61 م) تشکیل میدهد. در آنزمان دنیای عرب در بن بست عظیمی قرار داشته و چینائی ها قسمت اعظم ایران شرقی را رسماً ضم امپراطوری خویش میسازند. بآنهم موفقیت چینائیها زیاد دوام نمیکند. زیرا ترکهای آسیای میانه بمقابل آنها برخاسته و آنها را مجبور میسازند که از طریق کوهها دوباره به چین عقب نشینی کنند. پس از مرگ علی بن ابی طالب و جلوس خلفای اموی در 661 م، اعراب تعداد زیاد شهرهای افغانستان امروزی را بشمول هرات و بلخ دوباره اشغال میکنند. آنها در اوایل سالهای 670 با توسعه نفوذ خویش بداخل کوههای افغانستان و عبور آمودریا بطرف بخارا و سمرقند که آنرا ماورالنهر مینامیدند، احساس اطمینان میکنند. در عین زمان، تبتیان تعداد زیاد کوتل های پامیر را اشغال کرده و میتوانند در مسیر حوادث توخارستان موثر باشند.

دوره دیگر زوال کنترل اعراب پس از 683 م شروع میشود، وقتی رهبران و قبایل مختلف اعراب به جنگ در بین خویش میپردازند. فقط در سالهای 2/691 م تحت عبدالملک (685-705 م) است که حاکمیت امویها در شرق تا اندازه اعاده میشود، اما برای چندین سال شمال افغانستان بحیث یک ساحه سرحدی (خط مقدم جبهه) باقی میماند. در 704 م ترکها و تبتیان به شهر ترمز بامتداد سواحل شمالی آمودریا حمله میکنند. بآنهم عربها بزودی یکمقدار پیروزی قابل توجه حاصل می کنند. در 705 م ابو حفص قتیبه بن مسلم بحیث حاکم خراسان تعیین میشود. او بار اول یک حاکم یفتلیها بنام ترخان نیزک را شکست میدهد که از مرکز خویش در بادغیس (غرب بلخ) یک ائتلاف قوتهای ضد اعراب در ساحه را تشکیل داده است. در سالهای بعدی، اعراب تحت قتیبه قسمت اعظم جنوب آسیای میانه بشمول بخارا، سمرقند و خوارزم در جنوب بحیره ارال را اشغال کرده و به جلگه های غنی فرغانه در شرق تاشکند مارش میکنند. بآنهم وقتی در 715 م خلیفه جدیدی بر تخت دمشق می نشیند که مخالف قتیبه است، این جنرال پیروزمند مجبور به شورش علنی گردیده و متعاقباً توسط سربازان خودش کشته میشود. پس از آن چینائی ها بزودی فرغانه را تسخیر نموده و موقعیت اعراب در شمالشرق فلات بشمول شمال افغانستان دوباره مورد تهدید قرار میگیرد. سفیرانی از تعداد زیاد شهزادگان مستقل در ایران شرقی بدربار چین رفته و خواستار کمک بمقابل اعراب میشوند. آنها از توخارستان، وادی کابل، و اخان (در شمال شرق افغانستان فعلی)، چترال (در شمال پاکستان) و حتی زابلستان (بین کابل و کندهار) میباشند. حالا چینائیها نه تنها موقعیت اعراب را تهدید میکنند بلکه همچنان تبتیان را که هنوز هم کوتلهای پامیر را در اختیار دارند. در حالیکه چینائیها هنوز بر استقرار خویش در ایران شرقی مصمم نشده بودند، برای اعراب و تبتیان وقت کافی برای تنظیم دوباره مهیا میشود.

در شمال و جنوب آمودریا، ترکها و تبتیان بعضاً بکمک شهزادگان محلی و بعضاً با پشتیبانی چینائی ها به حملات بالای اعراب ادامه میدهند. در 737 م ترکها بالای خلم (تاشقرغان) در شمال افغانستان حمله نموده و متعاقباً پایتخت ولایت جوزجان در غرب بلخ را تصرف میکنند. شهر بلخ برای اعراب (بعوض مرو) قسماً بعلت این مبارزات دوامدار، بیشتر و بیشتر بحیث قرارگاه مرکزی (پایتخت قبلی خراسان در سالیان امپراطوری ساسانیان) تبدیل میشود.

بلخ که بار اول در 653 م توسط اعراب اشغال میشود بطور رسمی پایتخت اعراب در این قسمت فلات ایران در 736 م میشود.

چینائی ها در 747 م برای آخرین بار بطرف غرب رفته، تحت جنرال مشهور خود، گاوسیانی کوریائی قسمت اعظم وادی واخان و کوتل بروغیل را اشغال نموده و باعث قطع دسترسی تبتیان به غرب میشود. حاکمان هنوز مستقل توخارستان باز هم نمایندگانی به دربار چینائی ها فرستاده و تابعیت خویش را ارائه میکنند. بآنهم چهار سال بعد در 751 م، چینائی ها توسط اعراب بامتداد دریای تالاس در شمالشرق تاشکند بطور قاطعانه شکست داده میشود. چند سال بعد، چین در اغتشاش سیاسی فرو میرود وقتی یکی از جنرالهای ایشان بمقابل امپراطور شورش میکند. دودمان تانگ فقط میتواند بکمک اویغور ها (ترکی) نجات داده شود که در نیمه سده هشتم یک امپراطوری بامتداد مرزهای شمالی چین ایجاد نمود اند. در نتیجه تمام این انکشافات، چینائیها دیگر نمیتوانند نقش مهمی در جنوب آسیای میانه بازی کنند. این باعث میشود که عرصه برای تبتیان جهت ادعای موقعیت ایشان در اطراف کوه های آسیای میانه بوجود آید. در 756 م نمایندگانی از شهزادگیهای مختلف به دربار تبتیان (بشمول کسانی از واخان) میروند.

در اوایل سده نهم، سربازان تبتی در قیام سمرقند پایتخت سغدیان سهم میگیرند. خلیفه بغداد هارون الرشید شخصا بطرف شرق حرکت میکند، اما در 809 م در نزدیکی توس وفات میکند. پسر جوان او المامون حاکم شرق شده و با نا آرامی های وسیع مواجه میشود (بشمول شاه بودیستی کابل). بآنهم المامون نمیتواند از سربازان خود استفاده نماید تا اینکه برادر خود را شکست داده و خلیفه میشود. او بعدا سربازان خود را بمقابل آنها بکار میبرد که مدت طولانی و غالبا بکمک تبتی ها بمقابل حاکمیت اعراب مقاومت میکردند. شاه کابل یکی از آنها است. بآنهم موفقیت اعراب محدود بوده و تعداد زیاد شهزادگان هندو و بودیست در وادیهای هندوکش و جنوب کوهها در مخالفت با حاکمیت اعراب از شمال و غرب ادامه میدهند. ولی روزهای ایشان کوتاه است. در نیمه سده نهم، امپراطوری تبتیان باثرکشتار خونین و حملات از جانب چینائی ها و سایر مردمان فرو میریزد که بمعنی پایان نفوذ تبتیان در افغانستان نیز میباشد. باینترتیب راه برای حاکمان اعراب جهت اشغال تمام کشور باز میشود.

جنگهای جنوب

در حالیکه اعراب در جنگ دوامدار در شمال افغانستان مشغول است، وضع مشابه جنگ های مداوم در جنوب کوهها نیز ادامه دارد. اعراب میتوانند سیستان (یا سجستان) و پایتخت آن زرنج را در نیمه سده هفتم اشغال کنند. آنها بزودی بیرون رانده شده و بواسطه حاکمان محلی تعویض میشوند، اما در زمان معاویه (661-80 م) اولین خلیفه اموی، اعراب باز ساحه را اشغال میکند. آنها متعاقبا بالای مسکونه های قدیمی بست در تقاطع دریا های هلمند و ارغنداب یورش میبرند. آنها تحت ریاست فرمانده عرب، عبدالرحمن بن سامورا پیش رفته و در یک زمان کوتاه کابل و شمال آنرا اشغال میکنند. بآنهم پیروزی آنها زود گذر بوده و برای مدت طولانی نمیتوانند بطور دائمی قدرت خویش را در جنوبشرق و شرق افغانستان برقرار سازند. سیستان بحیث یک ساحه سرحدی باقی میماند جائیکه باصطلاح *غازیان* جنگ بمقابل مردمان غیر مسلمان در شمالشرق و شرق را ادامه میدهند. در عین زمان سیستان به سنگر جنبش مخالفین مذهبی تبدیل میشود که بطرف این پاسگاه مرزی دنیای اسلام رانده میشوند. حاکمیت ارتدوکسی (مرسوم) اسلام در سیستان فقط با صعود دودمان صفاری در نیمه سده نهم بطور

مستحکم برقرار شده و فقط در پایان سده دهم نیروهای اسلامی میتوانند سرزمینهای شرقی مرزی را بطور دائمی اشغال کنند. از آن لحظه بعد، راه بطرف نیم قاره هند باز میشود.

زابلستان

در سالیان دخالت، سرزمینهای مرزی بواسطه حاکمان محلی ایرانیان، هونها/ترکان و هندیان اداره میشوند. یکی از این نواحی مرزی بنام زابلستان نامیده میشود که بطور تخمینی در بین بست و مرزهای جنوبی وادی کابل واقع بوده و قسمت اعظم جاهای را در بر میگیرد که حالا بنام هزاره جات نامیده شده و دامنه های جنوب شرقی کوههای افغانستان است. جغرافیه نگاران اولیه اسلامی میل داشتند این ناحیه را قسمتی از هند بحساب آورند. در ضمن، خصلت هندی ساحه بواسطه تعداد زیاد فیلهای مورد استعمال توسط شاه آن تاکید میشود. زابلستان، بغیر از ارتفاعات غزنی جنوب کابل شامل دو ناحیه مهم دیگر بنام های زمیندور (یا بلاد داور) و الرخاج میباشد. اولی بامتداد دریای هلمند در شمال بست و گرشک فعلی واقع بوده و دومی همان اراکوزیای قدیمی، مرغزار اطراف کندهار قدیمی و فعلی است. جغرافیه نگاران عربی همچنان دو شهر در این ناحیه را ذکر میکنند: پنجوائی و تیگین آباد. پنجوائی هنوز وجود داشته و در غرب کندهار فعلی قرار دارد، موقعیت تیگین آباد مشکل است. نام آن متشکل از واژه تیگین (تکین یا تیگین)، یک لقب ترکی برای "شهزاده" و پسوند آباد بمعنی "شهر" است. لذا نام شهر بمعنی "شهر شهزاده" و نشاندهنده اینستکه باید پایتخت ساحه باشد. لذا بگمان اغلب این ساحه باید کندهار کهنه باشد.

سویزننگ طوریکه قبلا توضیح شد در باره عبادت در یک ناحیه بنام کاجوتو از خدای چو یا چونا میگوید. این ناحیه بخوبی ارائه کننده زابلستان است؛ مسیر سویزننگ نیز در واقعیت این محل را در ساحه جنوب شرق افغانستان قرار میدهد. تشخیص خدای متذکره هنوز مشکل است. ما میدانیم که بودیزم هنوز هم در این قسمت جهان در نیمه سده هشتم رشد مینمود، با وجودیکه هندوایزم نیز بسیار عام شده بود. در عین زمان، شاید حاکمان جدید ترکی ساحه نیز مذهب خویشان را با خود آورده باشند. داستان سویزننگ در باره خدای چو که اولاً میخواست در بالای یک کوه نزدیک جیابیشی (کاپیسا شمال کابل) مستقر شود، اما بعداً مجبور میشود به زابلستان برود، نشاندهنده یک منشای شمالی است. منشای شمالی خدای عمده این منطقه همچنان میتواند بازتاب منشای شمالی، هونی یا ترکی دودمان شاهی باشد. گزارش سویزننگ در باره حرکت عمومی جنوبی هونها و ترکها این فرضیه را تقویه میکند. این بدین معنی است که در سده هفتم یک قسمت بزرگ جنوب شرق و شرق افغانستان توسط گروهی اداره میشدند که گفته میشود منشای هونی یا ترکی یا حد اقل غیر ایرانی دارند. نام تیگین آباد برای پایتخت ایشان این امکان را تأیید میکند.

زابلستان برای مدت مدیدی مستقل باقی میماند، با وجودیکه بصورت اتفاقی اعراب سیستان بر آن حمله میکنند، طور مثال در 710-11 م وقتی قتیبه بن مسلم بالای آن هجوم میبرد. فقط در اواخر سده هشتم، وقتی مسلمانان دوباره بر زابلستان هجوم میبرند کابل و زابلستان بصورت ظاهری خلیفه عرب، المهدی را بحیث ارباب خویش می پذیرند. اشغال واقعی منطقه بسیار پس از آن بوقوع می پیوندد.

حاکمان ترک و هندوی افغانستان شرقی

مرکز عمده مقاومت بمقابل موج صعودی اسلام در افغانستان شرقی، وادی کابل بوده است. کابل با واقع بودن بامتداد یکی از خطوط اتصالی در بین فلات ایران و آسیای میانه از یکطرف و نیم قاره هند از طرف دیگر دارای موقعیت بسیار ستراتیژیک است. شهرهای قدیمی و معاصر در این ساحه طوریکه قبلا بحث شد، شامل بگرام (کاپیسا) در جانب جنوبی کوتلهای هندوکش؛ شهر قدیمی و معاصر کابل؛ هدهه قدیمی نزدیک جلال آباد فعلی؛ و پشاور در انجام شرقی کوتل خیبر و شاهراه های دیگر میباشد.

منابع چینائی (تانگ شو) نام حاکم کاپیسا و گندهارا در حوالی 658 م را نشان می دهد که (هیکسیجی) بصورت عام دارای منشای ترکی است. بسیار ممکن است حاکم بودیست کاپیسا که چند سال قبل توسط سویزننگ ملاقات شده بود نیز دارای منشای هونی یا ترکی باشد. یک زایر کوریائی بنام هیشاو که اینقسمت جهان را در حوالی 727 م پیموده، باین ارتباط میگوید که در آنروزها تمام سرزمینهای شرق افغانستان تحت کنترل ترکها بوده، در حالیکه حاکمان نیز بودیست شده بودند. از این واضح میشود منظومه سیاسی که سویزننگ ترسیم نموده و در آن در اوایل سده هفتم سرزمینهای شمال هندوکش تماما تحت کنترل حاکمان ترک میباشد، بطور محکم از طریق کوهها بداخل وادی کابل و ماورای آن و حتی زابلستان گسترش یافته باشد.

حاکمان کابل شاید با آنچه باصطلاح شاهان ترکی شاهی نامیده شده و از منابع دیگر (طورمثال آثار جغرافیه نگاران اولیه اسلامی، ابوریحان البیرونی) شناخته میشود، یکی باشند. این دایره المعارف نویس مشهور خوارزمی از 973 تا حوالی 1050 م زندگی و در دربار حاکم اسلامی افغانستان شرقی، محمود غزنوی کار نموده است. البیرونی در اثر بزرگ خویش در باره هند 'تاریخ الهند'، میگوید که شاهان ترکی کابل و گندهارا ادعای اولاده (نسب) کنیشکا دارند، در حالیکه به منشای تبتی خود نیز مباحثات میکنند. مطابق البیرونی آنها برای 60 نسل سلطنت کرده اند.

معلومات ناقص و افسانوی البیرونی میتواند با منابع دیگر مقایسه شود. از سده هفتم یکتعداد سکه های نقره و مسی در ساحات مختلف افغانستان شرقی (بشمول بگرام) و سرزمینهای مجاور در پاکستان یافت شده که شاه نیزک را ذکر میکند، یک عنوان که در گذشته اکثرا نیکی ملک خوانده میشد. این لقب شاید اشاره بیک نام دودمانی بوده (که در نام اوایل سده هشتم حاکم یفتلی بادغیس، ترخان نیزک نیز یافت شده) و شاید توسط یکتعداد شاهان استفاده شده باشد. سکه ها هنوز هم حامل مصلح آتش ساسانی در عقب و نیم تنه های روی راست شاه، همانند نیم تنه های شاهان در سکه های ساسانی است. در اینجا تنوع کم وجود داشته و حامل انواع خط ها است.

نقطه دلچسپ اینستکه بعضی سکه های نقره شاه نیزک توسط یک حاکم بنام وراهیتیگین ضرب مجدد شده که شاید با کسی بنام برهاتیگین یکی باشد که توسط البیرونی بحیث اولین شاهان ترکی شاهی ذکر شده است. سکه های وراهیتیگین حامل قهرمانان در خط های بکتریائی، پهلوی (پارسی میانه) و (پروتو-) شرادا میباشد؛ آخری دارای منشای هندی است. استعمال این سه خط باز هم بطور واضح نشان دهنده موقعیت وادی کابل در بین قلمروهای ایران، جنوب آسیای میانه و نیم قاره هند است. روی سکه ها نیم تنه شاه را با یک تاج بشکل کله گرگ (سمبول ترکی) نشان میدهد. در عقب آن یک خدا با شعله ها و یک کتیبه پهلوی وجود دارد که پس از سکه های شاه ساسانی، خسرو دوم (591-628 م) تقلید شده است.

مطابق البیرونی، آخرین شاهان ترکی شاهی وادی کابل توسط وزیر بر همن خویش بنام کالار تعویض میشود. این انکشاف که احتمالاً در سده نهم صورت میگیرد نشان دهنده "هندوایزه" شدن ترکهای جنوب هندوکش است. کالار سلطنتی بنام هندوشاهی تاسیس میکند. سلطنت او را میتوان در جریان سده نهم به معرفی یک تعداد سکه های جدید نقره (بیلیون) و مسی ربط داد که اکثراً نشان دهنده یک نرگاو خمیده در یک جانب و یک اسپ سوار در جانب دیگر است. قهرمان در یک خط شرادا (هندی) است. بعضی سکه ها قهرمان روی را تکرار میکند، اما در خط بکتریائی شکسته.

محصولات هنری

دوره بین 600 و 900 م در افغانستان شرقی غالباً تقریباً عاری از هرگونه تولیدات هنری در نظر گرفته میشود. این امر از یکطرف درست است، اما ملامتی باید بالای عدم کارهای باستان شناسی کنترل شده بعوض عدم موجودیت واقعی صنعتگران انداخته شود. دریافتهای پراکنده بدست آمده نشانه گسترش نفوذ هندو بقیمت بودیزم است. این انکشاف در توالی شاهان ترکی شاهی و هندوشاهی بازتاب مییابد. بعلاوه نباید فراموش کرد که در هندوکش، بودیزم برای مدتی بشگوفائی ادامه داده و بعضی نقاشیها و مجسمه ها در میان و محلات دیگر میتواند بخوبی مربوط به سده هفتم یا آغاز سده هشتم م باشد. ولی آشکار است که هنر بودیست پایان میرسد. در شمال و غرب افغانستان، اسلام بمذهب غالب تبدیل میشود در حالیکه در شرق، هندوایزم در تعالی است. هندوایزم برای مدتی بودیزم را تعویض میکند، طوریکه در قسمت اعظم نیم قاره هند کرد، جائیکه بودیزم تقریباً بطور کامل ناپدید میشود.

آخرین انکشاف در دریافتهای این منطقه نشان داده میشود که شامل دو مجسمه مرمرین سوریا، خدای هندوی آفتاب است که در مخروطه های یک معبد هندو در خیرخانه نزدیک کابل یافت شده است. مثال دیگر دو مجسمه نرگا مهیشا سورا - ماردینی از گردیز است. اینها طوریکه نام سانسکریت میگویند، نشانه الهه هندیان، درگا همسر یا مصاحب شیوا، ذبح کننده اهریمن بوفالو (گاو وحشی) است. همچنان بقایای شاید یک معبد هندو در چغه سرای در وادی کنر در سرحد شرقی افغانستان از دلچسپی خاصی برخوردار باشد. این بقایا که در داخل یک گورستان مسلمانان جا داده شده، نشانه سبک مهندسی است که یاد آور تعمیرات مشابه از شمالغرب نیم قاره هند بوده و مربوط به اوایل هزاره اول م است.

بعلاوه میتوان به حفاریات جاپانی ها در ساحه تپه سکندر، 31 کیلومتر شمال کابل اشاره کرد. در اینجا بقایای یک مسکونه یافت شده که مربوط به نیمه دوم هزاره اول م است. یافته ها شامل یک مجسمه مرمری شیوا، خدای هندو و همسرش (اوما مهیشواره) است. ساحه مهم دیگر تپه سردار (بهتر است بنام تپه نگاره شناخته شود "تپه کیتلیدروم") در نزدیکی غزنی است که شاید تا سده هشتم مسکون باشد. از این دوران یک مجسمه عظیم پریبیر وانه بودا (بودای خوابیده در انجام دوره تولد دوباره خویش) از گل رس ناپخته است. یک مجسمه بسیار مشابه فقط در شمال افغانستان در ساحه آدینه تپه در تاجکستان یافت شده است. در اینجا چیز فوق العاده دلچسپ عبارت از دریافت یک مجسمه خدای هندو درگا مهیشا سورا - ماردینی در عین ساحه است.

کتیبه ها

برای مدتی زبان بکتریائی در خط یونانی شکسته نوشته و مروج میباشد، حتی در جنوب هندوکش. در "بادی-آسیا" حدود 20 کیلومتر شمالغرب غزنی، یکتعداد کتیبه های بکتریائی

کشف شده که تقریباً مربوط به دوره ترکی شاهی است. در جنوب آن در ارزگان کتیبه های دیگر بکتريائی يافت شده است. آخرين کاربرد بکتريائی که تا کنون شناخته شده، در کتیبه های وادی توچی در نزدیکی مرز در پاکستان است. این کتیبه ها دو زبانه است. اولی در سانسکریت و عربی و مربوط به نیمه سده نهم است. دومی در سانسکریت و بکتريائی است. اگر تمام متن های وادی توچی بطور تخمینی مربوط عین دوران باشد، نشانه نفوذ عربی بحیث یکی از زبان عمومی در منطقه میباشد.

در سالیان بعدی بکتريائی در خط یونانی در افغانستان شرقی توسط زبانهای هندی میانه نوشته شده در خط شرادا تعویض میشود که از نوشته های گوپتا و براهمی هندیان انکشاف نموده است. متن های شرادا بطور وسیعی در افغانستان يافت شده و یکی از آنها در بالای یک مجسمه مرمری خدای هندیان فیل گانیشا حکاکی شده که در نزدیکی گردیز يافت شده است. دیگری در بالای *اوما مهیشواره* بزرگ از تپه سکندر در شمال کابل حکاکی شده است. کتیبه های شرادا تماماً مربوط به سده هشتم م و انعکاس دهنده اهمیت روز افزون فرهنگ هندی در سرزمین های افغانستان شرقی است.

خَلج

طوری که گفته شد، سویزننگ در اوایل سده هفتم به وسعت کنترل ترکها در جنوب هندوکش اشاره نموده است. زیرین بعدی چینائی نشان میدهند که پس از سویزننگ، ترکها به کنترل خویش در افغانستان شرقی توسعه میدهند. دودمانهای حاکم در کابل و زابلستان احتمالاً دارای منشای هونی یا ترکی یا حد اقل غیر ایرانی اند. با گذشت زمان، این تازه واردان ظاهراً تلفیق شده و بودیزم یا هندوایزم را بحیث مذهب خود میپذیرند. باین ترتیب گروههای متعدد ترکی کوچی با تعقیب قدم شیونایت ها و یفتلیها بالاخره هندوکش را عبور نموده و در مناطق فعلی جنوب و شرق افغانستان و پاکستان در بین مردم محلی، هندیان و ایرانیان مستقر میشوند. یکی از این گروهها بنام خلج یاد میشود. نام آنها قرار معلوم در اسناد جدیداً کشف شده بکتريائی از سلطنت راب در شمال هندوکش دیده میشود. یک متن از اواخر سده هفتم به یک پسر برده *خلاس* اشاره میکند. سند دیگری از اوایل سده هشتم به شهزادگان *خلاس* اشاره میکند. مطابق نویسندگان اولیه اسلامی بشمول جغرافیه نگاران سده دهم الاستخری و ابن حوقل، خلج در زمیندور جنوب افغانستان و همچنان در شمال ساحه غزنی زندگی میکنند. *حدود العالم* (یک اثر بینام از اواخر سده دهم)، خلج را بترتیب ذیل توصیف میکند:

"در غزنی و در محدوده های نواحی که ما شمردیم ترکهای خلج زندگی میکنند که گوسفندان زیادی دارند. آنها بارتباط اقلیم، زمینهای علفدار و چراگاهها سرگردان اند. این ترک های خلج همچنان بتعداد زیادی در ولایات بلخ، توخارستان، بست و گوزگانان هستند."

الحوارزمی در *مفتاح العلوم* خویش، نوشته شده در اواخر سده دهم م، آنها را اولاده یفتلیها میدانند. الاستخری که تقریباً در عین زمان مینویسد، میگوید که خلج ترکهای اند که مدتها قبل بسرزمینهای بین هند و سیستان آمده بودند؛ آنها پرورش دهنده گاو و دارای قواره ترکی بشمول لباس و زبان اند. آنها بصورت عام منحصی ترکها در نظر گرفته شده و وسیعاً در جنوب هندوکش زندگی میکردند. نویسندگان زیادی در باره امکان اینکه این خلجها با غلجها یا غلزیها (یکی از قبایل مهم پشتون در شرق غزنی) ربط دارند، تبصره نموده اند. سی. ای. بوسورت به یک گزارش کمپاین سلطان مسعود (1031-41 م) جانشین محمود غزنوی بمقابل بعضی یاغیان اشاره میکند. یکی از گزارشات نوشته شده توسط الگردیزی به یاغیانی بنام

"افغانها" اشاره میکند، در حالیکه گزارش دیگری توسط البیهقی (سده دهم م) خلج را ذکر میکنند. البته این اثبات نمیکند که خلج باید بطور مستقیم با غلجیهای فعلی تشخیص شوند، اما اینها نشان میدهند که اصطلاح افغان، حد اقل در سده یازدهم م بطور استثنائی برای گروههای پشتوگوی بکار نرفته که در آنزمان هنوز ناشناخته بودند. باز هم عنعنۀ که میگوید غلجیها اولادۀ یک مادر پشتون و یک پدر "بیگانه" بوده، امکان اینکه نامهای خلج و غلجی بنحوی باهم مرتبط اند را تقویه میکند. با گذشت زمان، گروههای خلج شاید "پشتونیت" را پذیرفته باشند در حالیکه نام اصلی خویش را نگهداشته اند، یا گروههای مردمان پشتوگوی نام و رهبری خلج را پذیرفته باشند. تمام اینها بدین معنی است که هیچگونه دلایل مقنع برای تشخیص تمام افغانان متذکره بواسطه جغرافیه نگاران و نویسندگان اولیه اسلامی بحیث پشتوگویان وجود ندارد.

فصل 12 - دودمان های (شاهان) ایرانی

در جریان سده های هشتم و نهم م حصص شرقی افغانستان کنونی هنوز هم در دست حاکمان غیرمسلمان قرار دارد. مسلمانان آنها را منحصبت هندیان میشناختند، در حالی که تعداد زیاد حاکمان محلی آنها اولاده هونها یا ترکها بودند. بانهم مسلمانان تا اندازه درست میگفتند، چون مردم غیرمسلمان افغانستان شرقی از نگاه فرهنگی قویا با هندیان نیم قاره رابطه داشتند. اکثریت آنها یا بودیست بودند یا خدایان هندو را عبادت میکردند. یکتعداد و شاید فقط کسانیکه بطورنسبی در این اواخر از شمال هندوکش آمده بودند، خدایان خویش را می پرستیدند، مانند شاید خدای چو یا چونا متذکره توسط سوینزنک.

در عین زمان، ساحات غربی دریكدوره سریع اسلامیزه شدن قرار گرفته، مردمان محلی یعنی زرتشتیان، بودیستها، عیسویها، مانی ها یا پیروان سایرادیان، مذهب جدیدی آورده شده توسط اشغالگران عرب را میپذیرند. یک مثالی خوب ایرانیان شرقی که پیرو اسلام میشوند، برمکیها یا البرمکیها میباشند. آنها در اواخر سده هشتم و اوایل نهم نقش مهمی در اداره خلیفه بغداد بازی میکنند. با وجودیکه قبل از آنزمان، قرار معلوم اجداد آنها ریاست جوامع بودیستی بلخ را بعهدہ داشتند.

بانهم توسعه اسلام همزمان با گسترش موفقانه فرهنگ و زبان عربی نبوده است، برخلاف آنچه که در اکثرکشورهای اشغالی دیگر توسط ارتشهای عرب بوقوع می پیوندد. در ایران شرقی، فرهنگ و رسوم محلی بسیار زنده باقی مانده و از اوایل سده نهم بدینسو سرزمین های ایران شرقی شامل یک دوره احیای عمومی میگردد که غالبا بنام رنسانس (تجدد ادبی و فرهنگی) ایرانیان نامیده میشود. این زمانی است که در آن زبانهای ایرانی و بخصوص پارسی و فرهنگ ایرانی بصورت عام خود را بقیمت نفوذ اعراب تبارز میدهند. غالبا گمان میشود که منشای این احیا باید در درون دهقانان محلی دیده شود که علاقمند نگهداری فرهنگ اجدادی خویش می باشند. با آنکه علت اصلی شاید این باشد که نیروی محرکه عمده همان کتله های مسلمان شده غیر عرب بودند که توسط حاکمان عرب بحیث شهروندان درجه دوم معامله میشوند. در هر صورت، ایران شرقی (قسمت اعظم افغانستان امروزی) به گهواره تولد دوباره ایران تبدیل میشود که اسلام مذهب عمده آنست، اما زبانها و فرهنگ های خود را تا امروز زنده نگه میدارند.

احیای دوباره ایرانیان برخلاف عقاید عمومی در زمان فشار روز افزون ترکها از جنوب آسیای میانه بالای مردمان ایرانی فلات بوقوع میپیوندد. تعداد زیاد ترکها و گروههای ترکی (داوطلبانه یا غیرآن) از شمال بجاهائیکه حالا ایران و افغانستان نامیده میشود، مهاجرت میکنند. لذا فرهنگها و زبانهای ایرانیان از دو جانب مورد تهدید قرار میگیرد: از طرف غرب توسط اعراب و از طرف شمالشرق توسط ترک ها. در افسانه های ایرانیان (طورمثال در شهنامه)، این تهدید بشکل مبارزه بمقابل ترکها (توران) قویا برجسته میشود. به ارتباط گسترش فرهنگ و زبان عربی، مقاومت ایرانیان بیشتر ماهرانه بوده است، زیرا این اعراب بودند که اسلام را توسعه داده و بمشکل میتوانستند بحیث غارتگران شریر تصویر شوند. در پایان، گروههای جدید ترکی در فلات اسلام را پذیرفته و با نفوس محلی ایرانیان مخلوط میشوند. آنها در موارد متعدد، پارسی را بحیث زبان خویش و بخش اعظم فرهنگ را بحیث فرهنگ خویش میپذیرند. با گذار هزاره، محمود بزرگ غزنوی که خود اولاده ترکی بوده و حاکم یک امپراطوری میشود که از ایران غربی تا ماورای اندوس وسعت دارد، تضمین کننده

شهنامه مشهور فردوسی، نقطه اوج ادبیات ایرانیان قرون وسطی میشود. مضمون اصلی این کتاب مبارزه حماسی ایرانیان بمقابل تورانیان است. آیا محمود غزنوی را میتوان با رستم (قهرمان ایرانی) یا با دشمن او (افراسیاب شاه تورانیان) تشخیص کرد؟

رسانس فرهنگی با خود مختاری روزافزون سیاسی همزمان است، حاکمان محلی برسرزمین تسلط دارند، اما بطور ظاهری یا غیرآن، خلیفه بغداد را بحیث حاکم خویش میشناسند. یکی از مراکز اولیه این جنبش ناحیه سیستان فعلی بوده است.

نیمروز

سیستان در دوره اولیه اسلامی نیز بنام نیمروز (جنوب) شناخته میشود، ظاهرا بدین علت که در جنوب خراسان قرار دارد. جغرافیه نگاران اسلامی میگویند که نیمروز دربرگیرنده چندین شهر و تعداد زیاد مناطق کوچکتر بوده و در اطراف هامون هلمند حاصل خیز در جنوبغرب افغانستان قرار دارد. در اینروزها اکثریت سرزمین سیستان متروک است. بانهم تعداد زیاد مخروبه ها نشانه یک گذشته بسیار درخشان میباشد. تولیدات کشاورزی بعلت شبکه های پیچیده کانال ها که از طریق محلات کشیده شده و آب را از دریاهاى مختلف به ساحات ماحول انتقال میداد، زیاد بوده است. پایتخت ولایت بعلت نام قدیمی منطقه، درنگیان یا زرنگانا بنام زرنج یاد میشود. حالا مخروبه های آن حدود 6 کیلومتر در شمال زرنج فعلی واقع بوده و مانند ساحه نادعلی است که قبلا در رابطه به یک ارگ مربوط به دوران های هخامنشی و ماقبل آن بحث شده و نشاندهنده موقعیت سده های قبلی پایتخت بودن منطقه است.

دوره رشد سیاسی و فرهنگی سیستان در 861 م شروع میشود، وقتی یک دودمان جدید و قدرتمند بنام صفاریها ظهور میکند. این سلطنت توسط یعقوب بن لیث ملقب به //الصفار "مسگر" بنیاد میشود. در زمان او، سیستان هنوزیک ساحه سرحدی بوده و پاسگاه مرزی اسلام را تشکیل میدهد. درشرق آن سرزمینهای زابلستان و کابل قرار دارد که هنوز هم توسط حاکمان غیرمسلمان اداره میشود. سیستان متعاقبا تعداد زیاد مردمان با منشای مشکوک را جذب میکند. درواقعیت، پیشینه یعقوب نیز مشکوک بوده و بعضی اوقات بحیث یک راهزن توصیف میشود. مرکز قدرت او گروههای سنی های میباشند که بمقابل مرتدان (رافضیان) خوار می جنگیدند. چیزیکه او در جوانی انجام میدهد، منشای محقرانه او را هویدا میسازد. او ظاهرا عربی نمیدانسته و احتمالا حاکمان عربی اشراف در بغداد و ایران را خوش نداشته است.

یعقوب بسرعت کنترول خود را در اول بطرف شرق گسترش میدهد. او حاکم زابلستان را در 865 م شکست داده، متعاقبا کابل را نیز تسخیرنموده و مجسمه ها و فیل ها به بغداد میفرستد. او همچنان وادی بامیان را گرفته و مطابق منابع یک صومعه بزرگ بودائی را تخریب نموده و بت های آنرا به بغداد میفرستد. او بعدا توجه خود را به شمال معطوف ساخته و هرات را میگیرد. او در 873 م موفق میشود اربابان مستقیم خود، حاکمان طاهری نیشاپوردرایران شمالشرقی فعلی را شکست دهد. فتوحات او همچنان شامل حصص شمالی افغانستان کنونی میشود. لذا پس از چندین سده، افغانستان شمالی و جنوبی را (اگرچه طاهری) تحت یک حاکم ایرانی واقعا مستقل متحد میسازد. بزودی یعقوب و ارتش مسلکی اجیران او بطرف غرب مارش کرده و کرمان، فارس و خوزستان (ایران جنوبغربی) را میگیرد. بعدا یعقوب حتی بالای بغداد مارش میکند. اما این حمله برای او گران تمام شده، در نزدیکی بغداد شکست خورده و متعاقبا در 879 م میمیرد. قبر او هنوز هم میتواند در نزدیکی اهواز در ایران جنوبغربی دیده شود.

یعقوب توسط برادرش "عمر بن لیث" (901-879 م) جانشین میشود که کوشش میکند قدرت خود را بطرف غرب و شمال توسعه دهد. او در اول با پیروزی های بزرگی مواجه میشود. خلیفه بغداد مجبور میگردد بطور رسمی او را بحیث حاکم سیستان، خراسان و فارس تعیین کند. بآنهم او در پایان (900 م) در نزدیکی بلخ توسط قدرت روزافزون دودمان ایرانی دیگری، اینزمان از شمال آمودریا بنام سامانیها، تحت اسماعیل بن احمد (892-907 م)، شکست میخورد. عمر بحیث اسیر به بغداد فرستاده میشود، جائیکه او دو سال بعد اعدام میشود. زرنج متعاقبا توسط سامانی ها در 911 م تسخیر میشود. سیستان حد اقل بطور ظاهری تحت کنترل ایشان قرار میگردد. بآنهم تا اوایل سده یازدهم، اولاده صفاریها به حاکمیت ناحیه ادامه داده و نام ایشان در بین حاکمان محلی تا پایان سده پانزدهم مشهور باقی میماند.

نه گنبد بلخ

اواخر سده نهم م و سالیان حاکمیت صفاریان سیستان بر محدوده که حالا افغانستان نامیده میشود، معاصر یکی از اولین تعمیرات مذهبی اسلامی شناخته شده تا کنون در افغانستان است. این تعمیر یک مسجد نه گنبد است که در بلخ کاوش شده است. نوع تعمیر میتواند با ساختمان های همجوار قابل مقایسه باشد، مانند مسجدهائی که در مرغزار مرو، در ترمز بامتداد آمودریا و در دهکده هزاره نزدیک بخارا یافت شده اند. تعمیر متشکل است از یک مربع 20 متری با چهار ستون بزرگ خشت پخته در مرکز و سه دیوار در جنوبغرب (قبله)، شمالغرب و جنوبشرق. دو ستون دیگر خشت پخته علامه ایوان (رواق) باز مدخل در شمالشرق است. قوس های خشتی صعودی از ستونها و پایه های وصل شده به دیوارهای خشت خام ظاهرا بردارنده بام است. نتیجه نهائی، یک گنبد 9 تاقچه یا نام این یادگار تاریخی، نه گنبد است.

تزیینات متشکل است از حکاکی گچی عمدتا با مایه های گلدار بشمول برگ های نخل، برگهای انگور، مخروطهای آتش و طومارهای تاک مانند. خطوط باریک عمیقا کنده شده در سطح، جدا کننده مایه ها است. سبک تزیینات با آنها قابل مقایسه است که در سامارا، در بین النهرین جنوبی و در نائین (ایران مرکزی) و مسجد ابن تولون قاهره یافت شده و تماما مربوط به اواخر سده نهم م است، همچنان با بقایای یافت شده در جوار نیشاپور و سمرقند.

سامانیها

سامانی ها بر قسمت اعظم ایران شرقی از 900 م (وقتی صفاریان را شکست می دهند)، تا پایان سده دهم (وقتی توسط مهاجمین ترکی از شمال، قرآنیها، مغلوب میشوند) فرمانروائی میکنند. هسته قدرت ایشان وادی زرافشان، سغدیای قدیم، شمال افغانستان میباشد. آنها ادعای نسب از جنرال و حاکم ساسانی، بهرام چوبین داشتند، که نشاندهنده احترام ایشان به گذشته ایران ماقبل اسلامی است. این سلطنت توسط یک دهقان ظاهرا از ناحیه بلخ بنام سامان خدا و پسرش اسد بنیاد گذاشته میشود. چهار پسر اسد در خدمت خلیفه المامون (33-813 م) قرار داشته و هر چهار نفر در خراسان حاکمیت داشتند، بشمول الیاس که حاکم هرات است. سه برادر دیگر در فرغانه، شاش (تاشکند) و سمرقند حاکم بودند. اکثریت خانواده سامانی متعاقبا جانب حاکمان طاهری نیشاپور را گرفته و در مبارزه بمقابل صفاریان شکست میخورند.

در 875 م نصر بن احمد سامانی، یک اولاده حاکم سامانی فرغانه به وظیفه حاکم تمام ماورالنهر از طرف خلیفه المعتمد تعیین میشود. خلیفه امیدوار بود او بتواند یک وزنه تعادل

بمقابل قدرت رو به صعود صفاریان ایجاد کند. نصر موفق نمیشود، اما برادرش اسماعیل موفق میگردد. او از سال های 893 تا 907 م حاکم بوده و کسی است که قلمروی سامانیان را بنیاد مینهد. او در 900 م صفاریان را در نزدیک بلخ شکست داده و متعاقبا توسط خلیفه با تقرر بحیث حاکم خراسان پاداش داده میشود که بعدا حاکم بالفعل حصص شمالشرقی دنیای اسلام میگردد. سده بعدی نشانه یک دوره صلح و رفاه در قسمت اعظم ایران شرقی میباشد. سامانیان بخاطر کیفیت اداره ایشان بسیار مشهور و قابل ستایش اند. حاصل خیزی سرزمین افزایش یافته و تجارت شگوفان میشود.

سامانیان همیشه خود را امیر (فرمانده) مینامیدند که نشاندهنده تاکید تابعیت ایشان بمقابل خلیفه بغداد است. مرکز ایشان در شهرهای بخارا و سمرقند میباشد، اما قلمرو حاکمیت ایشان شامل قسمت اعظم افغانستان امروزی بوده است. این سرزمین ها بامتداد مرزهای شمالشرقی فلات ایران برای مدت طولانی از تجارت با چین و آسیای میانه بهره میبرد. یکی از مهمترین محصولات، بردگان ترکی است که بتعداد بیشمار به دنیای اسلام وارد میگرددند. سامانیان مانند تعداد زیادی از دودمان ها، بطور سنگینی به ترکان برده و اجیر (که در ایران بنام غلام یاد میشود) وابسته میشوند، بسیار زیاد مانند خود خلیفه بغداد که از سده نهم بعد توسط ترکان احاطه میشود. یکی از عواقب این انکشافات، بخصوص در ایران شرقی و افغانستان، جدائی رشد یابنده بین حاکمان و محکومان است. حاکمان و سربازان ترکی آنها از نفوس اکثریت و عمده ایرانیان شهرها و محلات فاصله میگیرند.

پروسه ترکیسازی آهسته، ولی دوامدار است. خود سامانیان باوجودیکه قویا توسط غلامان ترکی پشتیبانی میشوند، ایرانیان بودند. اینها حتی بیشتر از صفاریان با احیای فرهنگ و زبان پارسی بحیث زبان تمام قلمرو علاقمند میباشند. از اینکه این مسئله با غرور عظمت طلبی یا فراسی ظرفیت سیاسی برانگیخته شده بود مشکل است. شاید هم ترکیبی از هر دو باشد. سامانیها به زبانی ضرورت داشتند تا با تمام تابعین خویش مکالمه کنند، اما عربی جای پای قوی در شرق نداشت طوریکه در غرب ایران داشت. بعلاوه آنها حتما از این باخبر بودند که چطور میتوانند از انکشاف و ترویج هنرهای سرزمین خویش استفاده کنند. باینترتیب آنها میتوانند اعتبار و مقام خویش را افزایش بخشیده و خود را از حاکمان دیگر و سرزمینهای دیگر متمایز سازند. بعلاوه این امر کمک میکند تا یگانگی هویت قلمرو و خود-آگاهی مردم آنها تشویق و ترویج شود. باینترتیب پارسی بزودی به زبان عمومی دنیای ایرانیان شرقی تبدیل گردیده و پارسی برای نثر و شعر بکار میرود.

غزنویها

سامانیان برای حفظ امپراطوری خویش تا اندازه زیادی بالای غلامان ترکی شمال تکیه میکنند. بآنهم مانند تمام دنیای اسلام، غلامان برای همیشه غلام باقی نمانده و بعضی از آنها دودمانهای خویش را بنیاد مینهند. این مسئله در مصر واقع میشود، جائیکه احمد ابن تولون (84-868 م) که پدرش بحیث باج از بخارا به بغداد فرستاده شده بود، دودمان تولونیه را ایجاد میکند. این واقعه در افغانستان نیز بوقوع میپیوندد.

در 961/2 م الپتگین، غلام ترکی ایکه فرمانده ارتش سامانی در خراسان بوده و در امورات دودمانی دخالت بیجا میکند، توسط مقامات سامانی از مقامش عزل میشود. او متعاقبا بطرف شرق رفته و در راه خود حاکم بامیان و شاه هندوشاهی کابل را شکست میدهد، قبل از اینکه حاکم محلی غزنی را در غزنی امروزی در شرق افغانستان برکنار کند. او در 963 م فوت

نموده و یک دوره انارشی بدنبال می‌آید؛ اما ترکها میتوانند در 977 م خود را بطور مستحکم دوباره مستقر سازند. آنها در اینزمان توسط یک غلام الپتگین رهبری میشوند که خانواده او از جنوب سایبریا مشتق شده است. نام او سبکتگین بوده (977-97) و دودمان باصطلاح غزنویان (977-1186 م) را بنیاد مینهد. سبکتگین با وجودیکه واقعا مستقل است خود را بحیث حاکم غزنی و سرزمین های مجاور و تابع امیرسامانی در نظر میگیرد. او یک جنگ طولانی را با حاکمان هندوشاهی کابل و گندهارا براه میاندازد. ترکها موفق شده و جیبال آخرین شاه هندوشاهی ساحه کابل مجبور میشود به جلگه های شرق پناهنده شود.

غزنه که بعدا باین نام نامیده میشود هرگز یک محل دارای اهمیت طبیعی استثنائی نبوده است. با واقع شدن در یک جلگه مرتفع افغانستان شرقی و حدود 145 کیلومتر جنوبغرب پایتخت فعلی کشور، هرگز نمیتواند با موقعیت ستراتیژیک و حاصلخیز کندهار و کابل رقابت نماید. فقط در دوران اولیه اسلامی، بحیث یک مرکز بازرگانی در تجارت بین فلات ایران و هند برجسته میشود. برای مدتی منحصی شرقی ترین پاسگاه اسلامی بمقابل شاهان هندوی وادی کابل و گندهارای قدیمی بوده است. باین علت میتواند بحیث یک نقطه صف آرائی برای ماجراجویان و آنهائیکه میخواستند با کافران بجنگند، دارای اهمیت گردد.

سبکتگین پس از مدت یکسال توسط پسرش، محمود جانشین میشود. محمود غزنوی یکی از قدرتمند ترین شاهان دنیای اسلام میشود. او تا 999 م هنوز هم ظاهرا بحیث حاکم سامانی بر منطقه حکومت میکند. در اینسال سامانیها توسط قراخانیها (یا ایلک خانها - گروه دیگر مهاجمین ترکی شمال) شکست داده میشود. محمود که حالا مستقل شده است به توسعه قدرت خویش ادامه میدهد. او شاهان هندوشاهی را در یکتعداد کمپاینها شکست میدهد. جیبال بطور قاطعانه در 1000 م شکست خورده و بحیث یک برده در خراسان به فروش میرسد. جانشین او انانیدال با متحدینش در 1008 م سرکوب میشوند.

تحت سلطنت محمود (998-1030 م) و پسرش مسعود (1031-41 م) سرزمین های مرزی بین فلات ایران و نیم قاره هند بطور یقین داخل قلمروی دنیای اسلام گردیده و باینترتیب نیروهای اسلامی میتوانند یک جای پای دایمی در شمال هند بدست بیاورند. وقتی مناطق سرحدی تحت کنترل می‌آید، محمود بیک سلسله طولانی کمپاینهای نظامی بطرف شرق آغاز میکند. او تقریبا هرزمستان بطرف جلگه های هند مارش نموده و مقدار هنگفت غنایم جمع میکند. رسواترین حادثه، غارت سومنات در گجرات فعلی در 1015/16 م است. محمود در اینجا معبد غنی، مشهور و باورنکردنی شهر را تاراج میکند. توته های مجسمه عمده معبد به مکه و مدینه فرستاده میشود تا در زیر پای مسلمانان فرش گردد. دروازه های معبد به غزنی آورده میشود که باعث غوغای بزرگ سیاسی در سده نهم میشود، وقتی برتانویان به کشور هجوم میبرند. تاراج و غارت بدون شک انگیزه اصلی محمود است، اما او ادعا میکند که با "کافران" میجنگد، بشمول همه کسانیکه خلیفه بغداد را برسمیت نمیشناسند. خلیفه بغداد نیز انواع افتخارات را به محمود تقدیم میکند.

محمود در پیرامون امپراطوری خود، شاهان دست نشانده و وفادار بخود را نصب نموده و باقیمانده ساحه در صلح قرار دارد. وظیفه آنها است تا مرکز امپراطوری را بمقابل حملات بیرونی محافظت کنند. بعضی از این سلطنت های باجگذار در شمال بامتداد سواحل آمودریا قرار داشتند، جائیکه آنها یک حایل را بمقابل کنفدراسیون قبایل قراخانیها ایجاد میکند که بر مرکز قدیمی امپراطوری سامانی اطراف بخارا و سمرقند تسلط داشتند. قراخانیها یک تهدید سهمگین بحساب آمده و در 1006 م وقتی که محمود در هند است، به سرزمینهای جنوب

آمودریا حمله میکند. محمود مجبورا با عجله برگشته و پس از جنگهای سنگین موفق میشود ایشان را در نزدیکی بلخ شکست دهد که در اثر آن قراخانها بشمال آمودریا عقب می نشینند.

محمود با وجود قدرت قراخانیان، میتواند در 1017 م، خوارزم در جنوب بحیره ارال را ضمیمه امپراطوری خود سازد. او در ایران، خلفای (سنی) را بمقابل دودمان شیعه بویه های شمال ایران تقویه میکند. محمود در پایان عمر خویش در 1029 م موفق میشود همدان و ری را از بویه بگیرد. او پس از مرگش در حوالی 1030 م در غزنی دفن شده و قبر او در جوار دهکده فعلی روضه سلطان قرار دارد. این بنای تاریخی جدید بوده و دارای پوش مرمری قشنگ است.

پس از مرگ او فشار ترکها در شمال افزایش مییابد. قراخانی ها بحیث یک قوت عمده ناپدید میشوند، اما گروه جدید ترکها جای ایشان را میگیرد که بصورت عام بنام غوز یاد میشود. غزنویان توسط یکی از این گروهها (سلجوقها) در 1040 م تحت مسعود (1031-41 م) در دندانقان نزدیک مرو شکست داده میشود. سلجوق ها در همین سال پایتخت قدیم غزنه در خراسان (نیشاپور) را میگیرند. در آخر هر دو جانب یک معاهده صلح امضا نموده و حصص شمالی و غربی افغانستان فعلی در اختیار سلجوقها قرار میگیرد، درحالیکه غزنویان به کنترل خویش در سرزمینهای جنوب و شرق هندوکش ادامه میدهند.

این حوادث یک نقطه عطف در تاریخ ایران و قسما افغانستان است. با ظهور سلجوقها، فلات ایران برای نفوذ بیشتر ترکها از شمال وسیعا باز میشود که باعث تغیر الگوی تباری و زبانی فلات ایران تا امروز میشود. چنین موازاتی (مشابهت های) با هجوم های هندو- ایرانیان و سکائیان در هزاره دوم و اول وجود دارند. در هر دو مورد تازه واردان از شمال آسیای میانه بزودی بطرف غرب حرکت میکنند. سلجوقها در 1055 م بغداد را اشغال میکنند. سلجوقها سنی بوده و خود را بحیث ناجیان سنت ارتدوکسی بمقابل بویه شیعه ایران غربی در نظر میگیرند که برای مدت زمانی بغداد را در اختیار داشتند. بآنهم خلیفه عباسی بزودی درک میکند که آمدن سلجوقها یک رحمت مخلوط بوده است. زیرا آنها او را بیک دست نشانده و بدون هرگونه قدرت سیکولر تبدیل میکنند. قدرت حقیقی در دست سلطان سلجوق است. باوجود این بدگمانیها، پیشروی سلجوقها ادامه مییابد. سلجوقها در 1071 م دراناتولیه (مالازگرد) میباشند، جائیکه سلطان ایشان آلپ ارسلان (1063-73 م) امپراطور بیزانتین (روم شرقی)، رومانوس دایوجینیوس را شکست میدهد. تعداد زیاد ترکها در اینوقت بداخل اناتولیه ریخته و بزودی نام خویش را باین کشور میدهند. باینترتیب مانند سکائیان در بیش از 1500 سال قبل، قبایل متعدد ترک خود را حاکمان ساحه وسیع سرزمینهای میابند که از افغانستان در شرق تا نیمه ترکیه فعلی در غرب وسعت دارد.

با محراق توجه سلجوقها بطرف غرب، سلطانهای غزنوی، ابراهیم (1059-99 م) و مسعود 3 (1099-1115 م) مساعی خود را در اشغال شمال هند متمرکز میسازند. امپراطور غزنوی برای تقریبا یک سده به رونق ادامه میدهد، درحالیکه وسعت آن تا اندازه زیادی از روزهای محمود کاهش مییابد (اما شاید قویتر از نتیجه آن). دیگر هیچیک از حاکمان غزنوی از جنوبشرق کوههای افغانستان برای کنترل سرزمین های خراسان در جانب دیگر آن، آرزو و اشتیاقی ندارد. در واقعیت، سرزمین های افغانستان فعلی دو نیم میشود. وضع تا زمان آخرین حاکم غزنوی، بهرام شاه (1118-1152 م) واقعا تغیر نمیخورد، وقتی غزنی چندین بار توسط سلجوقها، تحت آخرین حاکم ایشان، سلطان سنجر (1118-1157 م) اشغال شده و بالاخره توسط غوریها از کوههای افغانستان مرکزی تسخیر میشود.

فرهنگ و هنر غزنوی ها

در زمان محمود و پسرش مسعود، غزنی به مرکز سیاسی و فرهنگی قسمت اعظم فلات ایران و شمال هند تبدیل میشود. آثار آنرا میتوان در تعداد زیاد مخروبه های تعمیرات بزرگ و عظیمی نشان داد که هنوز در اطراف و محلات غزنی پراکنده است. مولفین اولیه اسلامی زمان غزنویان، از تعداد زیاد باغها، مساجد، منارها، مدرسه ها و قصرهای غزنی یاد میکنند. چیزهای زیادی از غارت زمان در امان نمانده، اما دو منار هنوز پا برجاست. یکی از اینها توسط مسعود 3 ساخته شده و دیگری در جوار او توسط بهرامشاه اعمار گردیده است. هر دو منار از خشت پخته و در بالای پلان یک ستاره هشت ضلعی ساخته شده است. هر دو ساختمان طبقات بالائی خود را از دست داده اند، اما سکیچ ها و فوتوگرافهای از سده نهم نشان میدهند که در آن زمان منارها از ارتفاع زیادی تا حدود 60 متر با بدنه استوانه در بالای قاعده ستاره مانند برخوردار بوده است.

در جوار منار مسعود، باستان شناسان یک مجموعه قصر را از زیر خاک بیرون کرده اند که احتمالاً مربوط به زمان سلطنت همین شاه باشد. ساختمان بدور یک حیاط 31 در 50 متر با چهار ایوان (درگاه قوسی) بامتداد چهار جانب آن طرح شده است. دربار باز با مرمر فرش شده است. ایوان شمالی منحیث مدخل به حیاط عمل میکند در حالیکه ایوان جنوبی دربرگیرنده سالون تخت است. دیوارهای حیاط با مجسمه گچی و سفالی نقاشی شده با رنگهای مختلف تزئین شده بودند. نقاشی های دیوار حصص مختلف قصر را مزین ساخته و اینها میتواند شامل تصاویر گرفته شده از تاریخ ساسانیان باشد (طوریکه توسط معاصران نشان داده شده است).

این مجموعه بطور خاصی با استعمال وافر مرمر و یک متن فارسی کنده شده در مرمر دیده میشود که حصص پائینی دیوارهای اطراف حیاط قصر را ردیف میکند. متن حدود 250 متر طول دارد. قرار معلوم، گروه بندی چهار ایوان بامتداد جوانب حیاط از ابتکارات غزنویان بوده و بعداً مظهر مشخص مهندسی ایرانیان میشود (برای مساجد، مدارس و کاروان سراها).

مجموعه دیگر قصرهای غزنویان هنوز هم میتواند در لشکری بازار بامتداد سواحل دریای هلمند در بین بست و لشکرگاه یافت شود (شکل 12). این محل توسط باستان شناسان فرانسوی بین 1949 و 1952 کاوش شده است. قصرهای متعدد مانند غزنی توسط حیاط ها با ایوانها و مجسمه های گچی و نقاشی دیواری تزئین کننده دیوارها دیده میشود. باز هم مانند غزنی، مواد تعمیراتی عمدتاً خشت بوده و خشت ها منحیث یک اثر تزئیناتی بسیار مرغوب بکار رفته است. بزرگترین و جنوبی ترین سه قصر تشکیل کننده یک مستطیل حدود 100 در 250 متر است. اتاق های قصر بدور یک حیاط مستطیلی قرار دارد که در هر چهار جانب بواسطه یک ایوان جابجا شده در وسط هر جانب قرار دارد. نقاشی های گچی و رنگی بالای دیوارها و پایه ها نشاندهنده محافظین کاملاً مسلح در بالای یک زمینه گلها، حیوانات و مایه های دیگر است. دیوارهای با برجهای نیم- دایروی تقریباً تمام مجموعه را احاطه نموده است.

شهنامه

یکی از جذبات عمده غزنویان قرون وسطی کتابخانه آنهاست. کتابخانه و ثروت جدید حاکمان آن باعث جذب و دلچسپی هنرمندان، مورخین و سایر دانشمندان میشود. ابوریحان البیرونی دایره المعارف- نگار خوارزمی در اینجا کار میکند. مولف مشهور دیگری از دوران غزنویان

ابوالفضل بیهقی، منشی و مورخ دربار غزنویان است که تاریخ سلطنت مسعود را بزبان فارسی نوشته است.

شاید مشهورترین و تاریخی ترین اثر ماندگار عصر غزنویان *شهنامه* فردوسی باشد. این کتاب شامل افسانه ها و قهرمانان گذشته و ماقبل اسلامی ایران است که به زبان فارسی نوشته شده و دربرگیرنده حدود 60 هزار بیت میباشد. این اثر در 1010 م تکمیل شده و به محمود غزنوی اهدا میشود. ابوالقاسم فردوسی در دربار محمود زندگی کرده، اما در توس نزدیک مشهد تولد شده و در آنجا دفن میباشد. *شهنامه* به سمبول گذشته درخشان ایران تبدیل شده و هنوز هم مشهورترین بخش فرهنگ ایرانیان است. داستانهای *شهنامه* تا امروز در ایران گفته شده و در سراسر ایران قرائت میشود. فردوسی بطور آگاهانه کوشش نموده تا واژه های عربی استعمال نکند و این مظهر، باصافه محتوای آن، *شهنامه* را به سمبول احیای ایرانیان تبدیل میکند. موضوع مهم داستانها عبارت از جنگ بین ایران و توران (ایرانیان و آنهاییکه در ماورای مرزهای شمال شرقی آنان زندگی میکنند) میباشد. موقعیت تعداد زیاد قهرمانان *شهنامه* در ایران شرقی و افغانستان قرار دارد. در واقعیت، سیستان و ساکاهها مظهر مسلط این کتاب است.

خط عمده داستانی *شهنامه* عبارت از خانواده رستم است. او پسر زال و نواسه سام است. آنها بحیث شاهان سیستان توصیف شده و رستم غالباً یک ساکائی خوانده میشود. زال پدر رستم توسط یک پرنده بنام سیمرغ بزرگ میشود. همسر زال و مادر رستم، رودابه دختر شاه کابل است. خود رستم با تهمینه دختر شاه سمنگان ازدواج میکند. در *شهنامه*، سمنگان در سرزمین تورانیان واقع است. اگر سمنگان فردوسی همین سمنگان باشد که امروز در شمال هندوکش واقع است، مبارزه بایست بین رستم و خانواده اش از سیستان بمقابل تورانیان در افغانستان شمالی فعلی و ماورای آن باشد.

فردوسی *شهنامه* خود را بدون ماخذ نمی نویسد. او در مقدمه اثرش میگوید که از داستانهای شفاهی و اسناد نوشتاری استفاده نموده است. در جریان سده دهم، یکتعداد *شهنامه* ها تصنیف شده بودند. این مجموعه ها بازتاب احیای فرهنگ و عزت نفس ایرانیان است. دو اثر توسط کسانی نوشته شده که بطور واضح به افغانستان فعلی مربوط اند: ابوالموئید البلخی و ابوعلی محمد بن احمد البلخی. *شهنامه* دیگری در نیمه سده دهم نزدیک توس، محل تولد فردوسی تصنیف شده است. این اثر توسط منصور محمد المعمری تهیه شده است. در آخر *شهنامه* دیگری هم وجود داشت که هرگز تکمیل نشد، توسط یک زرتشتی مسلمان شده بنام ابومنصور دقیقی که قسمتی از *شهنامه* او در اثر فردوسی آورده شده است. تمام این *شهنامه* ها شامل داستانهای قدیمی شاهان ایرانیان بوده و شاید در نهایت توسط یک کتاب پارسی میانه (پهلوی) الهام شده باشد که از بین رفته و بنام *خواتای- نامک* ("کتاب حاکمان") یاد میشود.

غوریها و خوارزم شاهان

بالاخره قدرت غزنویان توسط غوریها پایان میرسد. این دودمان از سرزمین های کوهستانی شرق هرات منشا گرفته اند که بطور عام برای جغرافیه نگاران اولیه اسلامی بنام ناحیه غور شناخته شده است. مردمان زندگی کننده در این ساحة منزوی ظاهراً تا سده یازدهم از تسلط اسلام دست نخورده باقی میماند. در آنزمان، غزنویان بسرزمینهای کوهستانی غور حمله نموده و خانواده محلی شنسبانی (اولاده شنسب/ شاه نسب) را با سنگر مستحکم آنها در آهنگران به باجگذاران و نمایندگان خویش تبدیل میکند. پیشروی غزنویان توسط مسعود پسر محمود رهبری میشود که در آنزمان حاکم هرات است. با زوال قدرت غزنویان و ظهور سلجوقیان،

"عزالدین حسین" (1100-46 م) از خانواده شنسبانی بصورت آشکار سلجوق ها را بحیث ارباب خویش شناخته و به حاکم سلجوق، سلطان سنجر باج میپردازد. غوری ها در این زمان اختیار بامیان را بدست آورده و آنرا به سلطنت باجگذار تبدیل میکنند که شامل قسمت اعظم افغانستان شمالشرقی فعلی است.

در 1141 م گروه دیگری از ترکهای تازه وارد از دوردستهای شمال بنام قراختای، سلطان سنجر و متحدین قراختای های او را شکست میدهند. با وجودیکه سنجر از اسارت فرار نموده و قراختای بجنوب آمودریا فشار نمیآورد، صلاحیت و قدرت سلجوقها بطورجدی صدمه میبیند. متعاقبا شاهدگیهای دیگر بشمول غوریان چانس توسعه نفوذ خویش را می بینند. آنها در حوالی 1150 م تحت علاوالدین حسین یکی از پسران عزالدین حسین از کوههای افغانستان مرکزی برآمده و به لشکرکشی بطرف افغانستان شرقی و جنوبی شروع میکنند. در 1150/51 م شاه غوری غزنی را ویران نموده و لقب مشهور جهانسوز را کمائی میکند. او پس از آن با ارتش خود بجنوب رفته و لشکری بازار را غارت میکند. بآنهم پیروزی او زیاد دوام ننموده و اولین اقدام غوریان برای تفوق، توسط سلطان سنجر کوتاه ساخته میشود. او غوریها را در 1152 م شکست داده و سلطان علاوالدین را اسیر میگیرد. بآنهم علاوالدین حسین بزودی رها شده و در سالیان بعدی زندگی خود میتواند قلمروی خویش را بطرف شمال توسعه دهد. او در 1161 م میمیرد. در عین زمان در 1153 سلجوقها تحت سلطان سنجر توسط گروه دیگری از بین غوزها باز هم شکست میخورند. این بدین معنی است که باز هم راه برای کوشش دوباره غوریها باز میشود.

در زمانیکه ترکهای شمال آمودریا مصروف جنگ در بین یکدیگر میباشند، غوریها بهبود مییابند. اینها توسط دو برادر و برادرزاده علاوالدین حسین بنام های شمس الدین (غیاث الدین) محمد (1163-3/1202) و شهاب الدین (معز الدین) محمد (تا 1206) رهبری میشوند. آنها با همدیگر امپراطوری غوری را گسترش میدهند. غوریها پس از اینکه غزنی توسط یک گروه غوز برای حدود 12 سال اشغال میشود، در 1173/74 داخل غزنی میشوند. آنها همچنان هرات و بلخ را میگیرند. آنها بالاخره آخرین غزنیها را در لاهور پنجاب در 1186 شکست میدهند. مرکز غیاث الدین در فیروزکوه غور میباشد، در حالیکه معز الدین عمدتاً در غزنی مستقر بوده است. اولی در حالیکه امپراطوری را دفاع نموده و بطرف غرب بسط میدهد، برادرش سیاست غزنویان را ادامه داده و قدرت ترکها/ایرانیان را در نیم قاره هند توسعه میدهد. باینترتیب امپراطوری غوریان بزودی از جوار کسپین تا عمق هند شمالی توسعه مییابد.

بآنهم قدرت غوریان در فلات زیاد دوام نمیکند. این بیشتر بهنگام زندگی دو برادر شگوفان میباشد، اما وقتی آنها پیر میشوند ضعف امپراطوری غوری نمایان میشود. غوریها منابع خویش را بیش از حد پهن میکنند. حکومت در بین اعضای طوایف متخاصم تقسیم شده و ارتشهای غوری نمیتواند با فشار روز افزون از شمال مقاومت نماید. غوریها در 1204 تحت معز الدین که پس از مرگ برادرش رهبر کامل غوریها شده بود بواسطه قوتهای مشترک شاه خوارزم (خوارزمشاه) و قراختای شکست داده میشود. خوارزمشاه بالاخره در 1215 آخرین سلطانهای غوری را عزل نموده و باینترتیب یکی از با شکوه ترین بخش در تاریخ افغانستان پایان میرسد.

بآنهم زوال امپراطوری غوری پایان داستان نیست. در هند، جای غوریان توسط یک دودمان باصطلاح غلامان پُر میشود که یک برده قبلی شاه غوری است. نام او قطب الدین ایبک میباشد. او کسی است که فرمان اعمار منار مشهور قطب منار را میدهد، برج عظیمی از ماسه

سنگ سرخ که هنوز هم بار تفاع حدود 80 متر در بالای حومه دهلی ایستاده است. قاعده این منار نشاندهنده یک دگرگونی هشت ضلع و هشت پایه زاوی است. بطور ضمنی منشای سبکی این یادگار در افغانستان جستجو شده و یک نمونه قبلی این عنعنه را میتوان در سیستان یافت نمود. در این ساحه قدیمی در ناحیه خواجه سیاه پوش، بقایای یک منار خشت پخته سده 12 وجود دارد که در بالای یک مسکونه عظیم قرون وسطائی بمساحت یک کیلومتر مربع ایستاده بوده و عین پلان زمینی مثل قطب منار در دهلی جدید را نشان میدهند.

در افغانستان، جای غوریها توسط حاکمان خوارزم قدیمی (خوارزم قرون وسطی) پُر میشود. مهمترین حاکم خوارزمی، علاوالدین محمد (1200-20) است که در 1215-16 غور و غزنی را میگیرد. اسلاف او اولاده یک غلام ترکی سلجوقها است که در سرزمین های منزوی ایشان در جنوب بحیره ارال بقدرت میرسد. آنها در قسمت اعظم نیمه دوم سده دوازدهم بحیث باجگذاران قراختای باقی میمانند. آنها در 1194 تحت علاوالدین تکش (1172-1200) آخرین سلجوق را شکست می دهند. آنها پس از شکست غوریان متعاقبا خود را از یوغ قراختای آزاد ساخته و در اوایل سده سیزدهم، فقط قبل از ظهور منگولها، خوارزم شاه حاکم امپراطوری بزرگی میشود که از ایران غربی تا افغانستان شرقی وسعت دارد.

آثار غوریها

پایتخت غوریها مطابق گزارشات تاریخی اولیه در فیروزکوه بوده است. این محل بطور تجربی با ناحیه اطراف منار مشهور جام تشخیص میشود که حدود 220 کیلو متر در شرق هرات است. این بامتداد ساحل جنوبی هریرود، نزدیک تقاطع آن با یک شاخه جنوبی، جام رود واقع است. یک کتیبه در بالای استوانه اولی منار جام مربوط حاکم غوری غیاث الدین محمد (1163-3/1202) است. برج حدود 65 متر ارتفاع داشته و متشکل از یک قاعده هشت ضلعی است که 9 متر عریض بوده و 4 استوانه مخروطی مانند در بالای آنست. در اینجا یک راهزینه دوگانه در داخل قاعده و استوانه اولی است. تمام برج که از خشت پخته ساخته شده، در بیرون بواسطه خشتکاری تزئینی پوشانیده شده، بشمول شبکه کاریهای که تشکیل کننده کتیبه ها و سوره 19 قرآن (مریم) است. در همسایگی جام یکتعداد زیاد استحکامات و برجها کشف شده است. اینها شاید بخشی از کارهای دفاعی محافظت کننده قلب سرزمین امپراطوری غوری باشد.

یکی از آثار بزرگ غوریها، مسجد جامع بزرگ هرات است. این مسجد شامل قبر غیاث الدین محمد غوری نیز است که در 3/1202 در هرات میمیرد. یادگار مهم دیگر مدرسه شاهی مشهد در شمالشرق هرات بامتداد ساحل چپ دریای مرغاب است. بقایای غوریها یا حد اقل تعمیرات مربوط به زمان غوریها در بامیان (شهر ضحاک و شهر غلغله) و در چشت غرب هرات نیز تشخیص شده است. یک منار مشهور از اینزمان، منار دولت آباد در شمال بلخ است که در اوایل سده 12 ساخته شده است. بالاخره کمان (تاق) مشهور بُست نیز میتواند مربوط به دوران غوریها باشد. این ساختمان در پای ارگ بُست برافراشته شده و شاید مدخلی برای یک مسجد بزرگ یا خود ارگ باشد. تزئینات این کمان با منار دولت آباد قابل مقایسه است.

فصل 13 - منگولها

در اوایل سده سیزدهم، شاه خوارزم بر قسمت اعظم ایران شرقی حکومت نموده و از جنوب بحیره ارال تمام تجارت جاری بین شرق میانه، نیم قاره هند و آسیای میانه و چین را کنترل می‌کند. بآنهم قلمروی او فقط چند سال دوام می‌کند، چون در زمانیکه خوارزمشاه هنوز مصروف استقرار قلمروی خویش می‌باشد، طوفان دیگری بامتداد مرزهای شمالشرقی دنیای ایرانیان در حال شکل گرفتن است. اینها فقط غارتگران دیگر زود گذر یا استقرار یک دودمان دیگری نیست که بزودی با زبان و فرهنگ محلی توافق نمایند. این هجوم تمام تمدن اسلامی ایران و افغانستان را تا عمق ریشه آن میلرزاند. این تهدید از منگولهای شرق آسیای میانه است.

با وجود تلاشهای تعداد زیاد مورخان معاصر که قضاوت درباره مغولان را نرم تر کنند، موجودیت آنها در فلات باعث مرگ صدها هزار مردم، تخریب اکثریت شهرها و ویرانی عمومی شبکه های آبیاری ضروری برای زراعت میشود. مغولان توسط چنگیزخان رهبری میشود که اصلا بنام تیموچین ("آهنگر که پس از اسیر گیری یک تاتار توسط پدرش نامیده میشود) است. او بحیث رئیس عمومی تمام مغولان در 1206 شده و بزودی میخواد تمدنها و مردمان همسایه بشمول چین را مطیع سازد. او در 1215 پیکنگ را تسخیر و ویران میکند. مغولان بعدا بطرف غرب، سرزمین های غنی جنوب آسیای میانه و فلات ایران روی میآورند. در 1218 یک قوت مغولان پامیر را عبور نموده و داخل بدخشان میشود. ولی این یک هجوم کوچک میباشد. فشار عمده دو سال بعد شروع میشود، وقتیکه مغولان ارتش های خوارزمشاه را شکست میدهد. سال بعد چنگیزخان بافغانستان میرسد. بکثرتا در فبروری 1221 تسخیر و تخریب میگردد. مرو در ماه بعدی گرفته شده و بهمین ترتیب وادی بامیان. در اینجا یکی از نواسه های چنگیزخان کشته شده و جواب مغولان قتل عام تمام موجودات زنده در این وادی است. داستانها میگوید که پس از این حتی پرندگان نیز از بین میروند. قلعه امروزی شهر غلغله در جنوب صخره ها هنوز هم گواه این فاجعه است. تمام زندگی مسکونی درخراسان، تقریبا بحالت تعطیل آمده و گزارشات سیاحین در سالیان بعدی پیشروی مغولان از تخریب و ویرانی کامل حکایت میکند.

شاه خوارزم که از پایتخت خویش فرار میکند در 21/1220 در جزیره اباسگون در کناره جنوبشرقی بحیره کسپین وفات میکند، اما پسرش جلال الدین با مغولان در افغانستان شرقی میجنگد. او در پروان نزدیک کابل یک پیشروی درجه داران مغول را در اکتوبر 1221 شکست میدهد که توسط تولوی جوانترین پسر چنگیزخان رهبری میشود. هرات که قبلا بطور داوطلبانه تسلیم شده است، متعاقبا شورش نموده و مغولان هفت ماه زحمت میکشند تا شهر را دوباره تسخیرکنند. مجازات بیرحمانه و اژدهائی است: منابع اسلامی تعداد کشته شدگان را بین 160000 تا 240000 میدانند. مطابق گزارشات، سقوط نیشاپور باعث کشتار 1747000 نفر میشود. ارقام ممکن است مبالغه آمیز باشد اما اینها نشانه مقیاس تخریب و کشتار است. ویرانی شبکه های آبیاری در محلات و این حقیقت که هیچکسی نمیماند تا آنها را مراقبت نماید نیز باعث زوال عمیق زندگی اقتصادی میشود.

پس از راندن جلال الدین بانطرف اندوس، چنگیزخان با مارش آهسته به شمال برگشته و در 1227 در منگولیا میمیرد. سرزمینهای اشغالشده توسط چنگیزخان در بین پسران و همسر مطلوبش، بورتی تقسیم میشود. جوکی بزرگترین پسر او، چندی قبل از پدرش میمیرد، اما پسر او بنام باتو قسمت اعظم سرزمین های غرب امپراطوری، سایبریای غربی و روسیه را

تصاحب میکند. ماورالنهر شمال افغانستان فعلی به پسر دیگر چنگیزخان بنام چغتای داده میشود، اوگیدی پسر سومی چنگیزخان بحیث جانشین پدر بنام خان بزرگ انتخاب میشود (1229-41). جوان ترین پسر، تولوی، مرکز امپراطوری مغولان، منگولیا را بمیراث میبرد.

تحت اوگیدی و دو جانشین او مانند خان بزرگ (گویوک و مونگکی) بین 1229 و 1259، امپراطوری مغول از یک دوره نسبتاً ثبات عبور میکند، بآنهم قسمت اعظم سرزمین ایرانیان پس از مرگ چنگیزخان بایست دوباره اشغال گردد. قرار معلوم در شرق، یک حاکم محلی بنام سیف الدین حسن قرلغ قسمت اعظم سرزمین های مرزی هندو- ایرانیان را برای مدتی در اختیار میگیرد، اما ساحه احتمالاً بزودی توسط مغولها دوباره اشغال میشود. فشارهای بوجود آمده بامتداد مرزهای هند، کابل و غزنی باعث ارسال قطعات قوی مغول میشود. یکتعداد شهرها در فلات ایران دوباره اعمار میشود. در 1244 کنترل هرات بیکی از حاکمان محلی مسکونه های مجاور اعطا میشود. او بنام شمس الدین محمد کورت یاد شده و بنیانگذار باصطلاح دودمان کورت میشود که حاکمیت شهر و قسمت بزرگ افغانستان فعلی را تا اواخر سده چهاردهم در اختیار دارد، با وجودیکه در قسمت اعظم اوقات تحت قیمومیت ظاهری (رسمی) مغولها بوده است.

پس از مرگ مونگکی در 1259 وضع تغیر میکند، وقتی دو برادر او بنام های قوبیلای و اریق- بوق برای تخت مغول بر رقابت میپردازند. با وجودیکه قوبیلای بالاخره خود را منحیث خان بزرگ نصب میکند، مقام او وسیعاً شناخته نشده و او در موقعیتی قرار نمیگیرد که حاکمیت خود را بالای تمام سرزمینهای مغول تامین کند. مرکز کنترل قوبیلای در چین و صحرا های شمال آن قرار دارد. بآنهم او توسط برادرش هولیگو بر سمیت شناخته شده و بحیث نماینده خان بزرگ در ایران توسط مونگکی تعیین شده و در 1256 به ایران میآید. هولیگو موسس دودمان ایل-خانی ایران است. یکی از اولین پیروزی نظامی او شکست انتحاریون ایران شمالی و تخریب قلعه الموت ایشان در غرب تهران فعلی است. او دو سال بعد در فبروری 1258 بغداد، مهد قدیمی خلفای اسلامی را میگیرد. بآنهم پیروزیهای مغولها در شرق نزدیک دوام ننموده و پس از مرگ هولیگو قلمروی جانشینان او اساساً محدود به ایران فعلی میشود. رقیبان عمده او در شرق، جانشینان چغتای میباشند. بزودی سرزمین افغانستان فعلی به صحنه منازعات بین چغتائی ها و ایل خانیها تبدیل میشود.

موقعیت افغانستان در این زمان بصورت خوبی توسط مارکوپولو ترسیم و ارائه شده که قرار معلوم از این قسمت جهان در سالهای 1270 عبور میکند، وقتیکه او از مدیترانه به دربار قوبیلای خان در چین سفر میکند. او درباره بلخ چنین میگوید:

"بلخ یک شهر باشکوه و بزرگ است. قبلاً بمراتب بزرگتر و باشکوه تر بوده است؛ اما تاتارها (مغولها) و سایر مهاجمین آنرا غارت و ویران نموده اند. من گفته میتوانم که در اینجا تعداد زیاد قصرهای مرغوب و ویلا های مرمری وجود داشته که هنوز هم دیده میشود، اما حالا به مخروبه ها تبدیل شده است. مطابق گزارشات محلی، الکساندر در این شهر با دختر داریوش ازدواج میکند. باشندگان محمد را عبادت میکنند. چیزیکه شما باید بدانید اینستکه این شهر که نشان دهنده محدوده سلطنت تاتارهای لیوانت (ایل خانان) است در مرزهای شمالشرقی پرشیا قرار دارد".

در اواخر سده سیزدهم، شهزاده نشین های مغول بتدریج پیشینه بومی خود را کنار گذاشته و فرهنگ ها و زبانهای محلی را میپذیرند. در ایران، ایل خانها با هستگی رسوم تابعین ایرانی

بومی خویش را باغوش میکشند. در 1295 ایلخان غازان به اسلام گرویده و در سالیان بعدی تعداد زیاد کلیساهای عیسویت، مساجد یهودیت و معابد بودیستی از بین برده میشوند. بخصوص مخالفت با بودیزم بسیار مهم است چون یکتعداد جانشینان هولیگو قرار معلوم خودشان بودیست بودند با وجودیکه متاثر از لامیزم تبتیان میباشند. زندگی اقتصادی در فلات بتدریج احیا میشود باوجودیکه یک سلسله بحرانات و درجات بزرگ سویی مدیریت مشخص کننده کامل دوران است. معرفی پول کاغذی در پایان سده سیزدهم یک ناکامی عظیم است. بآنهم الحاق غازان و بخصوص بقدرت رسیدن وزیر او، ارستوکرات پارسی رشیدالدین باعث تجدید بیشتر فعالیت اقتصادی میشود.

در بین چغتائی ها پروسه اسلامیسازی بتدریج صورت میگیرد اما بالاخره تحت ترمایشیرین خان (1326-34) آنها نیز باسلام میگرایند. بآنهم یک مظهر ثابت آنها خصومت بمقابل ایلخان های ایران بوده است. در اواخر سده سیزدهم و اوایل چهاردهم، حاکمان چغتائی ماورالنهر موفق میشوند کنترل خویش را بطرف جنوب آمودریا، بقیمت حاکمان ایران وسعت بخشند. این پروسه بطور خاصی توسط کیبیگ خان تشویق میشود که بین سالهای 1318 و 1326 حکومت میکند. او با اعمار دوباره بلخ قدردانی میشود که توسط جد او، چنگیزخان ویران شده بود. مدتها قبل تقریبا تمام افغانستان فعلی بشمول کندز، بغلان و بدخشان در شمالشرق و کابل، غزنی و کندهار در شرق و جنوبشرق تحت کنترل چغتائیان قرار میگیرد. این بطوطه با عبور از طریق افغانستان شرقی در 1333 از موجودیت حاکمان چغتائی در سراسر ساحه تذکر میدهد. هرات یک استثنا است که توسط کرتها کنترل شده وساحه سیستان که تحت کنترل حاکمان محلی میباشد. هر دو ناحیه بیش یا کم بحیث یک حایل در بین دو قلمروی مغول عمل میکند.

ولس چغتائیان

وقتی ترمایشیرین خان توسط پیروان خودش از ترکستان شرقی در 1334 عزل می شود، خط مستقیم شهزادگان چغتائی توقف میکند. تقریبا در عین زمان دودمان ایل خانهای ایران بپایان میرسد. در حالیکه ایران در بین دودمان های مختلف محلی و ترکی- مغولی تقسیم شده بود، سرزمینهای قدیمی شهزادگان چغتائی در داخل یک عنعنه مشترک سیاسی و فرهنگی باقی میماند که بنام *ولس چغتائی* یاد میشود. *ولس* توسط یک کنفدراسیون قبایل ترکی- مغولی و سایر گروهها ایجاد میشود که رهبری ایشان بخاطر کنترل سیاسی رقابت میکردند. بعضی از این قبایل و گروهها در افغانستان فعلی زندگی میکردند: سیلدوس که قاعده ایشان در افغانستان شمالی (ساحه بلخ) و مسیرهای مجاورشمال آمودریا قرار دارد؛ ارلات در افغانستان شمالغربی فعلی؛ اپاردی در شبرغان و قراناس در ساحه کندز/بغلان و اطراف هندوکش تاغزنی. سربازان نیگودیری در ساحه کندهار نیز غالبا با قراناس تطبیق شده و یا یک بخش آنها مدنظر میباشد. لذا قبایل در شمال افغانستان و اطراف کوتل های هندوکش و وادی کابل در جنوبشرق کشور متمرکز بودند. غرب افغانستان فعلی بطور عمده توسط حاکمان و گروههای تباری محلی اداره میشدند که از طرف ایل خانها و دیگر فرمانروایان تقویه میشدند.

قسمتهای مختلف اجزای *ولس چغتائی* توسط یک عنعنه و ایدیولوژی عام و اساسا مغولی با همدیگر پیوند مییابد. *ولس* از نگاه سیاسی خود را در یک مبارزه دوامدار بخاطر کنترل عمومی و فرمانده قبایل و دیگر گروههای مربوط به *ولس* ارائه میکند. برای وظایف اداری، رهبران قبایل مختلف از مقامات ایرانیان محلی کار میگیرند. خود مغولها علاقه داشتند بالای وظایف نظامی تمرکز کنند. آنها طبقه حاکم را تشکیل داده و قبایل مختلف ترکی- مغولی که در این قلمرو مستقر بودند، فراهم کننده سربازان برای ارتشهای حاکمان مغولی بودند. زندگی

کوچیگری بحیث ایدیال باقی میماند، اما اکثراً حدس زده میشود که عشق مسکونه های باغی باید در این روشنائی دیده شود.

چیزیکه برای درک تاریخ افغانستان مهم است اینستکه با ظهور مغولها قاعده قدرت از شهرها به محلات انتقال میکند. قدرت سیاسی و ثروت دیگر به شهرهای چون غزنی، هرات و بلخ محدود نمیشود. این محلات فقط بتدریج از تخریبات تحمیلی بواسطه چنگیزخان بهبود مییابد. بعضی، قبایل ترکی- مغولی بالای قوت سیاسی تمرکز میکنند.

برای مدتی در سده چهاردهم و قبل از بقدرت رسیدن تیمور، قاعده قدرت *ولس* در جنوب قرار دارد که عمدتاً در بین قراناس و پشتیبانان ایشان که در شمال و جنوب کوتلهای هندوکش زندگی میکردند. در 47/1346 قازاغان رهبر قراناس، خان (ظاهری یا رسمی) چغتایان، قازان را عزل نموده و با خان دیگری تعویض میکند. قازاغان خود را بیگ و *امیر* مینامد. او تا زمان مرگ خود در 58/1357 در قدرت میماند. وقتی پسرش کوشش میکند خود را جانشین پدر و رهبر *ولس* سازد، او عزل و کشته میشود. او بحیث رهبر قراناس توسط برادرزاده اش امیرحسین جانشین میشود که بزودی مخالف ستاره صعودی در بین قبیله برلاس ترکی- مغولی، تیمور بن تراغای برلاس میشود. تیمور در 1369 امیرحسین را در نزدیکی بلخ شکست داده و بعداً بقتل میرساند. تیمور در 9 اپریل 1370 بطور رسمی خود را امیر جید اعلان میکند.

تیمور

در 1369 سرزمینهای چغتایان بطور موثر تحت کنترل تیمور یا تیمورلنگ (به زبان فارسی) قرار میگیرد. او مربوط قبیله ترکی- مغولی برلاس (مغولی: برولاس) است که از سده سیزدهم در ماورالنهر در سرزمینهای بامتداد قشقه دریا و اطراف شهرهای شهرسبز (کیش قرون وسطی) و قرشی (ناساف/نخشاب) مستقر میشوند. مطابق بعضی منابع، تیمور در 1336 در کیش تولد میشود. تیمور بزودی در یک حرفه طولانی اشغال و غارت مصروف میشود. او یک امپراطوری وسیع بنیاد مینهد که در پایان سده چهاردهم از شمال هند تا ترکیه فعلی وسعت دارد. او هرات را در اپریل 1381 میگیرد و وقتی حاکم کرت، ملک غیاث الدین بجواب تیمور برای معرفی خودش به *قوریلتنای* پاسخ منفی میدهد. زرنج پایتخت سیستان در 1384 و کابل و کندهار و غزنی نیز تسخیر میشوند. او در 1398 به پیرمحمد نواسه اش و حاکم کندز، غزنی و کندهار فرمان میدهد بالای هند مارش کند. مطابق *ظفرنامه*، پیرمحمد سرزمین افغانها را غارت میکند که بامتداد سلیمان کوه زندگی نموده و بداخل اندوس بطرف ملتان پیشروی میکند. وقتی او میشنود نواسه اش با مقاومت زیادی در هند مواجه است، خودش یک ارتش را بداخل نیم قاره هند رهبری نموده و پس از یک کمپاین موفقانه دهلی را تسخیر و تاراج میکند. تیمور چهار سال بعد در اناتولیه میباشد، جائیکه او ترکهای عثمانی را در نزدیک انقره شکست میدهد. تیمور در 18 فیوروری 1405 نزدیک یوترار بامتداد سیردریا می میرد، در حالیکه ارتش خود را بمقابل چین رهبری میکرد. او بالاخره در سمرقند، در *گوری* / *امیر* دفن میشود. او پس از منازعات دودمانی اولیه توسط پسر چهارم شاهرخ (1409-47) جانشین میشود که در 1397 توسط پدرش بحیث حاکم خراسان، سیستان و مازندران (جنوب کسپین) تعیین شده بود.

جانشینان تیمور

شاهرخ سمرقند را در 1409 تسخیر نموده و ادعای استقرار خود را برای قلمروی پدرش میکند. بآنهم او در آنجا نمانده، پسر خود الغ بیگ را بحیث حاکم آنجا تعیین نموده و به هرات پایتخت خود برمیگردد. تحت حاکمیت او و جانشینانش، این محل بیکی از عالیترین مراکز فرهنگی در شرق میانه تبدیل میشود. تماس های رسمی با چین، هند شمالی و کشورهای دیگر برقرار میشود. او هنوز هم بطور ظاهری حد اقل برای چند سال، ارباب حاکمان عثمانی ترکیه و شاهان هند در دهلی میباشد! شهر تعداد زیاد شاعران، فیلسوفان، نقاشان، روحانیون، خطاطان، مهندسان و سایر افراد صاحب ذوق را جذب میکند. این زمانی است که در آن تجارت باز شگوفان شده و بعضی از مراکز شهری، درخشانی قبلی خود را دوباره کمائی میکند. در عین زمان پارسی- گویان شهرها یکبار دیگر بصلحه میآیند. از طرف دیگر حاکمیت تیمور و تغیر فاحش بتعقیب مرگ او با احیای دوباره بعضی از شهرهای ایرانیان ترکیب شده و باعث یکمقدار زوال در قدرت قبایل ترکی- مغولی میشود که قبل از زمان تیمور بر منطقه غلبه داشت.

شاهرخ بازسازی دفاع هرات و طراحی تیموریان را فرمان میدهد که تا زمان حاضر حفظ شده است. استحکامات که تا سالهای 1940 هنوز وجود داشت شامل یک شهرک حدود 1350 در 1450 متر بوده است. این شهرک بچهار قسمت (مربع) توسط دو شاهراه هدایت شونده از چهار دروازه تقسیم شده است. آنها در وسط شهر در چهارسوق ("چهار مارکیت") متقاطع میشوند. ارگ که توسط کرتها ساخته شده است در جانب شمالغرب قرار داشته و مسجد مشهور جامع در شرق واقع است. تیموریان همچنان یک سلسله باغهای بزرگ را در خارج شهر اعمار میکنند. این باغها طور مثال باغ مراد (یا باغ جهان آرا) تشکیل کننده مراکز واقعی قدرت میباشد، چون شاه یا حاکم اکثریت اوقات در همینجا زندگی میکند.

شاهرخ برای یکدوره نسبتاً طولانی 47 سال سلطنت میکند. او پس از مرگش در مارچ 1447 توسط پسرش، الغ بیگ (1447-9) که حاکم ماورالنهر بود جانشین شده و در سلطنت کوتاهش در سمرقند باقی میماند. او بفرمان پسرش عبداللطیف کشته شده و متعاقباً بر تخت پدر می نشیند، اما باز هم برای یکمدت کوتاه (1449-50). پس از چند سال سردرگمی دودمانی که در آن امپراطوری تیموری از هم میپاشد یک نواسه او بنام ابوسعید هرات را در 1455 میگیرد. بآنهم او در جنگ در ایران شمال غربی در 1469 کشته میشود. جای او را در هرات سلطان حسین بن بایقرا (1469-1506) میگیرد که نظم را در هرات اعاده نموده و شکوه و جلال جدید بوجود میآورد.

سده پانزدهم یک دوره رفاه و آسایش عظیم در هرات بوده است. یکی از حامیان او گوهرشاد بیگم زن شاهرخ است. نام او با بعضی از قشنگترین یادگارهای اسلامی در افغانستان و ایران مرتبط است. او در هرات ساختمانی بنام مجموعه مصلا اعمار میکند که در 1417 شروع شده و شامل یک مدرسه و یک مصلا (محل عبادت) بوده و در 1432 تکمیل میشود. همچنان یکقسمت مجموعه عبارت از مقبره خود گوهرشاد است که توسط شاهرخ اعمار شده و یک مدرسه که بعد تر توسط حسین بایقرا ساخته شده است. مقبره همچنان بنام گنبد سبز یاد میشود که توسط یک گنبد شیاردار پوشانیده شده و مشابه به گور میر، قبر تیمور در سمرقند است. اکثر تعمیرات ویران شده اند، فقط مقبره و شش منار هنوز ایستاده است، یا در اوایل 1990 ایستاده بود.

یکی از پسران شاهرخ بنام غیاث الدین بایسنغور، حامی خطاطان و هنرمندان است. او یک کتابخانه- هنرکده در هرات اعمار میکند که در 1420 تکمیل میشود. در اینجا صنعتگران در نقل نسخه های خطی بشمول یکی از *شهنامه* های فردوسی مصروف میشوند که حالا در قصر گلستان تهران وجود دارد.

سلطان حسین بایقرا اعاده مسجد جامع مشهور هرات را فرمان میدهد که منشای آن به سده دهم یا قبلتر برمیگردد که توسط چنگیز ویران و دوباره توسط کرتها اعمار شده و بالاخره تحت نظر وزیرحسین بایقرا، میرعلی شیرنوائی شاعر ترمیم میشود که در بین سالهای 1441 و 1501 زندگی میکند. نوائی همچنان دوست نزدیک شخصت مشهور دیگر هرات، نویسنده و شاعر مولانا نورالدین عبدا لرحمن جامی میباشد.

یک تعمیر مشهور در هرات حدود 5 کیلومتر شرق مرکز، عبارت از گاذرگاه است. این زیارتگاه در بالای یک تپه شمال هرات با عین نام است که برای خواجه عبدالله انصاری، صوفی، شاعر و فیلسوف اعمار شده است. انصاری در 1006 در هرات تولد شده و مقبره او در 1428 بازسازی شده است.

در سالیان بعدی یک هنرمند مشهور دیگر در هرات زندگی و کار نموده که استاد کمال الدین بهزاد بوده است (1460-1535). بهزاد یکی از مشهورترین خطاطان و مینیاتوران دنیای اسلام است. او برای مدت طولانی در هرات زندگی و کار می کند تا اینکه شهر در 1510 توسط شاه اسماعیل، دودمان جدید التاسیس صفویان ایران تسخیر میشود. بهزاد به پایتخت صفویان، تبریز دعوت شده و رئیس کتابخانه تعیین میشود.

سلطنت حسین بایقرا نیز با اعاده معبد حضرت علی در مزار شریف برجسته میشود. آرامگاه علی، پسرکاکا و داماد محمد در اوایل سده دوازدهم "کشف" میشود. اولین معبد توسط سلجوقها سلطان سنجر در بالای مقبره اعمار میشود، اما توسط مغولها ویران میگردد. این آرامگاه باعث ثروتمند شدن مزار و تعویض بلخ میشود که در جوار آن واقع است.

فصل 14 - بسوی سلطنت افغانستان

تاریخ افغانستان در سده های 16 و 17 بطور دقیق با انکشافات و حادثات لحظوی ربط میگیرد که در حوالی 1500 در داخل و ماورای مرزهای فعلی آن بوقوع میپیوندد. این زمانی است که بابر شهزاده ترکی- مغولی با یکتعداد افراد از جنوب آسیای میانه و از طریق کابل به نیم قاره هند عبور نموده و در آنجا امپراطوری مغولی را بوجود میآورد که تا نیمه سده 19 دوام میکند. در غرب، رهبر ترکمن، شاه اسماعیل و قزلباش ("کله سرخ") های پیروی او دودمان صفویان را ایجاد میکنند (یا "صوفیان" طوریکه در غرب شناخته میشود) که ایران را بیک دوره رفاه بزرگ و انکشاف فرهنگی سوق میدهد. شمال یا ماورالنهر بمحل استقرار و بقدرت رسیدن ازبیکها تحت دودمان شیبانی ها تبدیل میشود. صفویان از پیشروی ازبکان به ایران در 1510 جلوگیری میکنند، اما تازه واردان شمال تمام ماورالنهر و قسمت اعظم افغانستان شمالی را اشغال نموده و با تسلط در اکثریت این ساحه تا به امروز ادامه میدهند.

بعلاوه انکشاف دیگری رخ میدهد که در پایان باعث تغییر تمام صور فلکی شرق میانه و جنوب آسیا میشود: ظهور امپراطوری های اروپای غربی بحریه دار. نفوذ اروپائیان در اول بسیار اندک است. بآنهم بتدریج مسیرهای تجارتی از راه های بری (خشکه) به ترانسپورت بحری انتقال شده و شهرهای قدیمی شرق میانه صدمه میبینند.

بالاخره گروههای پشتوزبان کوههای سلیمان بامتداد مرزهای افغانستان و پاکستان در جستجوی توسعه مسکن خویش میشوند. آنها بطرف غرب یعنی جنوب افغانستان و بطرف شمال یعنی وادی کابل و هم بطرف شرق یعنی جلگه های پشاور هجوم میبرند. درک دلایل این مهاجرتها یا هجوم کتلوی هنوز هم مشکل است، اما آنها در خلای حرکت میکنند که با زوال قبایل ترکی- منگولی در سده پانزدهم و عقب نشینی تیموریان از سرزمین های مرزی بوجود میآید.

در عین زمان افغانستان بیک منطقه حایل بین صفویان، ازبکان و مغولان و قابل طمع (تملک) برای هر سه تبدیل میشود. بلخ، هرات، کندهار و کابل چهار شهری بودند که در اوایل سده 16 هنوز هم مسیرهای تجارتی بین ایران، آسیای میانه و نیم قاره هند را تشکیل میدادند. اشغال این شهرها هدیة بود که ارزش جنگیدن داشت، باوجودیکه اهمیت حقیقی حد اقل بعضی از این شهرها میتواند خیالی باشد تا واقعی. حاکمان هند و ایران بسیار خوب میدانستند که کندهار ("پشته گرد و غبار") بسیار کم محصول بوده و اشغال آن در واقعیت بقیمت پول تمام میشود. اما اعتبار، یک محرک اولیه بشمار میرفت.

در حالیکه نزاعهای نظامی در سرزمینهای مرزی باعث ویرانی و مرگ میشد، این نزاعها همچنان باعث جریان پول و اجناس با اعتبار نیز میگردد، زیرا هر سه ستیزه جو در ایجاد دلالتان محلی بخاطر ارتقای مالیه و کنترل نفوس محلی سرمایه گذاری میکردند. باینترتیب نفوس افغانستان فعلی و بخصوص پشتونها یا پختونها که در این زمان در امتداد مسیرهای عمده عبورکننده از طریق این سرزمین زندگی میکردند، قویا تحت تاثیر و ترغیب نیروهای خارجی قرار میگیرند.

ازبیک ها

ازبکان مردمان نسبتاً تازه وارد در افغانستان اند. آنها در جریان سده 15 از صحرا های آسیای میانه به مرزهای جنوب مهاجرت کرده اند. نام آنها از یک رهبر مغولی بنام یوزبیک گرفته شده که خان ایل طلائی در اوایل سده چهاردهم است. یک نواسه چنگیزخان در بین این ازبکان اولاده شیبیان نقش قاطعی بازی میکند. در 1430/31 یکی از این افراد، ابوالخیر شیبیانی خوارزم را در جنوب بحیره ارال تسخیر نموده و در سالیان بعدی با ازبکان خویش حملاتی بالای سرزمین های تیموریان در جنوب انجام میدهند. در 1500/1499 نواسه او، محمد شیبیانی خان (که شاهی بیگ نیز نامیده میشود) ماورالنهر را تسخیر نموده و در 1504 فرغانه را میگیرد. آنها بزودی بجنوب حرکت نموده و از طریق آمودریا بداخل فلات ایران عبور میکنند. یکی از اولین شهرهای عمده ای که بدست ازبکان سقوط میکند هرات است که در 1507 اشغال میشود.

تاریخ با هم با هجوم گروه دیگری از آسیای میانه بالای فلات تکرار میشود. ازبکان بخوبی پیشروی میکنند. روشن است که در هرات چه رخ میدهد، چون اینها مانند مغولها یا ارتشهای تیمور نمیباشند. برخورد آنها با هراتیان در شرایط آنروزی متعادل بوده و آنها اکثریت شخصیت های هراتی را در مقام های قبلی ایشان نصب میکنند. در واقعیت، زندگی بزودی در مسیر عادی خویش جریان مییابد. با انجام چنین اعمالی، ازبکان نشان میدهند که آنها از اهمیت شهرهای ایرانیان و مدیران ایشان برای اداره کشور و جمع آوری مالیه با خبر اند. آنها با برخورد ملایم خویش شهرهای دیگر ایرانیان را متقاعد میسازند که از نمونه هرات پیروی نموده و دروازه های خویش را بروی ایشان بکشایند. باین ترتیب امپراطوری ازبکی ایران میتواند به پیروزی برسد.

اما پیشروی ازبکان در 1510 متوقف ساخته میشود، وقتی شاه اسماعیل موسیس امپراطوری صفویان ایران، شیبیانی را در جنگ نزدیک مرو شکست داده و ازبکان را دوباره به ماورالنهر میراند. در 1511 صفویان و ازبکان معاهده عقد میکنند که در آن آمودریا بحیث مرز بین هر دو امپراطوری پذیرفته میشود. این معاهده باعث ختم جنگها نمیشود اما وضع، تغیر زیاد نمیکند. دودمان شیبیانی بحاکمیت خویش در بخارا و اطراف ماورالنهر تا 1599 ادامه میدهد تا اینکه توسط خانواده دیگر ازبکان بنام توقای تیموریان تعویض میشوند (1599-1785). اینها نیز بنوبه خود با ازبکان منغیت تعویض میشوند (1785-1920). بالاخره خانات ازبک دیگری در خیوه و قوقند بوجود میآیند.

پس از شکست ازبکان، پارسیان هرات را تسخیر نموده و برای مدت کوتاهی بلخ را نیز میگیرند، هرات در طول سده های 16 و 17 در دست صفویان باقی میماند با وجودیکه غالباً در معرض حملات ازبکان قرار داشته و برای مدتهای کوتاهی تحت اشغال ازبکان قرار میگیرد. نفوس محلی که اول سنی بودند بتدریج عقیده شیعه را میپذیرند. اما افغانستان شمالی بتدریج توسط ازبکان کوچی اشغال میشود. رهبران ایشان، *امیران بایبگها*، حاکمان مرغزار های مختلفی میگردند که در پایان سده 16 شامل اندخوی، بلخ، کندز و بدخشان میشود. بلخ بدون شک مهمتر از همه بوده و یکجا با بخارا، سمرقند و تاشکند تشکیل کننده یکی از چهار ایالت عمده شیبانیان و توغای- تیموریان است.

بابر لقب ظهیر الدین محمد است که بحیث بزرگترین پسر عمر شیخ میرزا، حاکم تیموری فرغانه که در 1483 تولد میشود. او از نسل مستقیم تیمور بوده و از طریق مادر خود نیز میتواند بحیث یکی از اخلاف چنگیز خان افتخار کند. وقتی هنوز بسیار جوان است توسط ازبکان از ماورالنهر رانده میشود. او بالاخره از طریق هندوکش بطرف کابل میآید، جائیکه کاکایش (الغ میرزا) تا زمان وفاتش در 1501/2 حکومت میکند. بابر ادعای تخت کابل نموده و در 1504 موفق میشود جانشین الغ را عزل کند که مربوط خانواده ارغون از کندهار است.

بابر و ارغونها متعاقباً برای کنترل افغانستان شرقی و جنوبشرقی بجنگ دوامدار میبپردازند. بابر در 1507 موفق میشود کندهار را تسخیر نموده و برادر خویش ناصر میرزا را در کنترل آنجا مانده و خود بکابل برمیگردد. در اینوقت بابر تصمیم میگیرد بعوض نام پائین میرزا بنام پادشاه شناخته شود. باینترتیب بابر ادعای تفوق بالای شهزادگان تیموری مینماید. اما او بزودی اطلاع مییابد که ازبکان تحت شیپانی بیگ پس از تسخیر هرات، کندهار را محاصره کرده اند. بالاخره ازبکان شهر را گرفته و در اختیار ارغون ها قرار میدهند. جنگ در سرزمینهای مرزی ادامه یافته و فقط در می 1522 بابر موفق میشود بطور قطعی ارغونها را از کندهار بیرون کند. بابر بخاطر بزرگداشت این حادثه، برای حکاکای یک متن (کتیبه) در یک طاقچه بلند بامتداد کناره شمالی سلسله کوه قیتول فرمان میدهد که محدود کننده شهرکهنه کندهار در غرب است. این یادگار که حالا بنام چهل زینه یاد میشود در جوار یادگار دیگری قرار دارد که بنمایندگی از شهزاده دیگری بیش از 1700 سال قبل، بنام کتیبه سنگی یونانی/آرامی شاه آشوکا، از سده سوم ق م برافراشته است.

بابر با تامین دفاع عقبی خویش برای تهاجم هند آماده میشود. بابر و پیروانش در 1525 ابراهیم لودی حاکم غلجی (پشتون) دهلی را شکست داده و امپراطوری مغول را بنیاد مینهد. بآنهم جنگها متوقف نشده و مخالفت بمقابل بابر از جانب رهبران پشتون در هند شمالی ادامه مییابد. بابر مدت زیادی از فتوحات خویش لذت نبرده، پس از سالیان متمادی جنگ دوامدار بتاریخ 26 دسمبر 1530 در 48 سالگی در آگره میمیرد. جسد او اولاً در آگره دفن میشود اما ده سال بعد به کابل دوست داشتنی بابر انتقال داده میشود. او در باغ بابر دفن است که بامتداد نشیبهای غربی کوه شیردروازه قرار دارد.

در بین مغولان و صفویان

بابر مفکوره امپراطوری هند مغولی را ایجاد میکند. وقتی او میمیرد مخالفین او در هند بمقابل این تازه واردان از جنوب آسیای میانه هنوز هم بسیار قوی است. اما استقرار واقعی امپراطوری هند باید منتظر اولاده او میبود.

بابر توسط پسرش همایون از همسر مهم او ماهیم بیگم جانشین میشود. او در 1506 در کابل تولد شده و وقتی پدرش میمیرد، فقط 24 سال دارد. همایون برای چند سال موفق میشود فتوحات پدرش را نگهدارد، با وجودیکه سه برادرش کامران، عسکری و هندال که از جمله حاکمان عمده بودند فقط در جستجوی منافع خویش میباشند. باینترتیب همایون نمیتواند از اشغال مختصر کندهار در 38/1737 توسط صفویان جلوگیری کند با وجودیکه بزودی اعاده میشود. از نگاه داخلی، موقعیت همایون توسط حاکمان سابقه پشتون در هند مخالفت میشود. نفوذ ایشان

هنوز بسیار قوی بوده و در 1540 همایون مجبور میشود هند را ترک گوید. جای او را دودمان سور (پشتون) میگیرد.

همایون از طریق سند و بلوچستان به کندهار فرار میکند. موقعیت او مایوس کننده است، وقتی در 1543 توسط برادر خودش و حاکم کندهار، عسکری اجازه داده نمیشود که داخل شهر شود. همایون بعدا بدربار شاه طهماسب، شاه صفویان پناه میبرد که همایون را قلبا میپذیرند. او بدون شک خوش بود از اینکه قدردانی به یک او لاده شهزادگان تیموری با گذشته درخشان و مخالفت طولانی ایشان بمقابل ازبکان را نشان میدهد. همایون متعاقبا برگشت خود بهند را بکمک ایرانیان طرح میکند. اما او اول باید برادران خود را شکست دهد که قسمت اعظم افغانستان فعلی را در کنترل داشتند.

همایون با کمک فعال طهماسب نیروهای خود را جمع نموده و در سپتمبر 1545 بمقابل کندهار مارش میکند که در اختیار برادرش عسکری قرار داشت. صفویان بطور واضح قصد داشتند کندهار را تسخیر نموده و برای خود نگهدارند اما در آخر همایون موفق میشود شهر ستراتژیک را تسخیر نموده و ایرانیان را بیرون نگهدارد. سال بعد همایون کابل را از کامران گرفته و بالاخره در 23 جولای 1553 دهلی را تسخیر میکند. بانهم او مثل پدرش از موفقیت خویش برای مدت طولانی لذت نمیبرد، چون در جریان 5 ماه در 26 جنوری 1556 با ایتدین از زینه های کتابخانه اش میمیرد.

او توسط پسرش جلال الدین محمد اکبر که 13 ساله است جانشین میشود (1556-1605). تاریخ باز هم بنحوی تکرار میشود. شاه جوان در هند با یک برادر دشمن در کابل مواجه است. در اینزمان این برادراندر او محمد حکیم میرزا است که بطور رسمی حاکم کابل است. اکبر که هنوز جوان و از ملکیتهای افغانستان خویش محروم شده است، نمیتواند کاری انجام دهد تا مانع سقوط کندهار بدست صفویان تحت شاه طهماسب شود که آنرا در 1558 تصرف میکنند.

صفویان به کنترل کندهار و افغانستان جنوبشرقی برای چندین سال تا 1595 ادامه میدهند. در این دوران ایرانیان نمایندگان قبایل را بحیث کلاترها تعیین میکنند. یکی از این روسای محلی سدو نام دارد که مربوط قبیله پوپلزی از کنفدراسیون ابدالی در افغانستان جنوبی میباشد. سدو توسط شاه عباس (1587-1629) وظیفه میگیرد تا راه بین هرات و کندهار را محافظت نموده و برای او لقب *میرافاغن* اعطا میشود. او بالاخره در 98/1597 از طرف شاه عباس کنترل استثنائی بالای ابدالیان بدست میآورد. او جد طایفه سدوزای ابدالیان میشود که بعدا بنام درانیان نامیده شده و در افغانستان برای مدت بیش از 50 سال در اوخرسده 18 و اوایل 19 حکومت میکنند.

در اوایل حاکمیت اکبر و بعلت ضعف قدرت مغولان، رئیس ازبیک، عبدالله بن اسکندر میتواند افغانستان شمالی و بدخشان را اشغال کند. او بلخ را در 1568 گرفته ودر 1588 موفق میشود حتی هرات را از صفویان بگیرد. قدرت ازبکان که کاملا بر سواره بنا است، غیرقابل توقف معلوم میشود. بانهم با مرگ برادراندرش، حکیم میرزا در 1585، اکبر میتواند تاثیر بیشتری بالای حوادث در شمالغرب امپراطوری خویش پیدا کند. در 1588 وقتی ازبکان هرات را میگیرند، اکبر یک معاهده با رهبران ازبیک عقد میکند مبنی بر اینکه ازبکان میتوانند شمال را نگهدارند اما از حمله بر جنوب خود داری کنند. باینترتیب مغولان از تمام ادعاهای خویش مبنی بر سرزمینهای اجدادی ایشان در شمال افغانستان و ماورالنهر صرفنظر میکند اما سرزمینهای

خویش در جنوب هندوکش را حفاظت میکنند. باینترتیب افغانستان شمالی از جنوبی و شرقی جدا میشود.

معاهده دست اکبر را در معامله با بعضی قبایل پشتون در سرزمینهای هندو- ایرانی باز میگذارد که بمقابل حاکمیت ایران بحیث پیروان فرقهٔ روشانیه قیام نموده بودند. پشتونهای شورشی در امتداد شاهراه عمده بین کابل و پشاور مستقر بودند. کنترل این مسیر برای مغولان جهت دفاع کابل مطلقاً حیاتی میباشد، جایکه جد ایشان، بابر مدفون است. جنگ شدید بوده و پشتونها ثابت میکنند که از قوت بیشتری برخوردارند. اما اکبر بتدریج موفق میشود کنترل دوباره حاصل نموده و تفوق مغول را در سرزمینهای مرزی اعاده نماید. این زمانی است که کوتل مشهور خیبر بین پشاور و جلال آباد برای اولین بار برای حمل و نقل عراده جات مساعد ساخته میشود. اکبر در آخر موفق میشود پشتونها را با قیمت زیادی "آرام" سازد.

پیروزیهای اکبر ادامه مییابد. یک پیروزی شکوهمند در 1595 بدست میآید وقتی حاکم صفوی کندهار، شهر را در اختیار مغولان میگذارد. سال قبل، اکبر کنترل بلوچستان را بشمول سواحل مکران حاصل میکند. تهدید از بکان بمقابل مغولان بالاخره با مرگ رئیس هولناک ازبکان، عبدالله در 1598 رفع میشود. لذا در حوالی 1600، کنترل مغول در سرزمینهای مرزی بطور مستحکم دوباره مستقر میشود.

اکبر در 1605 میمیرد. او توسط پسرش سلیم جانشین میشود که لقب جهانگیر دارد (1605-27). در جریان سلطنت او در 1622 مغولها دوباره کندهار را به ایرانیان تحت شاه عباس میبازد. در سالیان بعدی پشتونهای ابدالی با موهبت صفویان به هجوم خویش از منطقه کندهار به غرب و شمالغرب بطرف هرات ادامه میدهند. این بدین معنی است که در اواخر سده هفدهم پشتونهای غلجی یگانه گروه قدرتمند پشتون اند که در ساحه کندهار باقی میمانند. در عین زمان ابدالیها در بدل مردمان محلی در ناحیه هرات قدرتمند ساخته میشوند. در حالیکه پشتونهای کوچی سالانه بکوههای غربی افغانستان فعلی کوچ میکنند که در آن گروههای ترکی- مغولی مسلط اند. این پروسه که درج اسناد تاریخ است، احتمالاً تکرار آنچیزی هست که چند سال قبل در افغانستان شرقی و جنوبشرقی واقع میشود، وقتی پشتو- زبانان داخل این ساحه شده و هزاره ها را بداخل کوهها میرانند.

در عین زمان قسمت اعظم افغانستان شمالی در دست ازبکان باقی میماند که بعضی اوقات از طریق هندوکش تهاجم میکنند. آنها در 1629 حتی بامیان را تسخیر میکنند. اما زمان در تغیر بوده و قدرت مغولان بزودی در افغانستان جنوبشرقی برقرار می شود. در 1637 حاکم صفوی کندهار علیمردان خان شهر را در اختیار مغولان می گذارد که متعاقباً گرشک را نیز در امتداد هلمند و ناحیه زمینداور میگیرند. در شمال در 1646 یک ارتش مغولی، ازبیکها را در نزدیکی شبرغان شکست داده، بلخ و ترمز را میگیرد. مغولان توسط شهزاده اورنگزیب پسر سوم شاه جهان (1628-57) و امپراطور آینده مغول رهبری میشود. با وجودیکه ازبکان سرکوب میشوند، آنها باز هم موفق میشوند جنگ موفقانه گوریلائی براه انداخته و بالاخره مغولها مجبور میشوند افغانستان شمالی را تخلیه کنند. این موضوع نقطه عطف دیگری در تاریخ سرزمینهای مرزی و اولین عقب نشینی مغولان میباشد. در فبروری 1649 شاه عباس 2 صفوی (1642-66) موفق میشود کندهار را بار دیگر تسخیر کند. در عین سال او حتی غزنی را محاصر میکند اما در تسخیر آن ناکام میماند. سه دفعه بین 1649 و 1653 مغولها میکوشند کندهار را تسخیر کنند. کوششهای اولی توسط اورنگزیب صورت گرفته و بار سوم ارتش مغول توسط برادر بزرگ او داراشکوه رهبری میشود. مغولها در هر سه مورد ناکام میشوند.

اورنگزیب (1659-1707) بطور رسمی در 1659 بحیث امپراطور مغول دانسته میشود پس از اینکه او سه برادر خود را شکست داده و پدر خود را اسیر میسازد. بارتباط افغانستان، سلطنت او با یکتعداد کمپاینهای نظامی بمقابل قبایل پشتون مشخص میشود. او در 1667 یک قیام یوسفزی در سرزمین های شمال پشاور را سرکوب میکند. یک قیام افریدیها در جنوبغرب شهر در 1672 بوجود میآید. قبایلی ها تلفات سنگینی در نزدیکی کوتل خیبر بالای ارتش مغول وارد میکنند. سال بعد آنها باز هم یک قوت مغول را شکست میدهند، اینزمان در نزدیکی کوتل کاراپه. پشتونها فقط زمانی آرام ساخته میشوند که اورنگزیب شخصا در منطقه حاضر میشود.

در سراسر سلطنت اورنگزیب منطقه کندهار در دست صفویان باقی میماند. مرز بین امپراطوریهای صفوی و مغولی در نزدیکی های مقر بین کندهار و غزنی قرار دارد. مطابق فیریر سیاح فرانسوی، حتی در سده نهم، افغان ها اینجا را بحیث خط مرزی بین خراسان و هندوستان میشناختند.

اورنگزیب در 1707 میمیرد. پسرش محمد معظم (که بنام شاه عالم نیز یاد میشود) با لقب سلطنتی بهادرشاه جانشین او در تخت مغول میشود. او در اینوقت حدود 60 سال دارد. او 5 سال بعد در 1712 میمیرد. محمد شاه که تا 1748 سلطنت میکند در 1719 پس از تحولات فاحش دودمانی جانشین او میشود. دودمان مغول بطور واضح در حال زوال قرار دارد.

ظهور سلطنت افغانها

در سده هفدهم غلجیهای افغانستان شرقی بصورت عام متمایل به پشتیبانی صفویان میباشند که در آنزمان و در آن منطقه دشمن عنعنوی مغولان بودند. آنها در 1635 نیز چنین میکنند وقتی برای آخرین بار کوشش مینمایند که کندهار را امن سازند. وضع در زمان آخرین شاه صفوی شاه حسین (1694-1722) تغییر میکند (شکل 17). حاکم او در کندهار در اوایل سالهای سده 18 عبدالله خان گرجستانی است. موصوف بعلت عدم رضائیت با شاه صفوی، مذاکره با شهزاده مغولی حاکم در کابل، شاه عالم (امپراطور آینده) را باز میکند تا شهر را در اختیار مغولان قرار دهد. اکثر غلجیها با این طرح مخالف اند اما قبل از اینکه برنامه عبدالله خان عملی شود، توسط یک نیروی بلوچی از جنوب شکست داده میشود.

رابطه بین صفویان و تحت الحمایه سابقش، غلجیها بهبود نمییابد. یکی از عوامل آن، فشار صفویان بالای پشتونهای سنی جهت گرویدن به تشیع است. حاکم صفوی بعدی، گرجی دیگری بنام گرگین خان (یا جیورجی 6) بزودی با رهبر غلجی ثروتمند کندهار، میرویس (امیرخان) قبیله هوتک در تصادم قرار میگیرد. میرویس متعاقبا یک اغتشاش غلجی را رهبری میکند، اما شکست خورده و به اصفهان پایتخت صفویان تبعید میشود. او در آنجا یک زندگی راحت داشته و با تملق و رشوه، راه خود را با بلند ترین مقامات اصفهان باز میکند. او مطابق به فولکلور پشتون، به ضعف صفویان پی میبرد. او حتی اجازه مییابد به حج مکه رفته و موفق میشود *فتوای* بدست آورد که به او اجازه میدهد اغتشاش بمقابل شیعه های رافضی (مرتد) را شروع نماید. او از طریق اصفهان به کندهار برگشته و در 1709 موفق میشود گرگین خان را شکست داده، بقتل رسانیده و *وکیل* غلجیها در کندهار شود که باعث ایجاد دودمانی بنام هوتکیان میشود. میرویس جهت دریافت تقویه بیشتر به امپراطور مغول هند روی آورده و مغولان او را بحیث حاکم خود در کندهار میپذیرند.

میرویس با حمله از جانب صفویان مواجه می‌شود. آنها جنرال خویش، کیخسرو را یکجا با سربازان گرجی و قزلباش بمقابل او می‌فرستند. کیخسرو نیز توسط یک رئیس ابدالی پشتون بنام عبدالله خان سدوزی، یک اولاده سدو تقویه می‌شود. ارتش صفویان پس از پیروزیهای اولیه در 1711 شکست خورده و میرویس خان هوتکی رهبر بدون منازعه کندهار می‌شود. او خود را وکیل کندهار اعلام می‌کند، اما بزودی در 1715 وفات نموده و در بیرون کندهار دفن می‌شود. او در اول توسط برادرش عبدالعزیز جانشین می‌شود، اما این وکیل جدید بمقابل صفویان همدردی نشان داده و بزودی در 1717 توسط میر محمود پسر میرویس کشته شده و جانشین می‌شود.

تقریباً در عین وقت (1716)، ابدالیان اطراف هرات نیز ادعای استقلال خویش از صفویان می‌کنند. اینها توسط همان عبدالله خان سدوزی رهبری می‌شوند که قبلاً صفویان را بمقابل میرویس پشتیانی نموده بودند. ابدالیان هرات را گرفته و موقعیت‌های جدید خویش را بمقابل حملات پارسیان دفاع می‌کنند. وقتی پارسیان از کوشش تسخیر هرات صرف‌نظر می‌کنند، ابدالیها با غلجیها بمقابله می‌پردازند. اسدالله پسر عبدالله خان حاکم فراه در سیستان متعاقباً بمقابل غلجیهای کندهار مارش می‌کند. اما در 20/1719 توسط میر محمود در نزدیکی مسکونه دلارام، حدود نیم راه بین هرات و کندهار شکست داده می‌شود. اسدالله خان کشته شده و سر او به شاه صفوی، شاه حسین در اصفهان فرستاده می‌شود. عبدالله خان سدوزی در هرات نیز توسط یکی از اقاربش بنام محمد زمان خان سدوزی، جد شاهان آینده افغان عزل و کشته می‌شود.

شکست صفویان توسط پشتونها

میر محمود در 1720 با تامین موقعیت خویش در بین پشتونهای غلجی، تظاهر وفاداری به دربار صفویان را بدور انداخته، ارتش غلجیها بمقابل شیعه‌های "کافر" و زرتشتیان "کافر" ایرانی را رهبری می‌کند. آنها شهر باستانی کرمان را اشغال نموده و اکثریت جوامع زرتشتی را قتل عام می‌کنند. افغانها متعاقباً به کندهار برمیگردند، بعلت مقاومت مداوم فرمانده صفوی کرمان، لطف علی خان و همچنان بخاطر سرکوب یک اغتشاشی که در کندهار بروز کرده بود. اما واضح بود که قدرت صفویان در شرق در حال زوال قرار داشت. در اینزمان ابدالیهای هرات نیز با استفاده از موقع یک ارتش صفوی را شکست می‌دهند: آنها تحت رهبری محمد زمان خان فوق‌الذکر در نزدیک اسلام قلعه در غرب هرات به پیروزی می‌رسند. حالا غلجیها و ابدالیها هر دو بطور مستقلانه در مقابل شاه صفوی قرار می‌گیرند. اما مغولها و صفویها قادر نیستند در این زمینه اقدام نمایند.

میر محمود باز هم در 1721 بمقابل کرمان مارش می‌کند. او میتواند شهر را بگیرد، اما از تسخیر ارگ عاجز میماند. او بعداً بطرف شمالغرب به یزد حرکت کرده و باز هم شکست می‌خورد. او برگشت ننموده و منتظر سقوط شهر نمیماند. او ارتش خویش را بصوب شمالغرب یعنی اصفهان پایتخت صفویان حرکت داده و در 8 مارچ 1722 در جنگ گلناباد (حدود 20 کیلومتر از شهر) غلجیها با یک ارتش 20 هزار نفری میتوانند ارتش صفوی را شکست دهند که تعداد آنها تقریباً دوچند ایشان است. غلجیها پس از یک محاصره طولانی که باعث کشتار هزاران اصفهانی می‌شود، اصفهان را اشغال می‌کنند.

میر محمود بتاريخ 25 اکتوبر بطور شکوهمندانه داخل شهر شده و بحیث علامه شاه ایران با دختر شاه حسین ازدواج می‌کند. فقط یکی از پسران شاه حسین بنام طهماسب دوم میتواند فرار نموده و در 10 نومبر در شهر قزوین خود را شاه جدید اعلام می‌کند.

ابدالیها برخلاف غلجیها هرگز نمیتوانند ساحه خود را وسعت بخشند. یکی از دلایل عدم موفقیت آنها میتواند عدم موجودیت خانواده واحدی باشد که بصورت عام بحیث رهبر کنفدراسیون شناخته شود. رهبر قبلی آنها محمد زمان خان سدوزی توسط محمد خان افغان سدوزی کنار زده میشود. آنها در 1722 شهر مشهد را تسخیر میکنند، اما چهار سال بعد بیرون رانده میشوند، وقتی محمد خان افغان عزل شده و توسط ذوالفقار خان پسر محمد زمان خان تعویض میشود.

در عین زمان، در اصفهان دیده میشود که محمود یک سلطان خونخوار است. یکی از جنایات او قتل عام اکثریت مقامات پارسی اصفهان بشمول تمام پسران شاه حسین است. سرانجام محمود در اپریل 1725 توسط مردان خودش بقتل رسیده و روز بعد اشرف، پسر عبدالعزیز هوتکی مقتول ادعای شاهی میکند. سلطان حسین برادر میر محمود در حاکمیت کندهار باقی مانده و از شناخت پسرکاکایش بحیث شاه جدید انکار میورزد. لذا رابطه غلجیها از سرزمین اصلی ایشان قطع میشود.

موقعیت اشرف از چندین جانب در معرض خطر قرار میگیرد، بخصوص زمانیکه روسها و ترکها موافقه میکنند امپراطوری پارس را منقرض سازند. ترکها در 1725 حصص غربی کشور بشمول تبریز، همدان و قزوین را تسخیر میکنند. اما آنها در 1727 توسط غلجیها بطور قاطع شکست داده میشوند. پشتونها هنوز هم بحیث یک قوت قابل توجه بحساب آمده و سواره غلجی یک اسلحه ویرانگر محاسبه میشود. ترکها متعاقبا اشرف را بحیث شاه پارس برسمیت میشناسند، در حالیکه غلجیها سلطان ترک را بحیث رئیس دنیای اسلام میپذیرند. غلجیها همچنان بمقابل روسها میجنگند (1727-29). اما مبارزه بمقابل روسها دارای عین موفقیت بمقابل ترکها نمیشود؛ قوتهای غلجی شدیداً ضعیف شده، اعتبار و شهرت شکست ناپذیری آنها از بین میرود. زمان زیادی طول نمیکشد که افغانها از ایران رانده میشوند.

نادر شاه

در این زمان خصومت در بین قرارگاه طهماسب 2 پسر شاه حسین افزایش مییابد. طهماسب توسط سه رهبر مهم محلی ایرانی تقویه میشود اما کمک آنها بر بنیاد وفاداری بمقابل شاه نبوده، بلکه بر بنیاد ترویج منافع خود و طوایف ایشان میباشد. هر سه رقیب عبارت بودند از فتح علی خان قاجار رهبر ترکهای قاجار و حاکم استرآباد در جنوب شرق کسپین، شهر گورگان فعلی؛ نادرقلی بیگ (خان) یک رئیس ترکهای افشار در ایران شمال شرقی؛ و ملک محمود حاکم مشهد. خصومت در بین این سه رهبر محلی باعث خونریزی زیاد و تضعیف بیشتر موقعیت طهماسب می شود. بالاخره علی خان قاجار، جد دودمان قاجار آینده ایران (1779-1925) به فرمان طهماسب گردن زده میشود؛ نادرخان منحیث فرمانده عالی شاه، ملک محمود را شکست داده و مشهد را در نومبر 1726 تسخیر میکند.

دو سال بعد قسمت اعظم ایران جنوبی و غربی هنوز در اشغال غلجیها است، در حالیکه پشتون های ابدالی به غلبه خویش در غرب افغانستان فعلی ادامه داده و یک تهدید جدی بمقابل طهماسب و پیروان او در ایران شمالی و شمال شرقی میباشد. نادرخان وقتی در مشهد است تصمیم میگیرد اول با ابدالیان مجاور معامله نماید تا تهدید مستقیم بمقام خود و طهماسب را از بین ببرد. در آن زمان ابدالیان تقریباً بطور عنعنوی توسط دو متخاصم بنامهای الله یارخان برادر محمد خان افغان و ذوالفقار خان قبل الذکر رهبری میشوند. اولی حاکم هرات بوده و دومی پسر محمد زمان خان حاکم فراه است. حمله ایرانیان بالای ابدالیان موفق آمیز بوده و نادرخان آنها را در 1729 شکست میدهد. در آن زمان جنگ عمده با غلجیها هنوز آغاز نشده و نادرخان

تصمیم میگیرد با دشمنان عنعنوی غلجیها یعنی ابدالیان سازش نموده و آنها را برای مقاصد خویش یعنی شکست غلجیها بکار برد. لذا او دوباره الله یارخان را بحیث حاکم صفوی هرات تعیین میکند. در آخر، نادرخان به کمک ابدالیان ضرورت پیدا نمیکند با وجودیکه آنها بسیار پسان و پس از فتنه های مختلف بمقابل حاکمیت او، در محاصره کندهار سهم میگیرند.

نادرخان در 1729 پس از اولین پیروزی بالای ابدالیان، یکتعداد جنگها بمقابل اشرف و غلجیها براه میاندازد. نادر اثبات میکند که جنرال بهتری بوده و سرانجام در مورچه خور شمال اصفهان، اشرف بصورت قاطع شکست میخورد. او با سربازانش بطرف شیراز فرار کرده و بالاخره بطرف کندهار میرود، جائیکه (ظاهرا بفرمان حسین سلطان کاکایش و حاکم کندهار) بزودی گشته میشود. امپراطوری ایرانی پشتونها پایان میرسد. پس از شکست غلجیها در 1729، طهماسب باز هم در اصفهان بحیث شاه بر تخت می نشیند. اما واضح است که حاکمیت او کاملا وابسته به پشتیبانی نادرخان بوده و سه سال بعد پایان میرسد، وقتی او توسط پسر خورد سالش، شاه عباس 3 (1731-6) تعویض میشود (و نادرخان بحیث نایب السلطنه مییاشد).

سال بعد در 1730 ذولفقارخان حاکم سابق ابدالی فراه با دشمن سابقه اش، رئیس غلجی، حسین سلطان کندهار متحد میشود. آنها هرات را اشغال نموده و الله یارخان را تعویض میکنند. آنها بطوریکجا بمقابل مشهد پیشروی میکنند در حالیکه نادرخان هنوز در غرب کمپاین دارد. بآنهم نیروهای پشتون بزودی عقب زده میشوند. نادر خان متعاقبا بشرق آمده و ابدالیان را چندین دفعه شکست میدهد (هر دفعه با تعیین حاکمان ابدالی در مقام ایشان). سرانجام در فیروزی 1732 پس از یک محاصره تقریبا ده ماهه، ذوالفقارخان از هرات رانده شده، غلجیها به کندهار عقب نشسته و ذوالفقار و برادر جوانش احمد را زندانی میسازد. هرات بعد از این توسط یک پارسی اداره شده و ابدالیان زیادی مجبور میشوند به غرب مهاجرت کنند. قدرت ابدالیان به حد اعظمی نرسیده و شکسته میشود، در حالیکه قدرت غلجیها محدود به کندهار و پیرامون آن میشود.

سقوط کندهار

نادرخان سرانجام در 1736، شاه جوان صفوی را عزل نموده و خود را شاه اعلام میکند (1736-47). او متعاقبا با یک ارتش حدود 80 هزار نفری بطرف شرق رفته و بکمک یکتعداد ابدالیان بمقابل کندهار میرود. محاصره شهر که در اینزمان بنام حسین آباد یاد میشود (پس از حاکم آن) در اپریل 1737 شروع میگردد. نادرشاه میدانند که او نمیتواند شهر را با حمله مستقیم تسخیر کند، لذا او با اعمار قلعه های حلقوی باطراف شهر پرداخته و سربازان خود را در داخل استحکامات دیواری (نادرآباد) مستقر میسازد، محلیکه هنوز هم میتوان آنرا در جنوب شهر فعلی کندهار مشاهده کرد. در عین زمان یک نیروی پارسی از بندرعباس بامتداد خلیج فارس و سواحل مکران بطرف شرق مارش نموده و حاکم کلات در بلوچستان را مجبور میسازد به نادرشاه تسلیم شود.

محاصره کندهار حدود یکسال طول میکشد. بازدیدکنندگان فعلی کندهارکهنه هنوز هم با استحکامات محل و موقعیت آن بامتداد کناره های شرقی سلسله کوه قیتول تحت تاثیر قرار میگیرند. چیز زیادی از روزهای اولیه و الیان هخامنشی تغییر ننموده است. استحکامات هنوز از عین خطوط برجسته برخوردار بوده و در وسط شهر، عین ارگ قرار دارد. بآنهم استحکامات این قلعه مستحکم مانع پارسیان نشده و در پایان نادرشاه موفق میشود شهر را در

12 مارچ 1738 تسخیر کند. تسلیمی کندهار نقطه پایان قدرت غلجیها در افغانستان جنوبشرقی است. تعداد زیاد غلجیهای هوتکی از کندهار بساحه خراسان فرستاده میشوند که جای ابدالیان را گرفته و به آنها اجازه اقامت در ساحه کندهار داده میشود. حسین نیز با رئیس ابدالی ذوالفقار و احمد برادر 15 ساله اش به مازندران تبعید میشوند.

نادرخان متعاقبا بمقابل امپراطوری مغول حرکت میکند. او در اول تابستان 1738 مرز را عبور میکند که در آنروزها فقط در جنوب غزنی قرار داشت. او در نزدیک جلال آباد توسط پسرش رضاقلی میزا یکجا میشود که چندی قبل افغانستان شمالی را اشغال نموده و حتی آمودریا را در تعقیب نیروهای ازبیک عبور میکند. نیروی عمده ارتش پارسیان متعاقبا از طریق کوتل خیبر پیشروی میکند در حالیکه نادر و یک گروه کوچک، مسیر جنوبی را اختیار نموده و بالای هندیانی حمله میکنند که مدخل شرقی خیبر را در عقب دفاع مینمودند. او در اوایل 1739 پنجاب را تسخیر نموده و مارش خود را بطرف شرق ادامه میدهد تا اینکه در 24 فبروری 1739 ارتش مغول را نزدیک پانی پت در جوار دهلی شکست میدهد. دهلی نیز اشغال و غارت میشود. نادر در نیمه می 1739 دهلی را با انبار غارت و غنیمت بشمول تخت طاوس شاه جهان و الماس مشهور کوه نور ترک میکند. نادرشاه بعدا توجه خویش را به سرزمینهای شمال آمودریا معطوف داشته و در بین 1740 و 1741 قسمت اعظم ماورالنهر بشمول سمرقند، بخارا و خیوه را تسخیر میکند. او در 1741 به پایتخت خویش مشهد بر میگردد. سالیان آخر زندگی نادرشاه یکی از بزرگترین جنرالان زمان خویش با بدگمانی رشد یابنده تمام نزدیکان او همراه میباشد. او یک سنی بوده و هرگز توسط تابعین مسلط ایرانی شیعه خویش بطور واقعی پذیرفته نمیشود. او حتی پسر خود را کور میسازد. از اینکه او دیوانه شده بود یا نه، واضح نیست، اما موقعیت او ناممکن میشود. نادر در جون 1747 توسط سربازان خودش کشته میشود وقتی او در نزدیک قوچان، جنوب عشق آباد قرارگاه دارد (تپه نادر، جائیکه نادر بقتل میرسد در شمالغرب شهر فعلی قوچان قرار دارد).